

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

109.5
r. v. 47



بسم الله الرحمن الرحيم

یا واهب العقول یا ذوال المنن واکرم قاطر السجدة والارض تخرج کثرة الزمان و
 مبدع بحر سکون واکمال جاعل النور وظلمات کجرت لافلاک الدایرات وقرنها
 بالنجوم الثوابت واسباب مقرر الارض لانواع الحيوانات واصناف المعادن و
 النباتات وادم حرکت جبل ثناء کتفانی کرم تقدس سماء کتک لابتداء والکمال انهما
 وبقدر کتک کتونت الاشیاء لا حصی ثناء علیک کما شئت علی تفکیرنا فی الامور لا یثاقن
 انوار معرفت کتک من کد وارت مصیبت وصالی الله علی ذوال الفکر الطاهر المیزان الباهر
 خصوصاً علی سید المرسلین وجامع النبیین اعمام المتقین ورسول رب العالمین محمد بن عبد الله
 بن عبد المطلب بن تاشم الذی اخرته بالنبوت وادم من الی وعلین وارسائه رحمته للعالمین وایده
 نبیک ویا مؤمنین ورحمتیه انبیاء والمرسلین وعلی که وصی وسمی اجمعین الی یوم الدین **الحمد**
 چنین گوید احقر العباد وکریم بن محمد بن محمود الکلبی القزوینی لایه الله بفضل چون حکم الهی
 مفارقت اهل وطن اتفاق افتاد وچون کتب بخیر کردم وچیزهای شاعر گوید وچیزهای بلبلان
 کتاب وپوسته مشغوف بودم وچون بجمع باری سنجی وتمام در این ایام فکر کردم که افلاک و
 خلق السجدة والارض نفوس انسانی بخواهد که حقیقه اش را بداند واکثری بر سر مشکل شود و
 ان الهم یابروا کمال بروی حال کرد وادرازی حاصل اند که کمال سیر فی الارض قاطر و

غرض ازین نظر تلبت حد و نیست که این معنی بهایم را نیز حاصل باشد بلکه
 غرض ازین نظر فکر است در حقایق آن وبحث از کلام آن که سبب لذات دینی
 و سعادت اخروی باشد و از بیجا است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم لذات
 ارضی الاشیاء کما فی النظر در مصنوعات باری جل و علا سرحب زیادت یقین
 و تحقیق باشد و لهذا قال صلی الله علیه وسلم تفکروا فی خلق الله و لا تنفکوا فی آیه
 و اما نظر در قضایا و احکام باری جل و علا کسی را بدید شود که او را از علوم باری
 و ریاضت کشیده بود و اخلاق را مهذب کرده بعد ازین دید بصری او
 کشوده شود و از انجا عجبهای بیند که غیر او را باور ندارد و چنانچه شاعر گوید
شعر انی سمیت عجیباً کنت احب طیفان النور و جبراسن النور
شعر لا لیت النیت محتم و قد رایت الوفا شل ذال العبر
 و هر که در این نظر کند پیش از تحصیل استعداد ان الاربع و شبهه حاصل نشود
 چنانکه نظر اطفال و قصر احوال و مصایب اختیار و استیلاء اثر و ریش
 او چنان بود که شخصی را بیند که بکری مال میکند او را بروی شکر شود اما ثانیاً
 چون معلوم کند که اگر مال کند قصابی بود و قصابی زجر فاقه مردست از
 بیاشت قتل و اطفال را بیره قتل میان اهل قاتل و مقتول و غلبه قاتل از
 آتش و دوزخ معترف شود که این حکم عدل بود و لطیف بود از الطاف باری
 جل و علا اگر طبع سلیم و ذی ستم دارد و این معنی است که باری جل و علا
 بسیار یاد کرده است در کتاب عزیز از قصه خضر و موسی علیهما السلام و در اسرار
 آمده است که موسی علیه السلام بجهت آبی رسید و درین کوهی و موسی سخت در آن
 کوه رفت تا ناز کند سوار بر رسید و از آن چشمه آب خورد و کلبه در اسم انجا
 فراموش کرد بعد از آن شبانی بر رسید آن کلبه را برداشت و بر رفت پس ازین

بشیر رسید هر چه بپزیم بر پشت او میزنم را نهاد و آب بخورد و بر پشت باز انداد
تا بیا ساید ناکه سوار که در این فراموش کرده بود باز آمد شیخ را دید و در این از وی
طلب کرد شیخ منکر شد او را میزد تا ناکه که بپاش شد میوه علی السلسله این حالت
شاید که در وقت الهی حکمت درین قضایا نیست و عدل درین امور جلوه است
باری جل و علاهی زنشاده که شیخ بدین سوار داشت برود و شبها برادر بنوار
وین برود و بتدار این در این میان ایشان قصاص رفت و دین ادا کرده شد
و انما حکم العادل و چون این مقدمات معلوم شد عجایی که این ضعیف بر این
اطلاع یافت بود از صنایع بدایع و خواص غریب خواست که آن مقدار متبذّر کند تا
فراموش نکرد و بدان مجلس عالی خداوند صاحب عادل عالم مؤید مظهر منصور و الله
فر الا سلام ملک القدر و رسید الاکار بنا به پورین عثمان و اضاغف الله جلالة
و ادام طله و اقباله قدرت کند که مجلس او با شرف منزلت و علو مرتبت مشهور
بکرم و احسان و منشور است و بنور علم و علو شان و مخصوص از انبیا الی بکرام
اخلاق و فضایل حبیب و محمد موروث و مطلب ادام الله رفعة و رتب
اعدایه و صدق تا مگر شکر بعضی از ایادی سابق و قضایه بری از حقوق لاحق کرده شد
و ابر الوفاق لائقه **فصل** باید هر که درین کتاب نظر کند تعب مؤلف
تصور کند در جمع این امور مستحکم و توفیق آن و هر چند انوری که مخالف عادت
باشد بیند و در انکار کند الا قدرت قادر بر جمیع ممکنات مستولی دانند و باید
که عاقل صاحب نظر با قدرت خالق و وجود مخلوقات را هیچ معنی و دشواری نشود
و آنچه درین کتاب یاد کرده آمد اما عجایب صنع باریت غاوس و اما محسوس باشد
و اما معقول و اما حکایتی لطیف باشد و آن بنسب باشد بر او یان او و اما
خواص اشیا باشد و این غرض و فائده تجرب است و بجهت را را کردن از برای شک

در بعضی

و بعضی متضمن عقل نیست و اگر کسی خواهد که تجرب آن شغول شود باید که اگر بسیار
یاد و یاد داشت نباید تا فراموش آن تحلف شاید که از قد شرطی یا حدیثی مانعی
باشد چنانکه مثل مناقطین اگر بوی سیروی رسد غلش زایل گردد باز اگر وی را
بسرکه بشوی خاصیت او ظاهر شود پس اگر سنگی متناطس ویدی که آهن می باید
خاصیت او منکر شود لیکن بین تا این مانع از این است که خدای عزوجل گوید
که این کتاب هیچ خواص و حکایات و امثال آن از خود نمانده ام بلکه جلد را از
کتب در او یان و در او ایات نقل کرده ام و هر که بیشتر رضا در وی نظر کند
نعین الرضا من کل عیب طلیه و هر که بنظر چشم در وی نگرد مساوی بسیار یاقه
و چشم که بر از عیوب کور باشد و کوش او کرده و در انبیا
فقت که لا یسوا و الفضل بینکم فلیس تری عین الکرم سوی الحسن
و نام او عجایب المخلوقات و غایب الموجودات است شغل برود و مقارن
مقاله اول در معلومات و آن شصت و سه مرتبه نظر

- | | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| در ملک عقل بر چهار فصل | در ملک عطار در فصل |
| در عجایب ملک قر ۴ در زیادت نور و نقصا | در عجایب ملک عطار ۴ در خواص عطار |
| در عجایب ملک قر ۴ در خواص قر | |
| در ملک زهره شغل بر دو فصل | در ملک آفتاب شغل بر دو فصل |
| در عجایب ملک زهره ۴ در خواص او | در عجایب ملک آفتاب ۴ در خواص آفتاب |
| | در خواص آفتاب ۴ |
| در ملک مرغ شغل بر دو فصل | در ملک شتری شغل بر دو فصل |
| در عجایب ملک مرغ ۴ در خواص مرغ | در عجایب ملک شتری ۴ در خواص شتری |
| در ملک زحل شغل بر دو فصل | در ملک ثواب شغل بر چهار فصل |

بر دو قسم **قسم اول** در اعضا و بطن و آن در اوزده نوع است ۱ در عظام ۲ در عضا
در رباطات ۳ در لحم ۴ در عظم ۵ در اعصاب ۶ در شرايين ۷ در اوردنه
در غشای ۸ در عشا ۹ در جلد ۱۰ در مخ ۱۱ **قسم دوم** در اعضا مرکب و آن دو قسم
اول در اعضا ظاهر و آن شصت نوع است **نوع اول** در سر و آن شصت فصل
۱ در چشم ۲ در گوش ۳ در بینی ۴ در لب ۵ در دهن ۶ در لثین ۷ در دومی
نوع دوم در گردن **نوع سوم** در سینه **نوع چهارم** در دست و آن شصت فصل
۱ در کتف ۲ در عضد ۳ در ساعد ۴ در کف ۵ در اصابع ۶ در ناخن **نوع پنجم** شکم
نوع ششم پشت **نوع هفتم** بطن **نوع هشتم** در باغ و غریب **نوع نهم** در اعضا مرکب
باطن و آن یازده نوع است ۱ در باغ ۲ در قلب ۳ در کبد ۴ در معده ۵ در طحال ۶ در معده
۷ در کبد ۸ در طحال ۹ در معده ۱۰ در کبد ۱۱ در طحال ۱۲ در معده
اول در قوی ظاهر و آن پنج است ۱ آس ۲ شمش ۳ بصر ۴ ذوق **نوع دوم**
در قوی باطن و آن دو قسم است ۱ در قوی خاوه و آن چهار صنف است ۱ آغازه
۲ ماسک ۳ باغ ۴ رافعه **فصل** در فرایند این قویها ۱ در قوی مخدومه و آن چهار
آغازه ۲ نایه ۳ مولده ۴ مصوره **فصل** در قوی این قویها **نوع سوم** در قوی
در قوی و آن پنج صنف است ۱ حس مشترک ۲ خیال ۳ وهم ۴ حافظه ۵ تمیله
نوع چهارم در قوی حرکت و آن دو است ۱ قوت شهوانی ۲ قوت غضبی **نوع پنجم**
در قوت فاعله **نوع ششم** در قوی عقل و آن چهار مرتبه است ۱ عقل غریزی ۲
عقل ملکه ۳ عقل مستفاد ۴ عقل بالفضل **فصل** در تفاوت مردم درین مراتب
نوع ششم شغل بر دو فصل ۱ در خواص انسان ۲ در نوایده اجزاء او **نوع هفتم**
در اصناف مردم و آن شصت است بر نه صنف ۱ در صنف عرب و عادات
ایشان ۲ در صنف فرس ۳ در صنف دوم ۴ در صنف ترک ۵ در صنف

۶ در صنف زنج ۷ در صنف نوبه ۸ در صنف بربر ۹ در صنف حیل **نوع**
در صناعات شغل بر سی باب ۱ در فلاحه ۲ در شکار ۳ در صید ۴ در
حیات ۵ در بنا ۶ در آشپزی ۷ در دود و کرمی ۸ در بازگشتی ۹ در حساب ۱۰
در قنات ۱۱ در شعر ۱۲ در موسیقی ۱۳ در طب ۱۴ در زینت ۱۵ در اوقات عیوب
رجال و نسا و آن شصت توالت ۱ در اعمال بخومی ۲ در اعمال سلاطین ۳ در
در عمل اعدا و توق ۴ در طلیات ۵ در غیر نجاست ۶ در سلیا ۷ در کیمیا ۸ در
چهار صنف ۹ در صنعت عظم ۱۰ در طلق آثار ۱۱ در دفع هیولانات سودی ۱۲ در اعمال
سندی ۱۳ در لغو و شعله ۱۴ در حیل ۱۵ در مولات **نوع دوم** در شغل بر پنج
فصل ۱ در حقیقت جن ۲ در ذکر اباسه ۳ در کید ۴ در عجیب شیطان ۵ در ذکر شیطان
۶ در حکایات عجیب از جن **نوع سوم** از حیوانات و دو باب و این شغل است
بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص و نوایده اجزاء آن
نوع چهارم در نعم و این دو فصل است ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع
و خواص او و نوایده اجزاء او **نوع پنجم** در سباع و آن شصت است بر دو فصل ۱ در حقیقت
این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص او و نوایده اجزاء او **نوع ششم** در طیر و آن
شصت است بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص او و نوایده
اجزاء او **نوع هفتم** در حشرات و آن شصت است بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع
۲ در ذکر افراد این نوع و خواص او و نوایده اجزاء او **فصل** در ذکر هیولانات عجیه الا شکل
پیش از آنکه در کتاب شروع رود چهار شده یاد کرده آمد **مقدمه اول** در معنی
عجیب قاتل الحکماء العجیب حیرة یعرض للامان للتصوره عن معرفه سبب الشئ
او عن معرفه کیفیه تا غیر سبب الشئ قیمة معنی چنین باشد که تعجب و شگفتی که
السا ترا عارض شود از آن که چیزی ببیند و سبب او نداند یا اینکه تعجب تا غیر سبب

او نداند مثال اگر کسی خانه آتشین بپزد و پیش از آن ندیده باشد و آن
شکست ماند از آن قبل که سبب او نداند پس از آن که او را معلوم شود که این
سبب است و او را شوق دیگر حاصل آید که آن حیوان ضعیف آن سبب است و شادی
الاضلاع را که سبب سعادتی با یکدیگر وسطه از غل و عاقر آید جلوه می سازد و آن
شیع از جایی آورد که بدان خانه متبادری می سازد و چنانکه یکی را بر یکی تفاوت بود
و آن آتشین از جایی آورد که در آن خانه ذخیره می نمود از هر رستگاری و از کلاه
که چون رستگاری باشد غذا بر وی متعذر شود و چگونه معلوم کرد که خزان عمل نشاید
در حق بیاید پس شایسته تا غدا بر وی نرسد و بخواهد آنرا نشاند همچنانکه در بستی
سر او بجا نهد پس شایسته این معنی عجیب تعجب است و اگر از وی حقیقت نظر کنی هر
در عالم هست جمله برین ثابت است الا آنست که مردم از دور وقت که در
شاید کند و آن وقت مردم را وقت نظری تمام نباشد و اندک اندک زیاد
می شود چون تمام شدیم او مستغرق شود بنص حاجات از تحصیل شهوات دفع
الام و بحسب حاجات مستغرق شده باشد و عجیب آن بطول انس از نظرات ساقط
شده پس از حیوانی غریب شکل را بیند یا فعلی که مخالف عادات باشد از آن عجیب
ماند و او بعد از عجبها می بیند که عقل از آن متعذر شود و اگر مصداق این سخن را
نظر کن دین اجسام و دفع و در دست و صلابت آن و امن از اوقات و نسیان
حتی بیخ کتب اجله زمین و دریا با اضافت با او و هر طایفه آیت در بیان
قال الله تعالی و استقامت با یاد و اما موسی و پس در دوران او بعضی نسبت
با که ارض روی می کرد و بعضی حایل و بعضی دولایی و بعضی سریع و بعضی بطی
پس در دوام حرکات اوی تنوری پس در ارتفاع اوی عادی و بی علاقه پس
کن دو کواکب از آن ثابت و قمر غیر آن و اختلاف مشارق و مغارب آن

با اختلاف

با اختلاف اوقات تا سبب نشوینات و حیوان شود پس حرکات این کواکب
بحسب مقدار که زیاد شود و زمانه ناقص پس در اختلاف ألوان و بعضی سرخ
و بعضی سپید و بعضی بلون رصاص پس در مسیر آفتاب در فلک اول یک
سال که افلاک یک دور او تمام شود و هر دور از شرق بر می آید و مغرب فرود
می شود تا اختلاف روز و شب حاصل آید و وقت معاش از دست است
متعذر شود پس در میل او از وسط سما صیف و شتا و در بیخ و خریف تحقق شود
و اتفاق این بحث جرم آفتاب شکل کره زمین است صد بار و در دو قطب شکل
قطر کره زمین قطع کند و از بیجا است که جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت من وقت قلت لالی وقت قلت نعم سارت الشمس سيرة خمیاء
عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت السحاب و نور آفتاب و تابش ثابت
او برود پس در زیاد شدن نور او و نقصان و عجایب سموات از جبر سیرت
و لیکن درین قدر که یاد کرده شد تبصره و ذکر کمال غیب نیست پس نظر کن در عجایب
که میان آسمان و زمین است از زمین ستاره و ابر و زرد و برق و صواعق
و باران و برق و تندر و باد و امثال و ابر و کران بار جلوه در هواست باشد تا
او را چنانکه سخن را درمی باره تا آنجا که باری تعالی حکم کرده چنانکه قطرات او
همه یکبار می افتند و اگر یکبار فرو ریزی روی زمین بپاشد و روی زمین بپاشد
و بعد رجعت باره که از زیادت از حاجت باشد ذرع را پوساند و اگر کم باشد
باشد ذرع تمام نشود و از اینجا است باری تعالی و از لسان الهی باشد پس
در اختلاف ریح بعضی حجاب و ابراند و بعضی جمع کند و بعضی بپاشد و بعضی
تا باران فرو می ریزد و بعضی درختان را بارور کند و بعضی ذرع و باران را پودر
و بعضی خشک کند پس نظر کن در زمین و سکون او و سرعت السحاب و بعد اقطار

از آفرینش کونیند قال الله تعالی خلق سبع سموات و من الارض شلین یعنی سبعه
کره ناردوم کره مواضع کره آب چهارم کره ارض و وسطه متعرج است میان
این چهار اول متعرج از ناز و میوادم از سواد و سوم از آما و ارض و از آنکه طینی
کویند بعد از این بیانات الهی بعد از خلق جهاد امر بنات و حیوان و تیر ساحت
و الله الموفق للصواب **فصل در معنی غریب** و غریب امری باشد که مثل آن
کم واقع شود و مخالف عادت بود و آن یا تأثیر نفوس باشد یا تأثیر امور فکری یا
تأثیر اجرام غصیری و الله اعلم الزمان بعد از این بیانات صلوات الله علیه و آله
که چون نفوس مقدس ایشان طالب امری غریب شود باری تعالی آن مطلوب را
احداث کند از هر تصدیق ایشان صلوات الله علیه و آله و از آن جمله کرامات
اولیاست و هم آنکه نفوس ایشان از غایت مفاد غیر بدان ایشان تأثیر
کند و امور غریب باید آورد چنانکه بعد از ایشان مرض شفا یابد و باران بیاید
در خشک سال و یا موتگان زایل گردد و از آنجمله اخبار کاهناست و کلمات
بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مندرج شد پیش از مبعث کاهنان خبری از
بسیار و از قوی و طری از اخبار ایشان بجای خود آورده شود آن شادانه و گویند که
سبب آن بود که نفوس ایشان بنفوس جن متعلق می شد و آن چیز را القاب
میگردد و از آن جمله احباب عین است و آنجان باشد که عین چیزی بیند و از
عجب دارد تعجب و سبب ملک آن چیز باشد چنانکه صیتی که نفس او را بود و از آن
اختصاص بعضی نفوس با اخبار غریب چنانکه گویند با صحنان مردی بود بنجر
و احکام او بی خطا شد و مردم از اطراف قصد او کردند و او را دید بر آبی نشست
اصحابان کرد تا آن مرد را ببیند چون با صحنان رسید او را دید بر آبی نشست
و طایفه کرد او را رانده مرگت از سوالی میگردند و جوابی میداد بعد از آن

با طبعی که آدمی از ملج اطراف او عاجز ماند و اگر چه در راه باید قاله تعالى و انزل
فرشنا فاصبحنا بدهن و جلوه پشت او مقرر شد و شکم از مضجع اموات ساخت
و چون قطرات باران بدو سیر همچنان بود که نطفه در رحم انثی پیوندد و با انواع نبات
و معادن آبتن شود پس بین لاجلوه اطراف او محکم کرد بحال شامخت تا او را
از جنبیدن نگاه دارد پس مفارقت کو سهارا فرزند آب ساخت تا اندک انگشت
از او بیرون نیاید و در نهایت از او نماند میشود و مردم هر سال از آن انتفاع میکنند
تا سال دیگر که وقت باران باشد و آنچه فاضل بود از قدر حاجت بدو باقی نماند پس
نظر کن در مجامع غریق که فلجها را بحر محیط است و آنچه مکتونست از زمین نسبت به مجامع
جزیره که لو جکت در میان مجامع پس در حیوانات عجیبه الاشکال که در او باشد و هیچ
حیوانی نیست بر خشک الا که نظیر او در بحر هست و حیوانات بی حد در آب استند
و نظیر ایشان بر خشک نیست پس در چهار اوج و چون ترک صدق در میان آب
و چون در غایت مرطوب که در میان آب بر سنگ قرار همچون درختی بر روی آب و در
عبره دیگر چنانکه از بحر حاصل آید پس در کشتی و روان شدن او بر روی آب و در
حرکت باد با او را و عجایب بخار پیش از آنست که شرح آن توان داد و گفته اند که
عن البحر و لا خرج پس نظر کن در معادنی که در کوتهها نمود عست بعضی از آن در زیر مظهره
منطبع شود چون در وسیم رخامس و حصا صید و بعضی منطبع نشود چنانچه
فیروزج و با قوت و در جسد پس در معادن زمین چون نطفه و تیره بکریت و غیر آن
و کمتر آن نکت که اثر شوری از نکت خالی ماند فساد با ابل او را و باید پس نظر کن در انواع
نبات و اصناف نو که در اشکال و لون و طعم و رایحه اویسی با واحد و تفصل
بعضی علی بعضی الاکل از یک خوشه قواما مخلد بر روی بطوق بعضی آید و از او هیچ
سنگی بل فی کل سنبه مایه چند پس در انواع حبوب و اختلاف اشکال و طعم و مزاج

او که شرف منافع آن وسیع گویای نر وید الا که چند منافع و روی باشد الا که آنست فتم
از او که این فاضل است پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی از آن در هوا برود
و بعضی از آن در آب سیاحت کند و بعضی بشکم رود و بعضی برود و بعضی بر جای
و بعضی بر بیشتر پس در صورت و اشکال حیوانات و اختلاف افعال ایشان نظر کن
تا عجایب بینی که عقل از آن مددش شود بلکه در مورد و بقی و پنج و شش و هفت
حیوانات ضعیف اند بنکره و ضعف ایشان و آن خائفا که بنا می کنند و غذا را جمع
میکنند از هر مستان و آن خنده او و نصب کردن او و شکله را از بر میداد با
و هیچ حیوانی نیست الا که عجایب او عقل را مددش و حیران گرداند و از چشم اکثر
مردم پنهان و است بمار است بسیار و مشا بهت بی شمار و الله الوفق للقواب
فصل دوم در تقسیم مخلوقات هر چه غیر باری تعالی است مخلوقست و مخلوق اما
قائم بذات باشد یا قائم بغیر و قائم بذات اما متغیر یا نه اگر متغیر باشد او را جسم گویند
و اگر متغیر نباشد او را جوهر و حافی گویند پس جوهر و حافی اگر جسم متعلق باشد
تعلق تدبیر او را تنس گویند و اگر جسم متعلق نباشد و سلیم بود از شوش و غضب
او را ملک گویند و اگر سلیم نباشد او را جن گویند اینست اقسام قائم بذات
اما قائم بغیر اگر بتجلیات قائم بود او را اعراض جسمانی گویند و اگر بتنازعات
قائم بود او را اعراض روحانی گویند چنانکه علم و قدرت اما اعراض جسمانی
اما از صدق نسبت با قسمت حاصل آید و اما نیاید که صدق نسبت حاصل
آید نسبت اما حصول باشد و ممکن از این خواستد و اما در زمان و او را
مقی گویند و اما نسبت او را متکدر باشد او را اضافی گویند یا تاثیر چیزی در چیزی
باشد از افعال گویند یا تاثیر چیزی از چیزی باشد از افعال گویند یا افعال
چیزی بچیزی باشد چنانکه محیط حرکت کند بمرکز محیط او را فلك گویند

باید

و از افلاک بعضی هستند با ما روی کرده و بعضی دولای کرده و بعضی جایلی و بعضی
کرکزی از مرکز عالم باشد چون فلک و بعضی مرکز از مرکز عالم باشد اما همه محیط بود و از
خارج مرکز اند و بعضی محیط نباشد چون فلک تدویر و شرح هر یک از آن با خودی
بیاید ان شاء الله تعالی و از افلاک بعضی آنست که بر دو یک کرکب بیش نباشد چون
افلاک سیارات و بعضی آنست که عدد کرکب او جز خدای تعالی نداند چون فلک
ثوابت و بعضی آنست که بر دو پنج کرکب نباشد چون فلک الافلاک و ازین قبل
او را فلک اطلس خوانند و کرکب ده افلاک مرکز آنست همچون نصف دو عالم هر یک
او تابع حرکات فلک اوست و چهل کرکب از مرکز آنست از مقدار آن واجب
رصد است بطریق کس که اعتقاد قوم بر رصد اوست چهل پنج حرکت است فلک
اعظم و حرکت فلک ثوابت و پیچیده حرکت از آن افلاک علوی حرکت هر یک از آن
شش و حرکت از آن حرکت آفتاب و شش حرکت از آن فلک زهره و از آن حرکت
فلک عطارد و شش از آن فلک ترو و حرکت از آن ما دون فلک ثوابت و از آن حرکت
خفتت و حرکت ثعلی آنست شش فلک الاذکیا و نه اعلم **نظر اول در فلک قمر**
و او را دو حد است مرکز هر یک از آن مرکز عالم در حدی و متصل باشد بهو فلک
عطارد و حد متغیر او محراب که آتش یک دور او بیست و شش روز تمام شود بخروج
که بدو مختص باشد از مغرب سوی مشرق و فلک تدویر او در فلک حاوی دو سر
جماهده دو دود و او تمام شود در دور اول آن روی که مغرب باشد سوی زمین بود
و در دور دوم روی غیر مغرب یا جانب زمین بود و فلک کلی او را چهار فلک متقسم
باشد سه از آن شامل زمین و یکی غیر شامل از افلاک شامل اول را فلک جو زهر
گویند و سطح بالاین او بر سطح زمین فلک عطارد را ماس باشد و دوم فلک او
سطح اعلا او ماس متغیر فلک جو زهر باشد و سطح زمین او ماس محراب کرده



آتش و اوران فلک مایل خوانند از آن قبل که منقطه او از منطقه فلک جز مرید
کرده باشد و مرکز او مرکز عالم باشد و سوم فلک او فلک خارج مرکز او و مرکز او
فلک مایل مرکز خارج باشد از مرکز عالم مایل باشد بجای از فلک کلی چنانکه منقطه
سطح او در که بالای این است بر منقطه مشترک باشد و آنرا احتضیص خوانند و بسبب
این دو جسم مختلف حاصل آید دو غلط و دو ثخن یکی از آن حاوی فلک خارج
مرکز باشد و ثخن دیگر حاوی دو قده حاوی از جانب اوج باشد و غلط او از جانب
حضیص و دو قده حاوی و غلط او بعکس این باشد و هر یکی از آن متر خوانند و او فلک
صغیر که در ثخن فلک خارج مرکز است و او را فلک التذویر گویند و فرد و مرکز است
هر یک از ثخن حرکت او بود و این فلک با حلق بود خاص مغایر حرکت فلک کلی و ظاهر
چنین گویند که ثخن فلک یعنی سیار هدای علی و مدار او می را الف و ثانی عشر القادری
سیلا و بطور حسن تند از ثخن بر فلک و متغایر از جرم کواکب و دور آن و اتفاق آن جمله
آوده است و بناید که آنرا کسی مستبعد شمارد که آن سبب نباشد الا آنکه کسی با علم
سند صادره او آشنای نباشد و اما مگر مقالات دوم از اقلیدیس حل کرده باشد این
بروی آسان باشد اگر قطعات یابی دهد و نه بصورت فلک التذویر و اعلم بالصواب

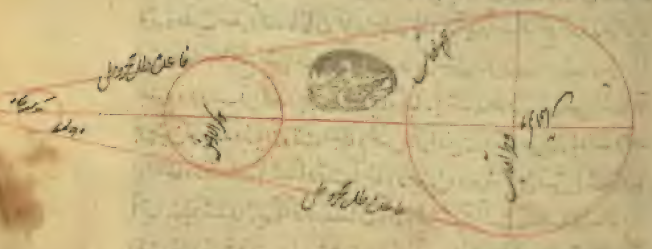
در آنجا نب مد بحر باز بدی نماید تا لکه بواسطه التماس آنجا نب رسد آن ساعت بد
بغایت رسیده باشد چون قرا از وسط التماس میل کند جزو باز بداید و زیادت
میشود تا لکه قریب آن موضع رسد و آن غایت جز باشد پس چون قرا از مرکز
آن موضع میل کند و دیگر بار مد باز بداید و زیادت میشود تا آنکه گاه که بر اثر لایض
رسد آنکه غایت مد آن موضع بود و چون قرا از آن موضع میل کند دیگر بار جزو باز بداید
آید تا لکه قریب آن شرق رسد و هر روز شب و مد باشد و دو جزو را که اگر
بجزو باشد وقت ابتداء هر حرکتی عظیم باشد که آب از زیر بیالای خود و نفخ عظیم
سخت موج آب و همچنین باشد تا جزو باز بداید و آنکه آن جمله ساکن شود و اگر کسی
در سواحل و خطوط باشد زیادت آب و انقراض آن مشاهده کند و ابتداء دان
موسی باشد که فراخ و بسیار آب و عمیق باشد و غالب بر زمین و اصلات باشد
و قریب او باشد تا ساست آن بود تا بحر بسیار متولد شود و در آن موضع خلق
ماند و طلب نمود کند و از آن نفخ و سبحان باز بداید که آب مرتفع شود و هرگاه که
این اسباب مجتمع نشود مد جزو نباشد و این معنی مد و جزوی است که هر دو با
بطول و غروب قرا مد و جزوی که در یکا یکبار باشد برخلاف این نسق باشد و اما
بحرین گویند که در آن وقت اجتماع شمس و قمر وقت استلاء قمر و زیادت و بقدر
از استلاء نقصان باشد تا وقت اجتماع و همچنین در همراه برین نسق باشد تا اول
تأیید و زیادت و از نیمه تا آخر نقصان و از تأثیرات قرآنیست که حیوانات را در
وقت زیادت قوت و نمو بیشتر بود و اخلاط بدن ظاهر باشد و عروق متلی باشد
و حرارت بر مزاج غالب باشد و بعد از استلاء ابدان حیوانات ضعیف باشد و
کثر و اخلاط در بدن غالب باشد و عروق را استلاء کثر بود و در وقت بر مزاج غالب
باشد و این معنی پیش علمای طب در غایت ظهور باشد و اغلب چنین گویند که احوال

برانات و تناوب آن مخلوقست بر زیادت ضویر و نقصان او و گویند سمره
و دیگر اول از ماه ییار شود قوت بر خوارست مرض قاه در ازان باشد که در
آخر ماه ییار شود و از تاثیرات ترکیبی آنست که شعور حیوانات چون قرد النور
باشد ثابت او بیشتر باشد و تن او قوی تر بود اگر خراسی که بر درایی بدشوائی
آنها را داشتن و در نیز آفر عکس این بود و شیر حیوانات در نیز اول بیشتر باشد و حی
یض بیشتر بود و چنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد و یک دور و یک
قرصت باشد یعنی که چون قرفون الارض بوده در ربع شرقی گلش ظلمت باشد
باشد و چون در ربع غربی بود تحت الارض گلش بکس این بود و چنین گویند که
اگر کسی این امور را اعتبار کند آنگاه آن ظاهر باید و از تاثیرات قرآنت که اگر کسی ده
استاب بسیار شنید و بدن او کسل و استرخا بدید آید و صدراع و زکام ظاهر شود
و اگر عدم حیوانات را با متاب بروی آید بطرف و از آن فاسد شود و ماهی که در
دبا بود و اجام صید کنند در نیز اول از ماه بیشتر بایند و درین وقت قوریه تر بود
و هشتاد و سوام حرکت ایشان در نیز اول از ماه بیشتر بود و سلع ایشان درین
قوی تر بود و از تاثیرات قرآنت که هر دوخت که بشنند و قرزایید النور باشد برید
و نشو و خوب باشد و زود ببارد شود و اگر قرناقص النور باشد باز وسط استواء
ساقط بود او بر عکس باشد و نوا که و جنوب و اشباه آن نمود نیز اول از ماه بیشتر
کند که قرزایید النور باشد و این معنی نزد اباب فلاح امری ظاهر باشد و در تیر
و پنج و ثلثا و ربع و سیم بنایت ظاهر باشد و در نیز آخره بر عکس این باشد و نوا که
که ماه بر روی افتد و از الوئی غیب و در آخر و صفر و ثجه و در اول شمر لون پاید نیکوتر
باشد و از تاثیرات قرآنت که قطب و کسان پیر تمامه قطع شود چنانکه شاعر
آید ما عاشقان کندر را و با قصب بر تو تر کنند

فصل در حقیقت قرا و کواکب است که یکایک طبیعی و فطرتی باشند و نورانی و آفتاب
 چنانچه بر اشکال مختلف و لون فانی و سیاه باشد و در هر یکی دو شب و دو آفتاب
 از شبی با نوبت و در هر یک دو کواکب و کواکب هر یک یک است و در هر یک از آنها
 که در افق نجوم خوانند در هر شبی بنزدیک باشد از منازل بیت و ست خانه و در شب
 بیت و نیم مستقر باشد و یک منزل را قطع کند و آنکه از آفتاب بلذره و باز پس افتد
 بمال باشد چنانکه باز بقابل فرموده است و التوفیق و به منازل حق عاقل العرج
 المقدم و چنین گویند که جرم هر جرم تسعة و ثلثین جزء و ربع جزء من جرم الارض
 و در القرا و بهاء و اشراق و خسون و بیلا و قطر جرم القرا یار و اربعه و اربعون سیلا
 بالمقرب است که اتفاق کرده اند بر آن اصحاب بنده **فصل در بیان صورت**
و حقایق اوج و سیاحت است قابل نورانی و کواکب که بر روی او پیدا است پس
 آن که در مقابل آفتاب بود پوسیده می باشد چون مقدار آفتاب شود نیم
 می او با جانب آفتاب باشد و نیم ظلم با جانب زمین و چون از آفتاب دور
 شود در جهت مشرق نیز ظلم سوی جانب مغرب باشد این قدر که از روشن
 شود جلال باشد و هر چند که از آفتاب دور تر میشود جرم او بیشتر می شود تا آنکه
 که مقابل آفتاب کرده آن نیم که مواجبه زمین باشد روشن شود آنکه او را بدر خوانند
 بعد از این در نیمه آخر ماه هر چند که نزدیک آفتاب میشود نور او کمتر میگردد تا آنکه که مقابل
 آفتاب شود آن نیم که می باشد با جانب ظلم عطاره بود و این نیمه غیر می باشد با جانب زمین و این



فصل در سبب خسوف و کسوف و چون جرم زمین حایل شود میان جرم قمر و جرم
 آفتاب خسوف یا کسوف آید و قمر در نقطه راس با جانب باشد و نزدیک استقبال از
 جرم آفتاب پیش از آنکه زمین است پس از غل زمین مخروطی با دید آید که قاعد او
 سطح زمین باشد از برای آنکه خطوط شعاعی که از آفتاب بیاید به سطح زمین رسیده
 نباشد چون جرم زمین رسد از جانب او بلذره و بیکدیگر متصل شود بر یک خط
 از سایه زمین شکل مخروطی می آید چنانکه شرح داده شد که قرا عرض بود از
 جانب البروج وقت استقبال جله جرم قمر در جرم مخروط افتد پس جله خست شود
 و او را زمانی بقاء باشد و اگر قرا عرض بود از فلک البروج بعضی از او مخفی شود و با
 که جرم قمر ناس جرم مخروط بود از وسیع مخفی نشود و این آن وقت باشد که عرض
 قمر ناسی نیم مجموع قطرن باشد بعضی قطر قمر و قطر و اگر کمتر از نیمه قطرن باشد پاره آن



فصل در قواصی القریین گویند که جله تاثیرات او بواسطه طریقت باشد چنانکه
 تاثیر آفتاب بواسطه حرارت بود و از تاثیرات قمر در ماه است چون قمر در جای باشد
 از شرق یا غرب آب بر از آنجا تب زیادت شود هر چند که قمر از آنجا تب سیل میکند

و از تأثیرات قرآنیست که معادن که اول شهر متکون شود جوهر او صافی تر دین
او روشن تر بود و در آخر مجلس باشد و حکما گویند هر که خواهر محبت کند و طبعی
و چند که جلوه سبب یادت خود تر زیادت میشود و نقصان او نقصان می یابد
باید چون قرع خاندن بهره کرده و ثورا استعجال نرود کند از برای ازاله شغرتا
بداند که تقاضای بیان این وقت و وقت دیگر خداست زیرا که طبیعت قوی باشد
بجای نور که در کمره تأثیر کند و راه اعلم **خاتمه این مظهر در آیه انکشان** و آنست
که برسان میشد آتش سخنانی با و پاره و حکما در حقیقت او تا این زمان قوی شایانی
نمکته اند و بعضی چنین گویند که لواءک بسیار است بعضی متقارب و عریض
امم الحجوم گویند از آن روی که در و کواکب بسیار جمیع اند بعضی باطل کرده است
ازین روی پاره ابر میانه او و در زمستان در طرفی باشد از فلک و در تابستان
شب در وسط سما باشد از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد متد باشد از شرق
تا غرب و فلک او نسبت با زمین روی میگرد و راه اعلم بالتقوا

و درم گویند و عطار در او اوج باشد یکی در فلک کلی و دوم در فلک مدبر و جنبی گویند
که شش فلک عطار در آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل ثلث الف و ثلث
الفا و اربابا و شش و ثمانون میلا و صورت فلک او اینست که ثبت کرده اند و بعد از آن

فصل فی خاصیت عطارد و بخار عطارد و منافق خوانند از آن دوی که با سعد
سعد باشد و با خس نماند از آنست که ذکا و نفیست و دهر بر بخار
اگر نیکو حال بود بعد از آن ذکا و نفیست و دهر صرف کند و اگر با خس باشد آن
معنی را در کمر و حیلت صرف کند و در هر یکی سنده روز باز تقریباً و بر عواستفاق
و بسیار باشد و این کرد آفتاب که در او این قبل نادر باشد که او را بتوان دید و جزین
گویند که جرم او جز من اشین و عشین جز من جرم الارض و دایره جرم او با سانی
و سه و ثمانون درختا و قطر جرم او با شان و ثلث و سبعون سیلا و سه اعظم با سقواب
نظر جرم او در خلک زهره سطح اعلا او منخل باشد بقدر فلک آفتاب و سطح او فی
مجدرب فلک عطارد و یک دور او از مغرب به شرق و یک سال باشد همچون فلک
آفتاب اما آنک فلک تدویر زهره چون سرچ باشد زهره در پیش آفتاب آفتاب
و چون بلی باشد بپای آفتاب افتد و شرم آن در در جو و کواکب بیاورد و آفتاب

و اگر بزرگ اول بودی مرکبات از غایت حرارت بسوختی و لطف و دیگر
که آفتاب را جلدی آفریده است که از راسته بودی در موضعی حرارت عظیم
بودی و در موضع دیگر بر دشت عظیم و فساد آن معلومست ملک در ملک دونه
بر بر سر مواضع کرده تا هر موضعی از شعاع از خط خویش نیاید همچنانا عظیم باشد و اما
چون آفتاب چند جرم زمین است صد و شصت و شش بار در قطر جرم آفتاب
آخند و بدون الفا و سیمای و ثانیه و سی و نعلی سیلاد و در هر برجی می دوزد و با دوزخ
را دوزی و هر دوزی یک دور قطع کند و آن تاثیرات او است که جمله کوکاب را با تابش
کند و در آن روز و در آنجا ذکر کرده شد از خاص اثرات از نواید آفتاب و از تاثیرات
آن در بخار چون حرارت آفتاب در بخار تاثیر کند از دوزی بخار را رنگد بخار چون هوا
و سدا بر دشت اوست کثافت شود صاحب گردد با دان صاحب را با مان بیدست
پاران شود از آن زمین مرده و زنده شود و انار و عیون از آن روز شود
نبات و حیوان باشد تا سال دیگر تا یک باری تعالی لذت است و هوای الهی بر
الریح بشارین بدی و حقه حق آذ انقلت سما بالا استقاء ابلدیت تا فزائش
الفاخره چنانکه من کل اثرات و اما تاثیرات او در معادن آتیش که معاد است
باطن ارض مع شود از امطار و اجزاء ارضی چون آفتاب در دوز تاثیر کند از اجزاء
معنی متولد شود چون دوز و سیم و نحاس و رصاص و آهن و یاقوت و زبرجد و دیگر
اخبار و زین و کبریت و زنج و طلح و غیر آن و نواید اجساد معدنی معلومست و از
تاثیرات او در نبات و زروع و اخبار بود که آذر موضعی که شعاع آفتاب بر آن می
و تاثیر آفتاب در نیل و زعفران و دونه و دیگر دوز نیز که در بخار است چون آفتاب
سایه نیل و زعفران و دانه و دیگر شرح کند چنانکه کثافت آفتاب بر ترفع میشود
ساقا و می شود و اوراق او راست می آید چون آفتاب بغایت ارتفاع رسد

او نیز نهایت استقامت رسیده باشد چون آفتاب از وسط النهار و قابل شود
و شروع کند در انحطاط نیلوز و از بدین نیز شروع کند در دخول چون آفتاب غروب
کند او نیز پرده شود تا روز دیگر و از تاثیرات او حیوان چون نور صبح بدیده
در حیوانات حرکت و سطاوت پیدا شود چنانکه آفتاب برتفع میشود
حیوانات حرکت و سطاوت باز دیدمی آید تا وقت ذوال چون آفتاب غروب
گردد در انحطاط وقت حیوانات شروع کند در انقباض و همچنین ضعیف میشود
تا آنکه آفتاب غروب کند حیوانات در امکان خود قرار گیرند و حرکات ایشان
ساکن شود بر مثال مردمان تا آنکه روز دیگر آفتاب طلوع کند و از تاثیرات
عجیب او آنت که قومی که آفتاب ساست و دس ایشان باشد چون ملا و
ان اهل او محرق باشد و سیاه و ایدان ایشان شکست و اخلاق ایشان چون
اخلاق مسباع و قومی که آفتاب از سمت راس ایشان بود و در چون صفای ایشان
ایشان را فواید باشد و کون ایشان بسید بود و ذره ایشان عریض و ایدان ایشان
قریب و اخلاق ایشان بهر اخلاق بهمیم بود و بر وجهین گویند که اوج آفتاب در
ترتیبی سه هزار سال بود و فلک را دوی و شش هزار سال قطع کند و درین وقت
سده تان و عین و ستای و در برج جوزا است و چنین گویند که چون اوج باوج
جنوبی افتد عوارث خراب مشقبت شود این را پنج که معروف است خراب شود
و آن پنج که خراب است معروف کرده و در این مشقبت شود و مشقبت دریا گردد و شمال
شود و جنوب شمال گردد **فصل پنجم در کونیات** سبب کسوف آفتاب است
که چرم قزاحیان آفتاب را با بصایر و جسم قمری که در آفتاب را از آنجا
افشان سبب که خطوط شعاعی که از ابصار برود و بصیرتند در برین خطوطی
نقطه ای بر ابصار باشد و قاعده او بصیرت است که از آن فلک البصر عرضی بود و جسم

فلسفہ

Kutubkhana-i-Munawwar
 Lucknow
 Munawwar Library

بفاد آدمی

م

1



خود میکنند و سر را از جانب مشرق باشد و کواکب اوسی و دو کواکب
آن ستاره نیز که بر طرف قوس است قوس شمالی که آن بر پای راست ممکن
الاعتدال است و میان ایشان شش کواکب و خارج صورت یازده کواکب است
و بر سطح قطع چهار کواکب و دو کواکب صنف و آن کواکب را که بر دوش کاواست
ثریا خوانند و آن کواکب است مقدار بجهت خورشید و چنین گویند که وقتی که
ثریا بود اگر بارانی آید متوسط باشد و آن دو کواکب متقارب که بر گوش آید
کلتین خوانند و در این عرب شوم دارند و چنین گویند که اگر بنوا و اواران
آن سال خشک بود **کواکب القوس** کواکب او بجهت است از صورت و
خارج از صورت و آن صورت در او نیست و ایشان بجانب شمال و شرق
و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب و کواکب بر صورتی بآن دیر است
و آن دو کواکب را که بر سر ایشانست ذراع متوسط خوانند و آن دو کواکب را
که بر سر صورت شمالی غربیت ننهند گویند و آن کواکب را که بر قدم او
دیش قدم میانی گویند **کواکب الشرجان** کواکب او راست از صورت و چهار
بیرون از صورت و آن کواکب نیز را که از صورت نرفته خوانند و آن دو
کواکب را که از پس نرفته است جادین گویند و آنرا که بر پای آخریت ازجهت
جنوب طرف گویند **کواکب الاید** کواکب او بیت و سنت است از صورت
و شش خارج از صورت و آن کواکب نیز را که بر دوش شیر است طرف
و آن شش کواکب میان اسد و سرطان و آن چهار کواکب که بر دوش است
گویند و آنرا که بر سینه است قلب و آنرا که بر پشت است با آنک بر تنی که
زهره خوانند و آنرا که بر آخر ثنائیست او را صره نیز گویند یعنی آنک بر سینه
شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع **کواکب السبل** و آنرا کواکب العذراء نیز گویند

کواکب

کواکب او بیت و شش است از صورت و شش خارج از صورت و آن
صورت نیست بر او آنکه صدرات و آن کواکب و شش است بر
دنبال اسد و پارسا و آنجا که زمان است بر کلبه میزان و آن کواکب را
که بر دوش جب است او ست خوانند و بعضی چنین گویند آن کواکب بر
شکل و زبرد است او ست ایشان را غوا خوانند از بر آنک کواکب اندازین
شیر را که میکنند و آن کواکب نیز را که نزدیک آن دست که بدان سینه
سمال اعزل خوانند یعنی بی سلاح و در مقابل سماک راجع و این کواکب را سینه
خوانند و آن کواکب را که بر پای او ست غفر خوانند یعنی کواکب را بر شانه
کواکب میزان کواکب او بجهت است از صورت میان کواکب سینه و عقب
و خارج از صورت و دین مجموع پنج از کواکب مشهور است **کواکب المیزان**
کواکب او بیت و یکست از صورت و سه خارج از صورت و آن سه کواکب
که بر جبهه کوزم است اقلیل خوانند و آن کواکب بر دوش را که با سرفی گویند
العقب گویند و آن کواکب را که قدام قلب است و آنرا از پس او ست میان کواکب
و آنرا که در جوارت دین است فقرات گویند و آن دو کواکب را که بر طرف
دین است شو که گویند **کواکب القوس** و او را دای نیز گویند و او را کواکب
صورت هیچ نیست و آن کواکب را که بر یکسان است با آنک در قوسه کواکب
و آنرا که بر طرف جنوبی طائفت و آنرا که بر دوش و با دست تمام و او
خوانند همه را بهی تشبیه کرده اند و این کواکب را بنام یعنی اشتراک کرده
نموده و آن کواکب را که بر دوش جب است و آنرا که در دای است از جبهه
دور است و از جانب مشرق است ایشان را تمام صاله خوانند ایشان را
کوده اند بنام که از آب خوردن باز دارند و آن دو کواکب را که بر گوش شمالی

کواکب از صورت بر شکل مردی ایستاده در جانب جنوب و در طرف
و بر دست او عصای و بر میان او شمشیر و آن سه کواکب را که بر دوش
مقد خوانند را باقی نیز گویند و آن نیز اعظمه بر دوش او است و شش
اچوا خوانند و دید اچوا نیز گویند و آن دو کواکب را که بر دوش جب است اچوا
و دوزم گویند و آن سه کواکب را که دو کواکب صنف اند بر وسط او منطقه اچوا
خوانند و نظام نیز گویند و آن سه کواکب را که بر راست سیف اچوا گویند
و آن نیز اعظمه بر پای بیت او را جل اچوا گویند و دای اچوا نیز گویند
و آن سه کواکب را که بر آستین است بر شکل مقوس تاج اچوا و دواکب
اچوا را گویند **کواکب الشرجان** کواکب اوسی و چهار است از صورت و بیرون
صورت کواکب مرصوده چیزی نیست ابتدا کند از آن کواکب دوش که بر
پای جب جزا است و بر دوش و مغرب بآن چهار کواکب که بر سینه قیطن است
پس بر دوش و جنوب بر سه کواکب پس متعطف شود تا مشرق و بلند بر سه
کواکب پس متعطف شود تا جنوب بر سه کواکب مجموع پس متعطف شود
در جنوب باد و کواکب متقارب پس متعطف شود تا مغرب بر دو کواکب
متقارب ایضا علی ثلاث کواکب متقارب پس بر سه کواکب تا آخر نمر و اول
و آخر ثنائی و ثالث و رابع کواکب کسی جزا خوانند و آن چهار را که در میان
بآن پنج که دو جانب دیگر است ارجی النعام گویند یعنی آشیانه او را پنج
حوالی او ست یعنی نعام خوانند و آن کواکب نیز را که در آخر نهر است ظلم
گویند میان آن ظلم و این ظلم که بر دوش است کواکب بسیار است آنرا
و بال خوانند یعنی افراخ نعام **کواکب الاید** آن دو از ده کواکب از صورت
و حوالی او از کواکب مرصوده هیچ نیست و او نیز پای جبار است دوی اوسی

کواکب

کواکب طلیحین خوانند و آن دو را که بر دوش است و بر حاق صردین
و اما علم **کواکب المیزان** ثنائی و عشرین کواکب و بیرون از صورت کواکب مرصوده
است و آن دو کواکب که بر دوش است نیز از سعد ذراع خوانند یعنی کواکب
کواکب را که بر دوش و این دو کواکب دوش را که بر دوش است چنین خوانند
کواکب السبل کواکب ایشان و از بیرون من القوسه و ثلثه خارج القوسه و آن دو را که
بر دوش است است سعد المثلث خوانند و آن دو کواکب را که بر دوش است
بآن یک کواکب که بر دین جدی است سعد السعد گویند و آن سه را که بر
جب است سعد بلع گویند و گویند که در آن وقت باری تعالی حکم کند بآن کواکب
ملاک این کواکب طالع بود و آن سه را که بر دوش است است با آنک بر ساعد
سعد الاشیه گویند که وقت طلوع بنوام دوزیر زمین بنیان شود از سر کواکب
اچوا و آن سی و چهار کواکب است از صورت و چهار خارج از صورت بر شکل
و دایمی یک را سبل متقدم گویند و آن بر پشت فرس اعظمه و در جنوب و آن
دیگر بر جنوب کواکب زن سلسل است و میان آن دو سبل خطی متصل است
فصل فی صور اچوا و آن پانزده صورت است نام صور آن و کواکب مرصوفه
ذکر کرده آید بر مثال صورت کواکب ان شاء الله تعالی **کواکب قیطن** و آن بر صورت
حیوانی است مقدم او بنا به شرق بر جنوب کواکب جل است و بر حوالی
ناحیه مغرب و کواکب او بیت و دواست و آن کواکب نیز را که بر سر او ست
کف اچوا گویند از بر آنک امتداد او درون کف اچواست و آن کواکب
که بر آخر بدن او ست نعامات گویند و آن کواکب که بر اصل دنباله است نظام
خوانند و آنک بر شعبه جنوبی است از دنبال ضفوع القاتی گویند و اما ضفوع
اول خارج از صورت میان کواکب و کواکب قیطن **کواکب اچوا** و آن پنج

مغرب و آن جهه که کلب دایم در برتن اوست و در پائین او کرسی الجوزا
خوانند و عرش الجوزا نیز گویند **کوبه الکلب** که کوبه است از
صورت و یازده خارج از صورت بر صورت یکی است کوبه جزا را است
خوانند و آن نیز اعظم را که بر دهن سگ است شری العیور خوانند از برای آن
که بر وجه عیور کرده است نزد سبیل و آن کوبه را که بر تپه اوست مردم
العیور خوانند و آن جهه کوبه که بر تپه و در نه است و آنچه میان این دو
کوبه است غذا را خوانند و آن جهه کوبه که در یک صف اند بر استقامت
ایشان را نرود گویند و در نیز که بیرون از صورت یک را حاضر و دیگر را و
گویند و مختلفین نیز گویند از آن دوی که پیش از سبیل طلوع کند کسی ندارد
که سبیل است و سگند خورد **کوبه الکلب التیمم** و آن دستاره است بر تپه
شرع و آنرا شری الشامه گویند از برای آنکه در جانب شام غایب شود و این
شرعی القضا گویند از برای آنکه خواب او شری العیور از همه بگذشت بر تپه
سبیل و او را نه چید شمال باشد بر سبیل چندان کبریت که چشمش در کلب
گرفت **کوبه التیمم** چلی و پنج کوبه است از صورت و کرد بر کرد او از کوبه
چیزی نیست بطریق گویند آن نیز اعظم که بر خداف است از جهت سبیل
و او در تپه کوبه است در سفید در جهت جنوب و قطب است و او در تپه کوبه
از سفید در جهت جنوب و قطب جنوبی خارج از سفید است که چنان گویند که
این قطب را نواید است از آن نواید یکی است که بر چندان که نظر بر وی کارود بر
سبیل سگام وضع حل در حال باد بپزد و از نواید او است که اگر کسی را شهوت
و قاع ساقط شده باشد مداومت نماید بر نظر کردن در قطب جنوبی شهوت او
باز آید و از نواید او است که صاحب ثابیل بعد از هر تلولی و دوقی بستاند از

شیر غریب و اشارت بر قطب جنوبی و سبیل کند و گویند این از بر تپه ثابیل
چلی و دو نواید پس آن افرا را در دایره است و گویند بر ثابیل
ثاقن ثابیل چلی می شود و چنین گویند که این از خواص عجیب و جریب و از نواید
او است که صاحب ثابیل را کرد و قطب و سبیل بسیار نکره و این ثابیل از نواید
چنین گویند که سبیل خاصیتی عظیم دارد و احداث طرب و سوز و از برای این
معنی اهل تلب که مقادیر ندارد قطب جنوبی و سبیل اند مخصوص اند بر تپه
طرب و غیره که در ایشان نکره و از نواید او است که صاحب طفره که در حقیقت
از امراض چشم چون نظر بسیار کند در قطب جنوبی و سبیل نظر از چشم او برد
و باید که نظر نیز بر وی کارود و آنکشت سبیل که نزد چشم و بر آن مداومت نماید
اول آن سر شنبه و صبح منقطع کند تا آنکه که طفره زایل شود که آن منقطع شود
تا جمل و دو شب یا چهل و دو شب و باید که نظر بشکند و طعام نخورد پس
از نواید او است که صاحب و چنین گویند که هر شتر که بدین سبیل آید مملک شود
حال یا پیدا کرده پس مملک شود و هر شتر که بدین سبیل مملک شود از هر چند
چیز بکار آید اول اگر زنی را طبع محتبس شده باشد چیزی از خون این شتر را
مرازه او بخورد بر کبر و طشت زایل شود دوم اگر اسخوان این شتر را بناید و در
زیت کند و بر مضرع را بر آن طلا کند صرع زایل شود سوم کبد این شتر را
کسی که آب ابتدا کرده باشد بچشم او و العیاذ بالله سه روز بخورد آب زایل شود
چهارم اگر چیزی از اعضا آن شتر بسوزند عظم باخم با عروق یا با عصب
عروص و خاکستر آن با چیزی از اعضا آن شتر بناید مقدار جگر را شغال
و با سر که و سوسق که خواهی آنجا موی بر نیاید بدان طلائی بعد از آنک موی
بر کشد با شش موی بر آن نرود البته بچم که برین خاکستر با سیر را طلائی در بار

شیر غریب از برای آنکه بر جنوب نعام صادر و وارد است و گویند از پیش گذشت
کوبه التیمم و آن کوبه است از صورت بر جنوب کوبه و او بر
احیای جانب شرق و دنیال او بجانب مغرب و آن کوبه نیز که بر دهن سگ
فرمانت خوانند **نعلین** **نعلین** **نعلین** و آن کوبه است از جهت
سبیل باشد و پیوسته چهارده منزل فوق الاارض باشد و چهارده تحت الاارض
هرگاه که یکی غروب کرد و قیاب او طلوع کند و چون یکی ازین منازل غروب کند
و قیاب او صبح بر آید آنرا نرود خوانند و حکما را انوال بسیار است و در نزل آنجا
و ماه این منازل و اما حکما عرب را در مطالع و ساقط او و صورت و اسرار او
و نرود او و آنچه باید از اسطوره و باج و عرو و هر او است و دیگر احوال بسیار
تا سال فراخ و سال تنگ که با شد استلال کند با حوال این منازل بر آن دایره
منازل را دو قسم کرده اند قسم اول را شامی خوانند اول و شریف و آخر او سال
اعزل و قسم دوم را بانی گویند اول او غر و آخرش و اما منازل شامی اول
او **الشرطین** و آن دو کوبه است میان ایشان در نظر مقدار توی و چون بین
قلب و سدی از آن ستاره در شمال باشد و دیگر در جنوب و چون افک
بدین منزل و سد و دو شب یکسان باشد و ساق نشود و نیز شرطین
با دام برسد و ثار منعقد شود و چرا بدوند و رقیب او غر باشد **الشرطین**
چنین گویند که بطین شلم حل است و آن سه کوبه است خفی بر شغل اثانی یا
شرطین و ثریا و چون بطین ساقط شود بخرد حرکت آید و دو سینه نکره و در
برین غور دوند چون زغن و خطاف و مورچه در بر زمین پنهان شود و
گویند که اگر بخواهد این سال قسط بود و گویند که اگر کسی نظر بر وی کارود
و گویند یا بطین بستر خواب فلان بن فلان سه باری خوابی بروی غالب شود

یا جهه با بر زایل شود شتر اگر کسی را دایره الثعلب باشد از کوشش و پیوسته
این شتر بستاند مقدار و طی و سبیل و نیز ثابیل که با نیا و پنهان سبیل
پنهان طلا کند و در الثعلب زایل شود **کوبه الشجاع** کوبه است از جهت
از صورت و دو خارج از صورت و آن کوبه بر آخرین است او را نرود
خوانند از برای آنکه در آن کوبه هیچ دیگر شیه او نیست و آن دو کوبه که بر
دنبال است گویند که از صورت نیست و از نواید او است **کوبه الباطل** و آن
نست کوبه است بر سال کوبه شجاع و این کوبه را معلف خوانند **کوبه القرا**
این جهت کوبه است پس کوبه با طه بر جنوب سال اعزل و این کوبه را
نرود الا سگ گویند و باید که او را عرش السکال خوانند یعنی سال اعزل و بعضی
او را حال گویند **کوبه فیطرس** سی و هفت کوبه است و صورت او صورت
میوان که از سر مکره صورت آدمی بود و از کله تا آخر صورت دوی او پیش
باشد و آخر سبب بجانب مغرب و بدست او دو شاخ باشد و بدست دیگر
دست شیر گنده باشد و بر شکم سبب کوبه نیز است آنرا بطین گویند بر دست
سبب کوبه و دهن است آنرا احصاء گویند و بدست جب کوبه دیگر از نواید
خوانند و این دو کوبه را محلفین خوانند و سبب این گفته شد از پیش **کوبه الشجاع**
کوبه او نرود است از صورت و کوبه او ایخته است بل کوبه قیطری
دست این سبب گرفته است و چون او هیچ کوبه بر صورت نیست و کوبه سبب
کوبه قیطری و شامی را خوانند از آن دوی **کوبه الحمره** کوبه است از جهت
از صورت و هیچ از آن اسمی ندارد **کوبه الکلیل** **کوبه** سیزده کوبه است از جهت
در پیش آن دو کوبه که بر پائین دایره است بعضی این کوبه را قبه خوانند از
برای آنکه نیک بر آید است و بعضی این کوبه را دایره النعام گویند یعنی

ما من ذرة من ذرات العالم الا لا قد وكل بها ملك او ملائكة و ما من قطرة الا قد
ملك او ملائكة ينزل بها من السحاب و يدعها في المكان الذي قد رآه تعالى
و چون این حال ذرات و قطرات است پس حال سوات و کواکب و سوا غیرم
در آیه و اطوار و ارض و جبال و قعاد و بحار و غیور و معادن و اشجار
و حیوانات بطریق اولی باشد و وجود ملائک از هر صلاح عالمست و تمام موجودا
و کائنات اشیا و عقل و احساس و حیث در معرفت ایشان الا بطریق انبیا مبعوث
علیهم جبین پس ملائکه که عالمان شریف ذکر ایشان کرده اند بعضی یافد کنیم
این شایسته **سهم حله العرش** و ایشان اشرف ملائکه اند و اعظم علی الله تعالی
چند ملائکه ایشان ترسل کنند و باندازد و شباهتگاه برای ایشان سلام کنند و ایضا
بازی جل و عطا با تسبیح گویند و از برای ایشان استغفار کنند و در خدایا
که ایشان چهار فرشته اند یکی بطور نشسته او می و دوم بر صورت کاه و سوم
نیز و چهارم بر صورت اسد و پنجم صلی الله علیه و سلم فرموده است که عظیم
ایشان و صف عنوان کرده و چون قیامت بود چهار دیگر با ایشان خیم شوند و یک
کفت و بچل عرش و یک فوق میزنند و این ملک که بر صورت بن آدم است
از برای بن آدم دعا کند و آنک بر صورت ثور است از برای بن آدم دعا کند و در
ایشان خرافه و آنک بر صورت نمر است از برای مرغان دعا کند و آنک بر صورت
شیر است از برای سباع و **سهم الارض** و او ملک است که او در صحنی پایستد و جمله
ملائکه در صحنی از برای کرات او نزد باری سبحانه تعالی و عظم او را وصف بتران
کرد و او را از برای آن روح گویند که هر نفسی از انفاس او روح حیوانی شود و این
شریف ملک موطئت بحرکت افلاک و کواکب و قوی تر از ان و شریفتر و عالی
از جمله حیوانات و افلاک را تسلیس تواند کرد و چنانک تحریک میکند و **سهم**

انجیل

سهم السمل و شغل او تبلیغ آوازه است و تنخ ادواج و در ابعاد و اقال
که یک قرن صورت و اسرائیل علیه السلام و من بر صور نهاده است و صورت
برقست و او را به او پیش از عرض اسامی و زمین است و نظر سوس عرش دارد
کافی فرماید که تنخ کند و هر که او تنخ کند صحنی من بی السوات و سخن فلاح
الا شاه اسماعیل رضوان الله علیه گوید که از کتب الاخبار پرسیدم که چنانچه
صلی الله علیه و سلم بکفت یارب جبریل و میکائیل و اسرافیل هر چه از شما
افتران و التسم اسرائیل کیست لقب گفت که او ملکی است عظیم و او را جبر
پرست یکی شرق را پوشیده و دیگر مغرب را و سوم هر چه در آسمان و زمین
و چهارم بر روی کبر و از عظمت باری تعالی و سر او آنجاست که قریب عرش است
و پایا او از زمین زمین است و میان هر دو چشم او لو چیست از جبر چون ملائک
تعالی احوال کلی خواهد قلم را بفرماید تا بران لوح بنویسد پس آن لوح را میان دو
چشم اسرائیل بداند و اسرائیل جبریل ایشان صلوات الله علیهما و اعوان
اسرائیل در هر عالم موجود اند در مواضع و اوقات ادواج و احوال مایه و تنخ
تأخیر و نبات و معدن شود و فعل ایشان احوال قوتی که بدن صلاح
و فساد اشیا باشد درین عالم و **سهم جبریل علیه السلام** امین و حی و خاف و قدس
در جبر از جبر صلی الله علیه و سلم آمده است که باری تبارک و تعالی و قدس چون
کلی و حی کند یا مل سوات حصله شود چنانکه کسی از تخیر بر سنگ سخت کشد
و دوش شود تا آنکه که جبریل علیه السلام بر سر الله با خویش آمده و جبریل را
گویند و اذ قال و یک جبریل گوید الحق پس بعضی بعضی را خبر کند که الحق الحق
و در خبر آمده است که پسر صلی الله علیه و سلم جبریل را علیه السلام گفت که من
میخواهم که ترا در صورت تو ببینم جبریل گفت تو طاقت نداری که مرا در آن صورت

بینی پنا میرسد الله علیه و علی الله و سلم گفت بل او را وعده داد و بشع و در شتر
جبریل علیه السلام باید بصورت خود چنانک جمله اتفاق کردند بود چنانکه صلی الله
علیه و سلم بچویش شد از هیبت آن صورت چون با خویش آمد جبریل در
صورت با رف بود گفت کفای بر هم که کسی از خلق باری تعالی برین صورت
باشد جبریل گفت اگر اسرائیل را ببینی و عرش بر کمال او و با بهار او و نجوم انش
قطع کرده و از عظمت باری تعالی چند و ضعی شود و وضع عصفور کوچک باشد
و اعوان جبریل در عالم موقوف اند بر جمله کائنات احوال قوت غنایی و حیث
کند از بر و فواید و **سهم میکائیل علیه السلام** او مکل از نازق جمله خلق است
و حکمت و معرفت نفوس و تعلیق بری دارد و لعب الاخبار و ضعی الله علیه و سلم گویند
آسمان منقسم بحریت که آنرا بحر سمیر خوانند و در آن بحر ملائکه چند ملک خدا
و اند و میکائیل علیه السلام بر آن بحر قیامت و بران ملائکه و وصف میکائیل
و عدد او و جز خدای تعالی نداند که کعب الاخبار گوید که میکائیل علیه السلام
و من با او شاید سوات در دهن او چون فرود آید باشد در بحری و اگر ظاهر شود
اهل آسمان و زمین از نور او بسوزند و اعوان او در جمله عالم موقوف باشند بر
نزد و احوال و منوض احوال و سولات و شغل ایشان احوال وصول با
ای الفایات و طبع کائنات بدرج کمال و **سهم عزرائیل علیه السلام** او سنگ
حرکت است و منفرد ادواج از اجسام کعب الاخبار و ضعی الله علیه و سلم گویند که عزرائیل
علیه السلام در آسمان دینی بود و سر او آنجا باشد که سماء علیا است و پایا او
از تخم زمین گذشته و روی از مقابل لوح محفوظ و او را اعوان باشند بعد
که موقوف شود و قبض روح کسی کند تا آنکه که در وی خود تمام بخورد و اجلیش
شود و اشعث بن اسلم گوید که ابراهیم خلیل از ملک الموت علیها السلام پرسید

انجیل

که قبض ادواج چون کنی الرکی مشرق باشد و یکی مغرب و بطریقی و با باشد و بطریقی
تقال ملک الموت گفت ادواج را بخیر آنم جمله در بیان این دو انشت من باشد
و وجب من منید و ضعی الله علیه و سلم گوید که سلیمان پنا میر علیه السلام فرمود است که
ملک الموت را ببینند تا او را در دست گیرند تا آنکه ملک الموت علیه السلام حاضر
آمد چنانک کوی از زیر سر برش بیرون آمد سلیمان علیه السلام گفت چه گیتی است
ملک الموت سلیمان را بچویش شد ملک الموت علیه السلام گفت ای بنده تو
سلیمان فرست که مرا ببیند این ساعت حال او چنین شد که من بی ای ای او را
بر دیدن من قوت ده خدای تعالی بدو و حی فرستاد که دست بر سینه او نه
بر سینه او نهاد سلیمان علیه السلام با خویش آمد و گفت یا ملک الموت صورت
عظیم بریب داری ملائکه جمله برین صورت باشند یا این خاصیت تراست
ملک الموت علیه السلام گفت و الذي یعشک یا حق نیکو که این ساعت پای من
بر درش ملکیت که سر او از آسمان منم گذشته است بمیره الف عام و پایا او
از تخم زمین گذشته است بمیره خسمار عام و او دهن باز آشفته است و دستها
بر داشته اگر خدای تعالی دستوری دهد که دهن را بر من نهاده آید میان آسمان
و زمین است و دهن او باشد سلیمان علیه السلام گفت بزیادت آمده یا
ببعضی دوح گفت بزیادت و پس از آن سر خشنه بزیادت سلیمان علیه السلام
آمدی ملک الموت سلیمان علیه السلام پرسید که چوشت میان مردم سویت نگاه
نمیداری ملک الموت علیه السلام گفت ایس المسئول یا حکم من السایل نام مردم
بنویسند و در یاه شعبان تا سال دیگر و دهن و دهن او اهل توحید را ادواج
بدرست راست قبض کنم و در هر پرسید بشک آلوده یعلمین و سائر ادواج
اهل شرک را بدست جب قبض کنم و در سر پای از قطران بهیمن و سائر **سهم**

گوید که در پیش رشید دفتر روز آورده و او با ناض میگرد و میگفت بلغنی ان قلم اللطاف
پیرامون جمیع بنی النبی صلی الله علیه و آله و سلم روزی که از قریه تری گشت و ملل احد اخشی من الفقر
سعی **بوم السبت** عید جوه است طبعی گوید بر منی علیه السلام بود از فرمود که هر هفته روز
بعبادت مشغول باشند و در شب اختیار کردند و گفتند درین روز باری عزوجل از
خلق اشیا فارغ شد و گویند هر چه در شب حادث شود بستر بود تا شب دیگر و از برای
معنی بود درین روز از اخذ و اعطاء استناح کنند و اهل اسلام مخالف ایشان نشدند
النبی صلی الله علیه و سلم بزرگ لایق بی سببها و خیسبا و احباب فاجات گویند اگر
روز شنبه نخل را حرم کنی سال آینده هیچ بار نیارد **بوم الاحد** عید ترسا یا نیست
احباب سیر گویند که اول روز شنبه است و اول ایام عید نیاست که باری عزوجل
ابتدا کرد بخلق اشیا و گویند که عیسی صلوات الله علیه قوم را فرمود که روز آدینه عید کنی
گفتند که چرا میر که بعد از عید ما عید بود **بوم الاحد** اختیار کردند و بر ابتداء
روز شنبه کنند نام شود **بوم الاثنين** روز مبارک است پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بر روز این روز و شنبه بر ائمت بودی از آن پرسیدند گفت درین روز دو عالم
عباد رفیع کنند و من سزاوارتم که عمل مرا دفع کنند و من روزی را با شرم احد جنلی رفته
علیه روایت کند از ابن عباس رضی الله عنهما که پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین
روز زاده و درین روز وحی بر وی آمد و درین روز از ملک بیرون شد بر عزم مدینه
روز و در عید رفت و درین روز از نه نبی رحلت کرد **بوم الثلاثاء** درین روز سلوک
سخت است و با صلاح حال خود مشغول شدن از غل و غش و غفلت و
و امثال این و حاجات درین روز مجرب بود و چنین گویند که کابیل با یاسر درین
گشت **بوم الاربعاء** درین روز داوود خوردن خورد و درین روز خیر است **بوم**
الخميس روز مبارک است سیم از هر قصا و جوارح و طلب حاجات و ابتداء سفر و

این

این کتاب رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که پرسیدند
روز پنجشنبه کردی و روز پنجشنبه حاجات مستجاب نیست و این کتاب رضی الله
عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون او را از ایام پرسیدند گفت روز
روز و در حدیث است یکشنبه روز عمارت و عراس است و باری عزوجل درین
روز ابتداء کرد بافریدن و بی و شنبه روز سفر و تاج داشت و شنبه روز اقامت دم
و هزارا درین روز حیض آمد چهارشنبه روز نجس است و باری تعالی فرعون را
درین روز عرق کرد و عاده و ثور را درین روز کمال کرد پنجشنبه روز قضا و حجاج است
و بر سیم خلیل صلوات الله علیه درین روز در پیش ملک رفت و از برای او کوه
و قضا از جوارح بگذارد و زاده و درین روز کفاح است **القبول** **الشهر** بر منی از است
مردم را شهور و اعوام مخالف آن دیگر باشد و درین کتاب بر شهور و عوب و روم
و فرس اقتصار کنیم بعضی از فضایل و خواص آن بیایم **فصل فی شهر المحرم**
شهر مبارک از زمانی باشد که باین الملائین باشد و در سالی دو باره و بار اتفاق
افتد که در کمال شود و سال ایشان ثلثه و اربعه و خستون و یا یک یا سه روز باشد
و یک یا بیست و نه جنات باری تعالی فرموده است ان عده الشهر عندی اثني
عشر شهرا فی کتاب الله و آنچه بر ما من تعلیق دارد بعضی از آن یا در نیم **الحرم** است
از احباب هر است و معنی حرام آن باشد که او را زیادت و قبی و عده عده
و حل غایت را ثواب زیادت باشد و معاصی را عقاب همچنین از او زایل عید
محل هر است جنات که نور و عید ملوک بجم است **ف** درین روز یونس از شکم
بیرون آمد و گویند که چهارم و سی و نهم بیرون آمد **س** درین روز خیر است بسیار
این روز را عاشورا خوانند در سمرقند این روز معظم بوده است زیرا که درین روز
باری تعالی توبه آدم را علیه السلام قبول کرد و کشتی نوح علیه السلام برآورده و درین روز

روز شنبه

گفت و قول از ابراهیم موسی و عیسی درین روز بوده است علیم السلام و آتش ابراهیم علیه
السلام بر سلام شد و درین روز چشم یعقوب را علیه السلام باری تعالی روشن کرد
و بر سیم علیه السلام درین روز از جاه بیرون آمد و درین روز سلیمان را علیه السلام
ملکت دادند و درین روز عذاب از قوم یونس منفع شد و درین روز بلای از اوب
علیه السلام شلخت شد و درین روز عاده و گویند علیه السلام مستجاب شد و درین
ضیق بن علی رضی الله عنهما درین روز افتاد و نبی است علیه السلام عید ساختند علی
ما قبل و شنبه روز عز و امتاقت و اهل سنت گویند که الحال درین روز مانع است از
درد چشم در آن سال و شنبه این قول را مخالف کنند **ف** درم احباب الفضل
بود فارسل علیه طیرا با بیل **ح** گویند از بران صفر کنند این ماه را که مردم
ماه از بوی خالی شد ندی و صفر خلوا باشد زیرا که در ماهها حرام قتال کرده بود
و اول صفر آخر ماهها حرام باشد در صفر قتال مشغول شد و در بیشتر مردم
شهر صفر سکون اختیار کنند و از حرکت احتراز نمایند و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
روایت کنند من بشرف بخروج صفر اشره یا بکینه از روز اول عید بنی اسید باشد
سرخسین را رضی الله عنه بدین وقت برده **د** و اگر در هر آن درین روز در صفر
این علی را رضی الله عنه با سکان خود آورده اند **ی** پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین روز
و عاده رفت با بیل بر رضی الله عنه **ر** **رجع الاول** ماهی مبارک است باری عزوجل
ایوب خیرات و سعادات بر عالمیان نشاند که در هر چه و سبب از مرسلین علی
علیه و سلم **ح** پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین روز در مدینه رفت **س** درین
روز مولد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود **م** مختار ثقیف خروج کرد و در مدینه
و رضی الله عنه گشت **ر** **رجع الاخر** در روز سیم هاج آتش بلعیده انداخت در حصا
غدا به بن الزبیر و کعبه را بر سخت **جادی الاول** روز پنجم حرب جلی بود

روز شنبه
روز پنجشنبه
روز چهارشنبه
روز سه شنبه
روز دوشنبه
روز یکشنبه
روز نهم
روز هفتم
روز ششم
روز پنجم
روز چهارم
روز سوم
روز دوم
روز اول

و امیر المومنین کرم الله وجهه غالب آمد مشیعه **این** روز را ابا و اک شمرند و اهل
بصره بر خلافند این باشد **جادی الاخر** درین ماه حادث عجب باز دید تا
قاری گفت اند بطریق شل **مصرع** **الحج** کل العجب من جادی و رجب **آدرین**
کتاب بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبول کرد **د** درین روز ابن الزبیر را بایت
خود از شکست بنا بر حدیث که از عایشه رضی الله عنها شنیدند که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم گفت اگر آنست که قوم قریب العمد اند با سلام من کعبه را بآن میات
نقل کردی که در زمان ابراهیم علیه السلام بود ابن الزبیر بآن میات نقل کرد و حجاج
آن میات را باطل کرد و این میات که آنوقت بنا حجاج است **ر** **جادی** ماهی
بیا و گشت او را شرا که گویند و احم نیز گویند یعنی که دو کس از او سلاح نشود
و احب نیز گویند یعنی که باری عزوجل درین ماه رحمت و مغفرت بر عباد ریزد
و احادیث بسیار دارد **س** بر ائمه طاعت درین ماه مقبول باشد و عاکما
و در جاهلیت اگر کسی خراستی که بر کسی دعا کند و با جایت مقرون شود صبر کرد
تا رجب در آمدی و این عباس گویند که نزد یکتا عربین انکتاب رفته اند نه شتم
بر ما بری بلذشت کور و کلب و دیگری او را می شنید و رضی الله عنه گفت این غیبه
شمری ندیدم **ا** مکی از حاضران گفت یا امیر المومنین این این ضیعا سلی است
که عیاض در رجب بروی دعا کرده است حرکت عیاض را بخوانید چون باید
گشت مرا خیر کن از بی ضیعا گشت یا امیر المومنین این در جاهلیت بود النور
و امور جاهلیت باطل شد و رضی الله عنه گفت ما او را بقرم میادیت جاهلیت گشت
یا امیر المومنین بنو الضیعا ده برادر بودند و من بر سر ایشان بر دم و مرا بر
نیود و ایشان بر من ظلم میکردند و مال از من بظلم می ستدند و نه جانب خدا نگاه
داشتند و نه از آن خلق و نه خریشا و ندی من صبر کردم تا ماه رجب در آمد پس

روز شنبه
روز پنجشنبه
روز چهارشنبه
روز سه شنبه
روز دوشنبه
روز یکشنبه
روز نهم
روز هفتم
روز ششم
روز پنجم
روز چهارم
روز سوم
روز دوم
روز اول

بر آشتیم و گفتم **شهر** را نتم و در کوه و غله جا بردن **اقتل** بنی الضبعا الا واحدا
 ثم ضرب الرجل قدره قاعدا اعني اذا ما قعدا عيا القاديا يا ايراسي
 نازيان در يكسال ببردن دايين يكي باند كور شد و گشت چنانكه مي بيني عمر
 دختي اندك گشت سبحان الله ان هذا العجب **آدين** روز نوح عليه السلام در شقي
 گشت **ند** ابتدا و تمام حنين دوين روز بود **ك** پيغام را حلي الله عليه وسلم علق
 فرستاد بر سالت **شعبان** شري مبارك گشت پيغام بر صلي الله عليه وسلم گشت
الشعبان شري **ه** دوين روز چنين كوييد كه اجل و اوزاق را متحد بكنند بعضي
 چنين آمده است كه انما الزلزله في ليلة مباركة انما لنا سندين فيها يفرق كل امر مسلم
 اين شب است و ابو هريره رضي الله عنه دوايت كند از پيغام بر صلي الله عليه وسلم
 ز باري تعالي شب نيز شعبان جمله خلق را بيا مرز الا مشرك را و كسي كه بيا مرز
 دشمني كند و عايشه رضي الله عنها روايت كند از پيغام بر صلي الله عليه وسلم ز باري تعالي
 در شب نيز شعبان چندان خلق را بيا مرز كه عدد ايشان بيشتر از سوي كوسند
 بن كلب باشد و از بر آن ذكر بن كلب كرده است كه در آن زمان كوسندان ايشا
 بسيار بود **ن** دوين روز حرف قبله بردن از بيت المقدس **بيت الاحرام** **رمضان**
 شريفترين ماه است و از مرقا ضلعت و علي النبي صلي الله عليه وسلم رجب شرابه
 و شعبان شري و رمضان شراستي يعني كناه ايشان آمده شده **ج** ابو ذر غفاري
 روايت كند از پيغام بر صلي الله عليه وسلم كه دوين شب ز يور برد او د عليه السلام فرود
 آمد **ط** دوين روز نوح كه بود **ك** شب بيت و يكم شب قدر است يا شب بيت
 و رسوم برداي شافعي رضي الله عنه **ك** دوين روز اظهار دعوت عباسيان بود
 بخراسان بر كسان بر مسلم **ك** شب و بيت و هفتم شب قدر است برداي
 ابو حنيفه رضي الله عنه دوين روز قتال بدر بود و نزول طايه از براي نصرت مسلماني

شوال

شوال ماه مبارك است اين روز ملت حنفي را عيد است و دوين روز بادي عرب
 بنكهه نازيان مرز و دوين روز جبريل را عليه السلام بر كويد از پيغام بر صلي الله عليه وسلم
 الهام داد و عمل **عسل** **د** دوين روز پيغام بر صلي الله عليه وسلم بيرون دنت از براي
 سالت نصاري **جران** **ك** دوين روز ماهي پيغام بر صلي الله عليه وسلم فرود آمد **ك** ناز
 ماه ايام محاسن خوانند دوين ايام باري تعالي عاده نمود و ايام كور **د** و **الفقه**
 ماه مبارك گشت و از ماه مبارك است از براي آن او را ذوالفقه خوانند كه
 دوين ماه ششصد و از قتال او دوين روز باري عزوجل موسي را عليه السلام و عد
 و او ششصد **د** نوم اصحاب الكهف بود **و** ابراهيم واسماعيل عليهما السلام
 تو اعد كعبه را برازشيد **د** دوين روز موسي عليه السلام بجزا بشكافت **د** **د**
 روز پيغام بر صلي الله عليه وسلم حوت بيرون آمد **ط** باري عزوجل در وقت بطنين
 آورد بر كويد پيغام بر صلي الله عليه وسلم بر يانيد تا كس بروي نشيند و از فاصيت بر كويد
 كدوانست كه كس بروي نشيند **د** **ك** از بر آن اين ماه را ذوالحج كوييد كه اندر
 اعمال **ج** است **عشراول** را ايام المعلومات كوييد و آن احب الايام است **المات**
 تعالي **ج** اين روز را يرم الترويه كوييد زيرا كه در جاهليت و اسلام در تقايم سجد
 حرام حايضا شرع و با دوتدي و ايشان سيرا ب شد **ط** اين روز عزراست
 از براي آن او را عزرا كوييد كه زمين عرفات جمله حاج حاضر شوند و حمد بگوياشتند
ي روز عيد است دوين روز اسعيل را عليه السلام باري تعالي بيش نداد **ك**
 عيد الله پر است دوين روز پيغام بر صلي الله عليه وسلم با ايراسي المومنين عليهم السلام
 فرود آمد **و** دوين روز مغفرت دوا د عليه السلام فرود آمد **حاله في مغفرت**
اولايل **الشهر** و عمل بين دايه چنان بود كه از اول سال با مهر بشاري تا آن
 سال كه بخوابي و هشت و هشت مي نمازي تا آنكه گمراه شت با دوين

بهر سبب و دود و موجود در اندرون زمين پنهان شود **تشرين الثاني** در دوز اول
 جنوب **ج** اول اوقات باران باشد **م** موم در زمين پنهان شود
 لفظ زيتون بود با دض شام و ابر و بسيار شرم و باران آيد و ديا در حرکت آيد
 كشي در نيا و رفتن **ج** در يا بوش آيد **ط** اول بدوز باشد **ج** ابتدا اضطراب
 بخواس بود و اگر دوين روز جدي ببرد ارضه و سوس و دوتيت **ط** حيراني
 درواستوان باشد گشت شود از **م** **ك** موج بحر بيايت سخت شود **كانون الثاني**
 در دوز اول با تارتوما باشد بدشت دفس قصب البان كند اما از اداون باشد
 به اول اربعينات باشد **ن** كوي كرده اند جاعه احياء دوين روز كوشش كاد
 و بزي و آب پس از خراب و دوين وقت نوره و زيادت باشد ببيت نزيك
 آفتن اشباب و مين كوييد كه نوع افس را نشو تا بايد آيد و جن را نقصان
 و دوز **ط** غايت طول ليل باشد و قصه نماز **ج** غايت زيادت ليل بود و باران
 بسيار شود و اوراق اشجار بيفتد **ك** نهي كرده اند از آب خوردن پس از خراب
 و كوييد كه جن در آب في كرده اند هر كه برين بخورد ابد شود و اين از براي خدي
 عوالم كند اند اما ببيت برودت موبا باشد اگر آب سرد برين بخورند بيم بود
 خراوت عربي و آب كيا ركي بشا **د** **كانون الثاني** در دوز اول ابيد باران باشد
 و اين اول روزيت كه ملت نصاري ظاهر كرده است وقت قطع اشجار كرده است
 و عيد رچ خوانند و كوييد كه دوين روز ساعت است كه در آن ساعت با ايام
 خوش شود و الله اعلم بهر ذلك **ب** بناد فادن سرمايشد شود **ك** انتهاء اربعا
 باشد **د** كياه سر از زمين برارد و مرغان فراجت كند **ك** **ك** و بطيخ بكارند و باران
 درم غرس اشجار كند و بارض مصر زمين و فلول جال باج شوند **شباط** در دوز
 ستم هر اول ميشد **د** در قضا خراوت از عروق اشجار باشد **د** جره دوم ميشد

مهر

از آخر آن ماه اول او چو ابي بلال آن روز كه عدد بدو سده اول آن ماه
 باشد و اگر مشيت باشد پس اول شران روز باشد در خانه دوين نشسته باشد
 و اين صورت آشت و الله اعلم
 و از جعفر صادق رضي الله عنه روايت
 كند كه اولفت اگر اول شهر رمضان
 بر كسي شكل شود بايد كه روز نيم از
 رمضان سال گذشته بگذرد و ايام
 روز بود كه رمضان سال آينده
 روز باشد يعني روز اول او چنين كوييد كه اين حساب را تا پنجاه سال اعتبار
 كرده موافق آمد **فصل في شهر روم** عدد شهر ايشان مختلف است از بر آنك
 ايشان خواستند كه ماهاء ايشان موافق سيرا آفتاب باشد و حرکت آفتاب
 مختلف است و در اربع سال بعضي از ازاو دويست از بعضي ديگر است چنانكه
 اصل قديم و حديث بدان ناطق است پس از بر اين معني بعضي ماهاء ايشان
 مي دوز است و بعضي مي و يك و بعضي بيت و هشت پس سرامه آن
 مقدار كه سخي بود و اند تا جلد سيصد و هشت شد و پنج روز در آخر سال
 بدوين وضع **تشرين الاول** **لا** **تشرين الثاني** **كانون الاول** **كانون الثاني**
شباط **ج** اذار **لا** نيسان **لا** ايار **لا** حزيران **لا** تموز **لا** آب **لا** ايلول
لا در دوشري آنچه شكمري شود ياد كنيم **تشرين الاول** در دوز اول با صبا
 كيو **آب** از زمين فرود و دوز يا در اضطراب آيد **ه** زمان سرد شود و باران
 بسيار جد و هرام نخل باشد و اگر در شقي دوين وقت ببرد جوب او ببرد
ج نيل ناقص شود **ك** بر نيل تخم بكارند **ك** مردم در خانه را درند از سرما **لا** **د**

شانی آب بود چو تاش از آب حاصل آید اندکی جعل کیم الشجر الا خضر نارافا التترسه
فوقه و انک طرک در غلبه و سلطان او که یک شر را زوی چون غلبه کند عالمی را خانی کرد اندکی
کوی مکنود اندک از نیلانی شود و حوضه صیاره را دگر داند و آس و بولاد و بکرازد و در آن کشت
نظر کن در مصالح خلق که بدان تعلیق دارد از آن عدد و حضرتان کرد و حق خیلنا با تکرار و ستا و الله
فیسر با ربک العظیم و از آتشهای عجیب آتش بنی اسرائیل است از هر استخوان خلاصی با آتش از
کاشا را خا نه بود سخت نراشتن و بانی و در آن خانه بنهادند و بنی در آن خانه رفت و دعا کرد
و مردم بر روی خانه بود آتش از آسمان بیاید اسپید و آن قریب از بخوردی و آن آتش
باری تعالی فرموده البزین قالوا ان الله عبد الیها الا نؤمن لرسول حتی یاتنا بقرآن ماکمل انشا
و از آتشها و غریب آتش چو بنی است و آن بیاد و جیش چون شب بودی آن آتش از روی
جنگاب بنی طی از روشنی آن چهار پا چراغی ندی من سیره ثلث و بودی که از آن شعی
بیرون آید و آنچه نزدیک بودی بسوختی و چون دوز بودی و خانی بودی که با یی و زحل
خاکدین ستان العیسی را بفرستاد و پیش انداز بنی اسمعیل هیچ سینه بود چای بود و درون
آتش را در آنجا بنیان کرد و مردم از دور در آن نگاه میکردند تا آنکه از آنجا بگردیدند **فصل**
الشک و انقاص الکواکب چنین گویند که چون دغان بهوار شد و بودت بر دلا خیزد
تا آنکه بطبقه ناری رسد که او را از زمین منتقل نشود و در آن دغان در شبی باشد آینه
کمره شعل شود و شعله باز پس گردد با دغه دغان مثال او چنانکه در دوزی یکی
بالای آن دگر پس چراغ زیرین را بنشانی چون دغان آن چراغ بالای رسد از شعله او آتش
پس گردد و چراغ زیرین را بر فروزد و این شده کرده است اما اگر دغه او از زمین
منتقل باشد چون طبقه ناری رسد منتقل شود و لغتیم که نار صرف را نتوان دید که او را
دغانی لطیف نبود چون آتش در دگر دغانی باشد بر حسب شکل آن دغان باشد که چون
کویانی نماید او را دواب بود یا بر شکل دغان یا بر شکل حیوانی که او را در سر بود و باشد که

چون عدد و مخروطیت که قاعده او کوه نار باشد و مخروطی شود و زمیری باشد که چون
انقصاص کند او را بر شکل کره بکشد که بی دود بر سطح کلک نیست حاصل بنی ایشان
درین معنی و الله اعلم بالحقایق **فصل سوم در کوه** هوا هر چه است بسط حار و رطب شفاف
مکان او در کوه نار باشد و بالای کوه آب حکما حکم سما را به تکریم کرده اند و اول آنست که
بغلک متصل است و آن از هر دواست و در آن کلک و سرعت او کرم باشد تا غایتی که
نار صرف بود و از کوه اثر هر چه فرو رود حرارت کمتر باشد و حرکت نیز چینی تا آنکه حرکت
زایل شود و برودت غالب آید و از کوه زمیری خزانند و آن قسم دوم باشد و اما قسم سوم
بر سطح مطروح شعاعات و انعکاس آن در هوا معتدل باشد و اگر انعکاس شعاع بود
هوایی که آن تماس سطح آب و روی زمین است سرد تر بودی از کوه زمیری چنانکه در دخی
که در قطب شمالیت و انجاشش ماه آفتاب باشد سرما فایست سرد شود و آب بیشتر و هوا
باریک باشد و حیوان و نبات آنجا موجود نبود و چنین گویند که ملک که نیم بیشتر آنست
عشر الف قیاس است در هوا و کبرین آنکه طایف روی زمین باشد آن اعلی جیل لایکون اکثر
من هوا و حرارت هوا آنجا کم از کوه که حساب منعقد شود زیرا که مانع انعقاد بخیروم حرارت هوا
از تاج کواکب و انعکاس شعاع آن از سطح زمین و اما سطح که نیم با جانب زمین تا آنجا
که ممکن بود که حیوان منقش برسد از هر آنک طالیان معادن که بعضی زمین فرو شوند
چون محتاج نیم باشد نفخ آتش در آنجا به یافا تا از استنشاق کنند و چراغ بماند و چون
نیم منتقل شود از ایشان چراغ فرو نشیند و آبی جفت شود زیرا که سرما که نیم نماند و چون
ستفان الله نزدیک **فصل فی الشهاب و المطر** چنین گویند که چون آفتاب در آب و زمین
کند آفتاب در زمین اجزا منتقل شود اجزا آب را بخار کند و اجزا زمین را دغان و چون کاه
و دغان مرتفع شود اجزا از اطرفی بطرفی بر دغا آنجا رسد که با یی و غل جگر کرده باشد که
بالا او زمیری باشد لغتیم که نفوذ کند و از پیش جبال بود و از زمین دغه بخار و دغان متصل

کشت کرده و قصد تزلزل کند هوا متحرک شود باد از او حاصل آید چنانکه چیزی دواب اندکی
از آن در حرکت آید و اما حدوث کرد باد که از او دغه گویند بیشتر اوقات آن بود که در هوا
طبقه باد و جو که حرکتی شدید مضاد فسمای شود حرکت او عظیم حرکت آن
بر همه کجا میخیزد و چون باد فرو آید بر همان حرکت بماند و باشد که سبب تزلزل
بود که دواب مخالف ستای شوند هر یک آن دگر را کشند بسبب آن دغه باد و دواب
که باد غیم در میان دغه افتد و با و میگردند چنان نماید که تیزی در هوای پیچ و حصول
باد اجزا دست شمال و دهب او از مطلع بنات نعش باشد و جنوب و دهب او از مطلع
سهیل بود لیکن شمال میان بنات نعش و مغرب باشد و جنوب میان سهیل و شرق
و دهب است و دهب او میان بنات نعش و مشرق باشد و دوز دست و دهب او میان
سهیل و مغرب باشد **شمال** باد باس باشد زیرا که از ناحیه می آید آفتاب مسامت او
نشود و آنجا برف و آبها نرسد و سرما سخت بود چون باد بر روی بگذرد این کیفیت را از روی
قبول کنند و در آن جانب بخار نیست بلکه تراست و جبال از حوضه و کوهها خشکی قبول کنند
و دهب او در میان جبال است از برای معنی بقوت جدم میانی که از انبوس بیرون آید
مخلاف جنوب که دهب او سعی تمام دارد همچنان باشد که آبی که از آینه سرفراخ بیرون آید
و باد شمال ابران را سخت کشد و حواس را صافی کند و باغ را قوی گرداند و لون را غلبه
و طوط باد یاد و چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر سبب مرگی از آب باد باشد
سنگام تواند حیوان شمال بیشتر نلاج و کور آید و جنوب بیشتر اناث و عرب شمال را اندک
دارند از آن جهت که غیم را زایل کند **جنوب** و اما جنوب حار و رطب بود از برای آنکه جویب آن
از جانب خط استواست و آنجا حرارت مطرب بود از آن سبب که آفتاب مسامت آن
موضع باشد و دواب از این سبب حرارت از آنجا آفتاب کشد و در آن ناحیت بخار
بسیار است و طربت از آن آفتاب کشد و باد جنوب ابران را مسامت کند و کسل آرد

کوه



و حواس را بگرداند و سوارا تیره گرداند و از عجب او بلی است که با دشمنان آب را گرم بکند
 و چنانکه باشد و با ضد جوشد و سبب این لغت آنست که چون آب گرم برود و باد شمال
 بر وی جود حرارت در اندرون آب باشد چنانکه در دستستان دیده می شود که حرارت در
 اندرون زمین مقبض شود و برودت بر ظاهر زمین باشد و با جنوب حرارت را از اندرون
 آب بیرون آورد چنانکه در دستستان دیده می شود که حرارت از اندرون زمین بیرون آید
 و چون حرارت بیرون آید طبع آب سرد است با طبع خرد و جود کند و غرب جنوب را جود
 دارد زیرا که سحاب را جود کند و جنبین گویند که لواج از جنوب است **صبا** با صبا قریب
 باشد از آنکه در اول روز جود مایل باشد برود از هر آنکه بر مواضع باران ببارد باشد و آن
 مواضع را بر از بعد آفتاب حاصل شده باشد و در آن شب درین وقت با صبا آفتاب
 خوش بود الا آنست که زمانش آفتاب بود از برای آنکه شعاع او را فرایند و راند و جنبین
 پیوسته در پیش شعاع می رود و آفتاب را با لطیف و تسخیر میکند و اعتدال او را نیست
 و آن نیستی است که از برای سحر کاسی خوانند چون بر مردم وزد از آن لذت یابند آن زمان از لذت
 او خراب خوش باشد و بیا در آن وقت خفت یابد و این نیز در وقت سحر باشد شب
 و با یاد آن باشد برود و با دایره بر مخالف صبا باشد از برای آنکه وقت سحر بود
 آفتاب از مهب او مقارن وقت کرده باشد و لذلك در آخر روز جود پیش از آن و پس از آن
 نبرد زیرا که آفتاب بر مهب او گذشت بود و تحلیل کرده و زمان سبب او اندک باشد **فصل**
فی الهمد و البرق چون سحاب منعقد شود و رطوبت بار چنانکه یاد کرده شد و ببارد و از
 اجزای دخیانی مجلس شود اگر حرارت خود باقی بر قصد صعود کند و اگر باقی بر قصد نزول
 کند و سحاب را بشکافد یعنی و از آن آواز و عدد یاد آید و باشد که از سحری محاکات بعضی
 بعضی آتش مشتعل شود برق آید و با دیدن لرغیف باشد صاعقه یاد آید و اگر لرغیف
 باشد بر جود رسد بسوزد و باشد که آتش را بلند کند و بر در باشد و جود و بسوزد و باشد

گذرد

زادیر انعکاس شعاع و چون فرض کنیم که خط شعاع نوره باشد بر سطح مرآه پس انعکاس
 راجع باشد با مکان خود این مستند معلوم شود که شعاع متصل کدام بود و شعاع منعکس
 کدام و شعاع راجع کدام و چون انعکاس ضو معلوم شد انعکاس بصیر بر آن قیاس میکنیم
 چون در محاذات ناظر جسمی متخیل بود فرض کنیم که از جود خطی جسم متخیل بود و فرض کنیم
 خطی از جسم متخیل بیرون آید چون عروقی قایم بر جسم متخیل و خطی فرض کنیم بر جسم متخیل
 که متصل باشد میان جسم متخیل و میان آن خط که از ناظر می پیوسته است این خط در محاذات
 را یاد آید اگر قایم باشد شعاع راجع بود و اگر قایم نباشد خطی جاده بود و یک متر جود پس
 فرض کنیم که خطی از نقطه مشترک بیرون شود مخالف جهت ناظر و وضع او از جسم متخیل
 همچو وضع خط ناظر باشد بر جسمی شفاف که در طریق این خط نیستند ناظران را بینند و از آن
 دیدن انعکاس خوانند چنانکه مردم در آینه کسی را بینند که بر عجب او یا از پس شیشه
 باشد یا با لای او یا بر او برود و بین شرايط مستند دوم آنست که اگر مرآه کوچک باشد شکل
 مرآت چنان نماید که در فاجع باشد **مقدم سوم** اگر مرآه ملون باشد رنگ مرآه بر رنگ لای
 نازد چنانکه کافور را در مینا بنرنگی مینا سبز بود و کافور سفید مرآت سفید نماید و سبب اینست
 و همچنین دیگر لونا **مقدم چهارم** آن چیزی که در مرآه می بینیم از اشیاء حقیقی نیست بلای آنست
 ناظر در مرآت می بیند بر وضعی و چون از آن مکان بکائی دیگر نقل کنیم آن وضع متغیر شود
 و آنچه حقیقی باشد متغیر نشود و بتقریب مکان ناظر چون این مستندات معلوم شد **اما** که از آن
 خرم ما گویند و در شان آن اجزای دخیانی باشد متخیل که در مواجعات شود و آن اجزای
 محیط باشد یعنی لطیف دقیق که سایر نبود و چون شعاع بصیر برود و از آنجا منعکس شود
 جسمی که در وضع موضعی باشد و جانب مخالف بین خود فرود برده شود و اگر جسم نزدیک
 چون آینه کوچک باشد مرآت دو نشان دیدن پس هر یک از آن اجزاء ضو ماه بدر مندرج
 روشن و غیره شود و آن با باشد **اما** **توس** و **تفرع** حدوث آن چنان بود که در خلاف

چون

جهت آفتاب اجزای یقیند با شفاف و آفتاب نواحق بود و از پس آن اجزای کثیف
 باشد مثال کوهی یا سحابی مظلم چون ناظران اجزاء را نگاه کنند و پشت بر آفتاب دارند شعاع
 بصیر منعکس شود از آن اجزاء با آفتاب از هر آنکه آن اجزاء متخیل باشد پس لون آفتاب
 دیده شود و شکل دیده نشود چنانکه یاد کردیم در آنکه چون اجزاء صغیر باشد هر یک از آن
 لون او اندک و شکل او کمند و اما سبب استناد توس و تفرع آنست که اجزاء بر آن وضع
 افتاده باشد و اما اختلاف اللون او بسبب اختلاف اللون مرآه باشد و اللون مختلف
 دیده شود و امر او خفیه و صغیر و بتقریب و از غلظت و بیشتر اوقات از رنگ بود و از آنرا پراچ
 متخیل جسمی شفاف نبود توس و تفرع ظاهر نشود از هر آنکه آن اجزاء شفاف باشد شعاع
 بصیر در آن نفوذ کند و منعکس نشود چنانکه لمور را در مقابل آفتاب بباری و در پس او جسم
 کثیف نباشد شعاع بصیر از نفوذ کند و شیخ ویس گویند که در جام توس و تفرع دیدیم بر کوبیل
 خیال بل بر طریق حقیقت و آنچنان بود که ناظر از مکانی بکائی نقل می کرد و آن الوان حال
 خود بود و قاضی عرس سلمان و حجه الله علیه و آله سبب این وقوع ضو شمع بوده باشد که
 بر زجاج جام افتاده بود و آن ملون بوده باشد و عکس آن بر رابط جام افتاده بود و کل
 این مجلس حقیقی بود و شیخ ویس گویند که میان باورد و طوس کوه نیست و دعایت بلای
 من بر آن کوه بودم و آسمان مشکوف بود و میان من و دوی زمین در وسط جبل ایلی بود
 و آفتاب در میان آسمان بود نگاه در آن سحاب کردم که میان من و دوی زمین بود و آینه
 تمام دیدم بلون توس و تفرع شروع کردم و از کوه بریزم چنانکه فرو می آمد آن دایره کوچک
 را می دیدم چون بکان سحاب رسیدم هیچ از آن دایره **فصل** **طریق** **مقدم** در آنکه آب چنین
 گویند که آب بر سطح است با در طب و مکان طبیعی او آنست که در کوه ها و سوا بود و غنی
 که از زمین چنین گویند که شکل آب که بیست و نواک آب البحر چون نزدیک کوهی رسد
 اول سر کوه بیند آنکه سیخ آن را کوه آنست که سطح آب میرسد با سبب که قله جبل

تا آتش میادند و او را طلق باشد نام او **مراج** و درین ذکر یا کوید که **مراج** را مردود و درین
توز حاصل آید از جنات ملک بفرماید آنرا شست سازند و در آب اندازند خواند او تو را
و این الفقه کوید که در جزیره راجع می آید که صورت ایشان صورت آدمی است و اخلاق ایشان
بخلق و وحش مانند سخن ایشان را فهم نتوان کردن و باشد که از درختی درختی چیده و کوید که
آنها نوبی دیدم از آن که او را جناح بود همچون جناح خفاش ازین گوش تا دنبال و کوید که
برین جزیره نوبی دیدم از آن که بر شکر کوزن کوزن او سرخ بود و بر روی نظمها رسید
و دنبال او چون دنبال آهو و گوشت او ترش بود و درین جزیره آن حیوان که زباد از او نبرد
موجود است و او را شکر کوزن است و درین جزیره شوشی هست که از شکک کینه و برین جزیره
کوید است که آن کوید را نصبان خوانند و درین کوید دو پاه باشد که یکی از آن جاسوس فرود رود
که بیل فرود برد و درین جزیره نوبی از بوز است سفید چمنه کاویش از بزی نوبی و یک
چهره سیاه است و سفید باشد و پشتش سیاه و محمد کوید که درین جزیره نوبی از طوطی است
سفید و سرخ و زرد و مرغ بشنود باز کوید را نوبی از خاک و سست سبز و مرغی دیگر که او را
حمادی کوید بر آنرا از زرد و دو جگر از خاکست سفیدش زرد بود و بالها سیاه و شکم سفید
و بر بالها سرخ و او فصیحتر از طوطی است و درین جزیره خلقی هستند بر صورت آدمی و ایشان را
پرواست بران پرند و سفید رنگ باشند و نوبی از ایشان سیاه اند و نوبی دیگر سبز
و نام بن بحر السیرانی و حدیثه کوید درین جزیره کل بسیار دیدم چیزی از آن سرخ
نوبی از آن زرد و نوبی از نوبی میزدی از آن پر کوید چون خواستم که بیاورم میزد و پراش
دیدم آن کل که در دو پاه بود و سوغت و بهر را هیچ انت نرسید از آن عجب داشتم و مردم را
پر سیدم که گفتند درین کل بناغ بسیار است لیکن ممکن نبود که ازین بیشه بدر شایم برد
و محمدی کوید که از عجایب این جزیره و درخت کاو است و آن درختی عظیم است
و در سایه او صد کس بنشیند اعلی ساقی او را سوراخ کنند از آنجا آب کاو فرود آید و در آن

ساق

ساقی او را سوراخ کنند از آنجا آب کاو فرود آید و در آن درخت است و چون کاو فرود
آید بکشد و درخت خشک شود و **جزیره الراسی** این الفقه در حدیثه کوید که در جزیره
است مستند بسیار برین باشد مردان و زنان و زبان ایشان فهم نپذیرد و درین ایشان
موی بسیار بود چنانکه سواست ایشان را بازو شد و سواست ایشان بر دوشها باشد از مردم
کوید و در پیشها جای سازند و اگر کسی یکی را از ایشان بگیرد و میان مردم آورد بگرد و بیشه
درد و محمدی کوید که از عجایب این جزیره و نامی اتنی هستند بر شکل آدمی اما بالایی حرکت ایشان
چهار شبر باشد و برین ایشان موی سرخ باشد و سر درختان باشند و جزیره و نامی که
باشد و نوبی از آنها و بیشه که دنبال انداد و درخت کاو فرود آید و درخت بزم باشد
و او را بادی باشد بر شکل خرگوب و طعم او طعم علق باشد و **جزیره الواق** و این جزیره
باشد جزایر و راجع کوید که آن هزاره و منفرد جزیره است و پادشاه آن جزیره یعنی پادشاهی
بر الحاکم السیرانی کوید که درین جزیره رسیده و در بیشه که دفتر رتقی شست و در سینه
بر سر و جنبه کوید که در خدمت او چهار هزاره و ختر خانه باشد و بیشه او چوب بسیار بود و از قشر
خاکه کان چوب بر سینه و این جزیره را از جهت آن قاق و اق خوانند که آنجا درختی است از آن
درخت این صوت شنوند و آن قوم ازین آواز چیزی فهم نکنند و بدان استدلال کنند از غیر
و شر محمدی کوید که از عجایب این جزیره موضوعیت بسیار زرد و دو پاه باشد که غایب است که اهل آن جزیره
سلاسل سکان و طوطی بود که آنرا سازند و باشد که جامه از آن بداند و آنجا چوب
انبوس باشد و **جزیره السلا** و این جزیره را بسیار خیر است هر که در آنجا رود از آنرا آگاهی
برون نیاورد بسیار خیر است آنجا باشد و درین جزیره در بسیار بود و از سفید باشد و ظاهر
بود و پادشاه سلازم ملک صین بر آنجا فرستد و کوید که از آنرا ملک صین قطع کند و جزیره
سلا باران نیا بدین حکایت و این الفقه در کتاب خود آورده است و **جزیره انسان**
و درین جزیره قوی انداز مردم صورتی خوب دارند و لون ایشان سفید باشد و سواست

معلوم و عود می بسیار میروند و بر شکل آهو باشد و دو پاه دارد و همچو آبهای خنجر میروند
او را صید کنند و سره او سبک باشد و جنبه کوید که در آن موضع او را هیچ جای نماند و چون
او را بر وضعی دیگر نقل کنند بوی او بادی آید و **جزیره سکه** جنبه کوید که این جزیره
واق واق باشد و ازین او بیش از دویست کوید چون مردم بدانند که او نزدیک است بالنگ
برازند و دل و مرغ باشد بر نند اما از صیاح ایشان بگریزد و چون جناح برافرازد و سرخ را
برود و **جزیره** از سحفا باشد یعنی سنگ پشت کوید است استادت او است کوید و
کوید که یکی از آن هزاره باشد و این فرج بقرب جزیره واق باشد و **جزیره** ما سید سیدی
او چون دوی خنجر باشد و بوی هیچ پلش نماند و در آن او طوطی از طوطی است و شمر باشد و او را
فرج باشد و چون فرج از آن **جزیره** ما سید است که او را ایشان خوانند چون او را صید کنند باشد
که در روز بر خشک باشد صاحب تخمه الغراب کوید که از او را در یک نهند تا بزرگ شود
بگیرند و نهند شود و اگر نه چون حرارت آتش نوبی و سد طفره کند و از یک یک بجهد و دوسو نوبی
شود و **جزیره** نوبی از سلاست که بقدمای یک باشد چون از آب بیرون آید سنگ شود و
از نایل کرده و در او را بسیار لیکه و آید و حدیث این سلطان شایع و مستفیض است و **جزیره**
ما را یکی بزرگ باشد که بالایی یکی از آن صد کوید باشد از آب بیرون آید و پیل و جاسوس را فرود
پس خود را بر درخت یا بر سنگی بچد و استخوان آن حیوان که فرود آمده باشد شکست شود و آن
که در مقام بر آید و از خاص این بحر صفاست و کوید است و جاسوس و حدیثه کوید که غریب است و
باشد و میان بزرگ باشد که در آن نای یکی دویست کوید و حدیثه کوید و بعضی بعضی را
خرد و در دگر و ای هست مر سینه که در آنجا افتاد و در هیچ آنجا بیرون نیا بدین معانی
آن مکان را شناسند از آنجا دوری نماند و جزیره یکی از عجایب حکایت کند که درین جزیره
بروم بادی سخت نیست و مرکب را از منقصد خود بگردانید و دید و اندک کاشا شد و مرکب سلاطین
استاد لیکن تابینا بزرگ هر لحظه می رسید که بنگرید و نماند و بیستای می دیدیم و او را خبری

ایشان دو خنجر باشد و مردم را خورند و بعد ازین جزیره دو جزیره بزرگ است طول و عرض
بسیار دارد و دو قوی از سیاه لون خلقی عادی دارند و قدیم یکی از ایشان شکر آری باشد و
ایشان مغفل باشد و مردم را خورند و **جزیره الطوران** درین جزیره گردن باشد و
ازین جزیره عظمه دارد یکی از ایشان بچ و دوازده گوش باشد و درخت کاو فرود آید و جنبه کوید
که مرکب ذوالقرنین درین جزیره است جزیره بر سر سید و نایا قوی و ادیه که تن ایشان چون تن
آدمی بود و در ایشان چون سر سیم چون اهل مرکب ایشان را بدیدند در حال از چشم ایشان
غایب شد و **فصل فی احوال النبی التي توجع فی البحر** جنبه کوید که درین دو پاه
چون اناث عجیب است و شکل غریب بسیار است **جزیره** ما ذکر البحرین چون مرغ این جزیره بسیار
شود و در آنجا خاص با داید و سیاه بالایی ایشان با چهار شبر باشد و چهره شکل آهو و جنبه
بگشاید و لون و چون مرکب بینند و در آنجا هیچ ضرر نرسد و **جزیره** اما از آخری لون ایشان
سیاه باشد و بسیار است و آب چنان زردند که مرغ در سوا و قوی که مرکب را با دو موافق را از ایشان
نبیاست و در آنجا و غیره باز دارند و امن فروشند و جنبه کوید که ایشان او قوی اند که ایشان را بچند
کوید و عدد ایشان را بچند نوبی عر و جل نماند از بسیاری مردم را خورند و هم بر شکل نوبی از آن
ایشان قوی و بزرگ است و بسیار است و مرکب آید و **جزیره** ما ذکر البحرین جنبه کوید که درین بحر
چیزی هست بر صورت مرغی از خورند و ده او را نماند و بد و نتوان ادا کردن از تو شایع
اگر بالایی و علی سفید بود و علامت آن باشد که دریا ساکن شود و آله نماند شود و نماند که چنان
و این دلیل نجات بود و **جزیره** مر غیبت که آنرا چرخه کوید که از آن کوید است و درخت الفراء
آورده است که چون چرخه بچد مرغی دیگر باید که او را کوید و چنانکه چرخه بر دگر و
آدمی پرده چرخه سر کین پیدا و دگر که از آن غذا ساد و چرخه پیدا و از آن در حال طیرانی که
را خدا جز کین او نبود و **جزیره** ما ذکر البحرین جنبه کوید که از آب بیرون آید و در سالی نوبی

معلوم

تا حدود محالک باشد چون فریدون و اسکندر و اردشیر بابک و اباباق و زمین توانستند
اگر او را نرسد زیرا که کوسا بلند بود و راه صعب و دریا بی عین و دریا بی سوزانها
مثال دریا که گرم از جانب جنوب و گرازدی تحقیق نظر کنی مردم را محصور بانی درین
اقلیم و آنرا نیز در آنست علم بشریان محیط نبود نسیال الله تعالی فی صبح الا سور الله و انی
فصل فی معرفه اقالیم اما اقلیم اول آنجاست که غایت طول شمار در اول او دوازده
باشد و ربع و در میان او دوازده ساعت باشد و نصف اقلیم دوم آنجاست که غایت
شمار در اول او سیزده ساعت باشد و ربع و در میان او سیزده ساعت باشد و نصف و اما
اقلیم سوم آنجاست که غایت طول شمار سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میان او
آنجا بود که ساعت چهارده بود و اما اقلیم چهارم آنجاست که غایت طول شمار چهارده
باشد و ربع و در میان او چهارده ساعت باشد و نصف و اما پنجم آنجاست که غایت
طول شمار چهارده ساعت باشد و نصف و ربع و در میان او پانزده ساعت باشد و اما
اقلیم ششم آنجاست که غایت طول شمار پانزده ساعت باشد و ربع و میان او پانزده
باشد و نصف و اما هفتم آنجاست که غایت طول شمار پانزده ساعت باشد و ربع و میان او
در میان او آنجا که شانزده ساعت باشد و اجزاء او آنجا که شانزده ساعت باشد و نصف
و بعد از آن فراست آنجا هیچ عمارت نبود **فصل فی ابرص الارض من الزوال** و **فصل فی**
چنین گویند که چون بخار و دخان بسیار در زیر زمین محبس شود و برودت نبود که او را لب
گرداند و ماده آن بسیار بود و اندک حرارت متخلل نشود در وی زمین صلب باشد و منقدر
نیاید که بیرون آید آن شعبه از آن برود چنانکه محبوم لورده از طبایع بعضی که در آنند و
بدن محبس شده باشد و در فقی میان زمین و بیرون نیست که در بدن حرارت غریزی
متخلل باشد تا آنکه که سوار را تحلیل کند چنانکه در آن گرداند و هم حرارت غریزی متخلل
باشد تا سوار را دفع کند اما در زمین این حرارت نبود لیکن با شعله منقذی می آید و

در آن

بیرون شود یا موضعی که پست تر باشد بشکافد و از بیرون آید و صفت و خرابی
در زلزله اختلازان باشد **فصل فی حیره المیتون** چنان گویند که چنان آید
بکل آنچه برود و در کل از وقتی باشد و آفتاب در دوام تیر کند مدتی در آن کل سنگ شود
چنانکه آتش در کل تا شرمیکند می بینم که او را از هر یک از این سبب کوسا و صلابت آن
اینست اما سبب بلندی آن گفته اند شاید که خسی بود که بعضی پست است که بعضی
را بلند و شاید که باد خال را گرد کند چنانکه از او کلی حاصل کند آنرا بتاثر بادبان و در آن
آفتاب صلب شود چنانکه گفته شد و صاحب محسوطی گویند که در وی و شش هزار سال
اوجات کواکب متغیر شود و گرد دوازده برج بر آید چون از شمال جنوب نقل کند
کواکب و مطامع شعاع او بر بقاع ارض متغیر شود پس شب دوازده زمستان و تابستان
و سرما و گرما جلد ازین وضع متغیر شود و جنوب شمال گردد و شمال جنوب شود و ربع
خراب شود و ربع خراب معور گردد و بحر بر شود و بحر گردد **فصل فی حیره المیتون**
چنین گویند که جبال از شدت تاثیر آفتاب در وی و دیگر کواکب خشک شود و متلاطم
گردد بتاثر باد و صواعق و سیلاب چون بر وی گذر کند شدت حرارت اجزاء را بخورد
و در وی با بسط کند ساف و ساف و با می بینم که چون سیل بر موضعی بگذرد و آنکه متقطع
شود کل بسیار می ماند و آن موضع که سیل آمده باشد و زمین بر سر تپه بسیار از سیل
بر میگردد و در بحر که میگذرد و هر که که یار و بر گردد که آب مرتفع شود و طبایع جای گویند
یاد از هر یک و زمین بر سر تپه برین نشو بر می شود و بر میگوید که در روزان فیهان
س لا یغیر و لا یغیر الزوال و اما سواه بتاثر زمین عالی حال **فصل فی فایز الجبال** و **فصل فی**
الان فایز یکی آنست که باری و در جبال گفته است و اقلیم الارض و اسی آن فایز بود و فایز
و که آنست که مانع آب بحر باشد و آنرا طبایع محیط شود و در وی زمین از الزوال نبودی و زمین
الحس بر وی و مستوی آب دریا با بد و محیط شدی و کل یکی که باری غرض جمل و در میان است

کنت آن کوه را میدانی که او را الوند گویند قلت جبلی که فکال اقامه الوند قال نعم ان
فیه عینا من الجبل و اهل مدائن چنین گویند که بر سر کوه بشیر است آب او در هر سال
پادیا آید و در وقتی معلوم و در وی چند باری چون آن ایام بگذرد که بار متقطع شود
تا سال و در وضع او در شکاف سنگیست و آب عذب باشد با در آن کوه بسیار باشد
سج ثقل کنند و چنین گویند که ایام او زیادت و نقصان نشود و مردم بسیار در میان او آنجا
جمع شوند و از آن آب خوردند از هر دفعه امراض را بخورد و برین و چنین گویند که اگر مردم بسیار
باشند آب بسیار بیرون آید و اگر اندک باشند اندک بیرون آید **فصل فی حیره المیتون** این کوه یاب
الغریست با وض شاش اصطی گویند درین کوه نقطه است و فیر و پنج و اسن و صفر و سه
و زمین و برین کوه سنگی است سیاه همچون فی سوز از آن خرداری با در خور و باری می بیند
چون بسوخت مسید بود بدان جاده شوند و مثل این سنگ هیچ جای دیگر نیست **فصل فی**
البرامین کوه بر سه فرسخی قدوم است در غایت بلند است قلعه این کوه بر کوه بر صفت
عالی بود و آنجا مسجدی است ابدال آنجا بسیار باشد مردم بر مرات دوند و در میان
برف او صحرای متولد شود بر آن آب غرض و بر وی غشای تنگ مسید چون سر جری
بر وی چندان آب اندکی بیرون آید که با بر تمام بود و اهل علم **فصل فی البرامین** این کوه
بارض اندلس است چنین گویند که آنجا معدن کبریت است اما بر کرفتن آن دشوار است
و معدن کبریت اصفره زینق از آنجا با فاق بود و معدن و نجف معدنی است و چنین
گویند که معدن و نجف جز این موضع نیست **فصل فی حیره المیتون** صاحب تخریب الفریاب گویند که
اندکی کوهیست و بر آن کوه دمی و از آنجا بیرون گویند و در راه و مضیق است و کوه اگر
کسی در آن مضیق بگذرد با نکی کند بادی در آن مضیق با دید آید سخت چنانکه مرد تواند
ایستاد **فصل فی حیره المیتون** کوهی است بغایت بلند میان جلوان و میدان و عرض
سیر سه روز بیشتر و صلب و بغایت سخت است و اهل در اخبار بر آن آورده اند که

فریدون و بنات و حیوان زایل بودی و فایزه و دیگر آنست که آب عذب بر سر سال و با
عالم سبب حیوة نبات و حیوانست و چنین گویند که چون آفتاب در بخار تا شرمیکند
از بخار و آن بخار صحت شود و کوهها که بر وی زمین است در هر جانب جنوب و شمال
و بشرق و مغرب در غایت بلندی با دریا رسد که از آن آب سحاب و از آن آب سحاب در
میان کوهها متحصن شود و برین بخار با بخار رسد و از آن برف شود و در جبال کوهن و در
بسیار باشد برف و باران از کوهها که بر وی در آن غار جمع شود و همچنانکه کوهی که
در خور باشد و از آنجا اندک اندک بیرون می آید و از آن چشمه آید و با دید می آید و در
بلایا و مرتفع شود سبب حیوة نبات و حیوان کوه و از آنجا فاضل باشد بر باران و در
آید و در خور کوه شود که بار سال تمام شده باشد و زمستان بود که بار در او رسد و پیشتر
برین سخن می باشد ای ان یبلغ الکتاب اجله و اگر نه این حکمت بودی که باری عزوجل در
جبال نماده است در زمین املس بر وی چون باران آید در فصل زمستان بر مردم
آب فراخ بر وی و چون سوا گرم شدی آنجا آب مانده بودی زمین فرو خوردی و سوا
گردی و تا سال دیگر هیچ آب نبودی پس آب ذخیره باریست کردن همچون غلذات عذیب
نوری چند بر وی بگذرد و چنین شود همچنان من لا یحیی نورانه بسیار و لطیف خیر اما آنجا
جبال بر سیل اعتبار بعضی از آن یار کوه شود و اساسی آن بر تپه باشد بر خور
سوا و اهل علم **فصل فی حیره المیتون** کوهی است مطلق بر کوه شرفه الله تعالی در میان مردم
که هر که در آن کوه بر سر یاب بخورد از دوزخ مرین بود و مردم که آنجا میروند بر سر بخورد **فصل فی**
اورستان این کوه با وض دوست در میان این کوه چهار سبب هر که در آن بخورد
از اول او را آخر و بیرون آید و در حال که شش نان و نیز خورد و گویند که طبع کوه او
مضر بود و این سخن شهور است بروم **فصل فی حیره المیتون** کوهی است خوش و در میان
شقی این میدان که در خدمت جعفر صادق علیه السلام روزی مرا گفتند از آنجا که کوه

در آن

که بود و از دختر بود شیرین نام او را سنگ تراشی بدید نام او را بروی عاشق شد
چون پرویز ازین سخن خبر یافت با قدم خود مشورت کرد گفت اگر این مرد را که نام **جیل**
که مستی جی جی جی باشد و اگر خواندن نمی جی جی لایق باشد که بی از حاضران نشاند
بسیار شغول باشد که در آن حرف کند اگر مجلس در باب شرافت کفایت کرده شود
و اگر نه مردودان و خف و دینی او را مانع از پرویز این سخن بخواهی آمد بفرموده او را
حاضر کردند گفت که بروی که از من سبکست با او مانع میکند از آمد و شدی باید که آن
فکر کنی چنانکه در میان آن بخاری بود که آمد شد با او باشد و شاد بود بگو بستی که
فرمود گفت این سنگ را از راه ملک بردم بشرط آنکه چون ازین قانع شوم شیرین را
بندهی بروی بکنم چنان کردم و شرم داشت که گوید نه فرمود بیرون آمد از خدمت ملک
و درین کوه حفر ساخته است و صورت شیرین در آن صفا نگاشته است بر دیوارها
او رفتی نشسته و کرد و او قد متکاوان و نیزگان او در میان آن صفا صورت پرویز بر
اسی که او را بد نام بشد بر نشسته و در حسن این صورت منزه است که هر کس
بیند گوید که این نه صنعت بشر است زیرا که پرویز در پی پرشیده است و نیز از
ظاهر کرده است جی گوید که این صنعت جن است که صنعت بشر این غایت بود
و این سوار در میان صفا ایستاده است و پیش سوار مردی ایستاده بود بر شکل سوار
و کلاه خوری بر سر و در دست او سنجی که گوی نهی و بیان میکند و آب از زیر دهن
او بیرون می آید این زمان چنین شنیدیم که آن مثال یافتاد آنکه شروع کرد و در برین
کوه راه گذری در میان کوه ابتدا کرد چنانکه بیست سوار عرضا دوری بگذرد و از قنار
او بالای اعلام همه روز شرف بریدی و همه شب نقل کردی و آن سنگ باز در هر یک
چند عددی باوردی و در دامن کوه برین نهادی بر شکل ترصیف و سنگ درین راه بود
او کرد کردی و آن زمان که آنجا بگذرستم آن موضع را دیدم مقدار تیر بر تابی از کوه بریده

کوه

کوه در غایت بلند نیست خراست است که در میان کوه می کشاید باوه از کوه بریده
بر شال مناره طالع چون کوه بر کوه بشوده مناره را می بریده است و در هر پاره دو کوه
مکنده است تا دست در آن کوه نهند بهر دانه سنوزا تا بر تیش بروی پیداست کوهی که
الکون تراشیده است و لطای دین معنی کنایات **شیر** زهر بنفشه شدی سنگ ساین
بر زمین و در آنست غایبان و سنگ و آتش حیران شدی **ه** و از آن سرشته کردی شدی
تا آنکه شخصی از احباب پرویز بگذشت و استقامت فرمود تا او را بشا بد کرد و در قطع آن کوه
پرویز را گفت اگر او برین صفت باشد آن کوه را قطع کنی پرویز این سخن ناموافق آمد
بفرمود تا او را خبر دهنده برت شیرین تا قافا شود شخصی او را خبر داد و حال تیره را و گفت
زو چنانکه در سنگ نشست و سر بر تیش میزد تا هلاک شد **جیل** **شیر** کوهی است بگ
عرب گوید از شرف شیر تا غنیمت برین کوه باری غرول کیش را از آن کرد فدای اسمعیل
علیه السلام و مردم این کوه را زاریت کنند از بهر استیجاب **ه** **جیل** **شیر** کوهی است
بقریب یک دین کوه آن غار است که پیغامبر صلی الله علیه و سلم با او بر یکدیگر ایستاده
و در میان دو کوه است تا فی اینین از حقایق القادر و مژده است این غار که از بهر استیجاب
ه **جیل** **شیر** کوهی است با دهن مندر بر دوه و او آتش عظیم باشد شب و روز و در
بر **جیل** **شیر** کوهی است بخروه این کوه که در صفا نوح علیه السلام بروی قرار کرد
و آنجا صحرای است ازین نوح علیه السلام و تا اکنون باقیست مردم زیارت او و در
جیل **شیر** کوهی است بر تیز لب آب آنجا معدن نحاس است چنین گویند که
حسین علیه السلام بر آن مقام بگذشت و درین حسین حامله بود از صنایع آب طلب کرد
دادند بر آن موضع تقرب کرد تا اکنون که آنجا عمل کند و نجیاید **جیل** **شیر** کوهی است
که پیغامبر صلی الله علیه و سلم بقادی رفتی که آنجا است پیش از نبوت از نبی خلوت
و جبریل علیه السلام آنجا آمد به پیغامبر صلی الله علیه و سلم از چنین گویند که پیغامبر



صلی الله علیه و سلم بکباری بر دوه او رفت و او بکوه عرضی ایستاده بادی بود که
در حرکت آمد پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت ایمن هر آنجا علیک الانبی اوصین
او شنید **جیل** **شیر** کوهی است میان جعفر صوف و عثمان چنین گوید آنجا کجای
المصری که درین کوه غایت طول و مقدار بخیزه و عرض او آنکه است و درین غایب که
هر که خواهد که چیزی از سحر یا بود بزی سیاه را بکشد که بروی سحر میسید بود و در
بنت تسم کند یک تسم شبانی و در آن کوه باشد و پرست او را در پرست مقرب
و خردا طبع کند باجه در کوش بر باشد و باقی کوش او را در غار پرده یک شب در آن
غار بنشیند و از شرط او آنست که نه بدرد او نه نام درون در غار رفت و آنجا کسی را غایت
آن شب آنجا بنشیند اگر بیدار شود و بدن او را قطع پاک بود دلیل قبول باشد و اگر حال
بود دلیل عدم قبول بود و در غار بیرون رفت بعد از قبول به روزی کس سخن نگفت
ساحر شود و از سحر بیاید **جیل** **شیر** کوهی است بر تیز لب و درین قری از آنجا
غیبان گویند درین کوه ماران باشند هر که نظر بر آن افتد در حال هلاک شود و آن ماران
کوه هیچ بیرون نیاید **جیل** **شیر** **مغان** صاحب شعله الغریب گوید که این کوهی مشهور
اگر کسی برین کوه نجاستی بنماید بادی سخت بادید آید چنانکه از بیم خرابی باشد
جیل **شیر** کوهی است عظیم تراوی در غایت بلند از دوه او بر فخلی بود
نه در تاستان و نه در رستان بعضی گویند که سلیمان بن داود علیهما السلام صحرایی
آنجا بگنجی میسوزد است و بعضی گویند از بیرون بنواست و آنجا هیچ کس نرود و آنجا
معدن کبریت است اگر در صفر و درین این کوه دیهاست بسیار و سکنان آن مواضع
گویند هر که برین کوه درج و دانه جو کند و دخیه نهد لیل قط باشد و چون باری سیاه
شود و خراستند که در نیاید شیر مرغ را نش ریزند منقطع شود و اگر غدا این کوه از بر خالی
شود بینند که کدام طرشت استمال کنند که در آن جانب نشسته و در آن سال تا اینجا

سفر مشعوبین معلول است و او مردی بوده است سیاحتی باقی ساخته است و آنجا
بلاده و چون بر میم الغریب گوید که پدرم خراست که چیزی از آن کبریت که بدو
حاصل کند مغربنا ساخت که دنیا را و از داشت و حکایت کرد که مغربنا این
ز یک آدمی رسید که کاهت می شد و گفت شنیدم که مردی از خراسان بیاید با او مغربنا
برادر با اندوه و از آن کبریت جدا تا یک خراست بر کوه و نقلی درین کوه بود
که حال این کوه بر آنهم جی با فرستادم حکایت کردند که بخود و جی شب با در دوه او
رسیدند و در دوه او قدر صد جریبست و از دوه چنان نمایه که قدر صد جریبست و چنان
که بر دوه او یکست چنان که قدم بهر فرود شود و آنجا هیچ اثر حیوان نبود و سرمانخت بود
و بادی قوی در بالای او و چنانکه سوراخ بود که در آن کبریتی از بیرون می آمد و حوالی آن
سوراخ کبریت اصغر حج شده بود و از آن کبریت با خود برگرفتند و کشته بر دوه او
کوههای عالی همچون پیشانی کوه که بی فود و کوه همچون جری کوهک و میان او و بحر
بیست فرسخ است و از دامن این کوه آبی بسیار بیرون می آید کبریت عوام گویند که
بر این کوه که در خدمت امیر موسی بن حفص بودم قاصد ما موفی رسید
چوبس دانه امیر بر خراست و بدان دیدم که درین کوه است و از احوال او پرسید
پرسید بیاید که سال او پیش از نو بود و گفت و صول باین کوه پس نتوان اما اگر غایب
که درستی آن بدانی من شارا معلوم کنم امیر را سخن پرسیدند که آنجا کجای کوه
فرمود از پس او تا بجای رسید گفت این مکان را جعفر بنید حکم کردیم تا آنکه بخود رسید
سنگ الله و در آنجا آتشی بر صوفی عجیب و در دست او سطره و پیش او سندی نان طوط
و بر آن سندیان میزد و تبا بعد و قیبت آنکه فرمود تا آنجا حال خود اعات کند چنان
بود و گفت این طلبی است که ساخته اند ما دام این طلبی باقی باشد شرمین
شمر قد آنکه بخود فرمود تا نزد ما بیایند و در دانه بعضی را بر بعضی بشند تا مقدار

پیرست مردم آنجا نزد آید و کلاه او خورند و صید او را گیرند و با ضلع بی نصیبی آنجا
فرستاده و کلاه آن خورند و نه صدان گیرند و پیوسته مردم این قوم را وصف کنند
با سلام و آن قوم را **بلر جیل طاق** گوئی است بطبرستان ابو الریحان خراذی و ده
دوازده ساله تصنیف است که درین کوه غایت و در آن غار و کوه آن در آنجا
بلر کینه با آن آید و منقطع نشود مگر آنکه آن ده را از آنجا ست پال کنند و آن ده را در آن
سلیمان علیه السلام خوانند **جیل الطاهر** گوئی است بر زمین مصر صاحب تحفه الخا
گوید که درین کوه نسیه است و در آن نسیه حوضی آب از آن کوه آید و در حوض رود
و چون بر شود آب از حوض نسیه شود اگر حوضی یا حوضی در آن حوض رود آب با نسیه
فرزده آنکه آنجا در حوض باشد جلد بریزد **جیل حرمات** گوئی است بطبرستان و بر آن
کوه لیا نیست که او را جرمات گویند اگر کسی آن کوه برود در حال خنده و بخورد شک
بروی غالب شود و اگر کسی آنجا برود در حال گریستن و بخورد کوه بر روی غالب شود و اگر کسی
در حال رقص بود همچنین بر سر حال که برود و بخورد آن حال بر روی غالب شود **جیل طه**
سینا گوئی مشهور است نزدیک مرین بن الشام و وادی قری برین کوه باری عرض
یا موسی علیه السلام خطاب کردی و چون موسی علیه السلام آنجا رفتی عجبی بر او فرود
آمدی و در میان آن مقام رفتی و خطاب بشودی و چون سنگ این کوه را بشکنند در
سیان از صورت درخت علیل باشد و الله اعلم **جیل طرد** گوئی است بقریب
بیت المقدس موسی صلوات الله علیه خواست که بحضرت عزت رود بعد از آنکه بنی
اسرائیل کوه ساره پرستی کرده بودند ماریون گفت مرا با خود ببر ماریون اسرایل در
طبیعت تو چیزی احداث کند و اگر با تو برین خشم گیری موسی او را با خود برد چون
برین کوه رفتند و مرد را دیدند که گویی می کنند ایشان گفتند که این کوه را در باری
گفتند از هر مردی که با این مرد می ماند و شاد است برون کوه انداخته برون و آنگاه رفت

الامک

الامک بین که فراخت یا نه برون جان بر کند و در آنجا رفت و بخت و در آنجا در حال
روح ازین اوستاد است که در کوه فراموش موسی علیه السلام باز داشت با جامه برون
چون و کوه بنی اسرائیل او را شست نهادند بشل برون ازادی عزوجل در دهر
مردون و با ایشان نمود و در میان قضای بر سر آن کوه بدین سبب این کوه را بطور
مردون خوانند **جیل الطیر** گوئی است بصید مسعود شرقی نیل در سال یقینی
معلوم برخی از مرغان سپید که او را تو قهر گویند بیا بید و درین کوه سوادنی است بر
یک اذن مرغان سردوان سوادنی برود و خود را در نیل اندازند تا آنکه مرغی برود و
سوادنی برود سوادنی سوادنی بماند ننزاند برون آید و در آنجا آب کشد تا آنکه
شود آنکه در مرغان باز آید و در هیچ کوه آن سوادنی نکرده تا سال دیگر اگر مصلحتی
اگر سال فراخ باشد آن سوادنی سرد مرغ بگیرد و اگر سیاه باشد یکی و اگر شکلی باشد هیچ
نگیرد **جیل خفانه** صاحب تحفه الغرایب گوید که درین کوه کیمیا بود و در پیشانی
بعضی ازین بر صوره مردان و بعضی بر صوره زنان و این کیمیا طریقیان باشند
گویند که خورند آن قوت باه بفرزاید **جیل نصران** گوئی است بر زمین سند و نصران
نام شریعت شیخ دیس گوید غسل بحال نصران جمیع طلل بینند و متفاد است بر کوه
آنجا بروی افتاد از دست و جرم و در آنجا ظاهر باشد مردم در آنجا رفتی بود محل بر
داده و ذخیره نهاد از هر دستان **جیل لکل** گوئی است با ندلس بقریب شریعه
چون اول ماه باشد سر از آن کوه بیرون آید تا نیمه ماه چون نیمه در نقصان آید
و همچنان با آنکه درون کوه معاد است تا آخر ماه **جیل کوه** در میان کوهان کوهستان
بسیار در آن کوهستان است که آن سنگ چون آتش و در کوه مشتعل شود همچون
جیل کشتان کشتان دیی است از اغال طوس و آنجا گوئی است در آن کوه
برشال ابوابی و در آن ابوابی و در سبزی و در سیاه برون کوه انداخته برون و آنگاه رفت

جیل بوجان گوئی است بر زمین فارس و آن کوه غایت آب از صفت آن غار بگوید
چنین گویند که در کوه طوس که آن کوه در آن غار یک شخص بود چندان آب بیرون آید
یک شخص با کفایت بود و اگر نرزد و در دونه چندان بیرون آید که نرزد تا تمام بود **جیل انبار**
این کوه را بر مواضع بسیار است چون دانه و در صقلیه و غیر آن و در آن کوه ازین
صاحب تحفه الغرایب گوید که بیست نام او یکسان و آنجا آتش است عظیم هر مرغ کوه
سوی او بگذرد و بوزد و کوه او حیرانیت مرده باشد بسیار شخصی از برین سخنان کوه
کس جانی بدید برین صفت **جیل نادر** برین کوه و در طلس است این القیبه که در
ماهی و صورت کاه است از رخ که در دشتان و تابستان نکرده و چنین گویند که این
طلس از برین آب کرده اند که ازین کوه بیرون می آید و بدو قسم میشود یک قسم شادمان
بیرون رود یک قسم **جیل مرز** صاحب تحفه الغرایب گوید بطبرستان که بیست آنجا مرز
گویند آب از فرو می آید و بکوهی می رود اگر کسی با نکی کند آن آب منقطع شود و اگر با نکی
کنند و آن شود و الله اعلم بحجته **جیل الهند** صاحب تحفه الغرایب گوید بر زمین هند کوه
بر آن کوه صوره و شیراز سنگ تراشیده و از دهن شیران آب بیرون می آید و در
از آن دهن میشود و بر سر جوی دیی بنا کرده اند آب او را آنجا باشد کنند و دهن شیر
بشکنند و آبش منقطع شد آنرا باز بسند فایده نهاد بعضی کنند که میان این دهن و چشمه
افتاد از برین و بنی او را بشکنند تا ایشان آب منقطع شود و بعضی کنند که دهن او
اصحاب دیه او بشکنند کان برنده آب زیادت شود **جیل واسط** گوئی است بلاد
اندلس نزدیک شد و در احمد بن محمد بن صاحب المسالك و الممالك الاندلسی گوید
که درین کوه شکاف است در سنگی و در اندرون غاری در دهن غاری برین آب منقطع یک
مردم از اینند و ننزاند در آن ندخل کردن و اگر فراموش کند که او را بیرون گیرند شکاف
دیده و درون و آنجا بماند و در آنجا خود آید و در آنجا شکاف شخصی خواست که آنجا

و آنجا محوطی بود بر شرف غلظه و در آنجا چشمه آب و آب آن چشمه سنگ شود بر شکل تصدیه و ده
غلظه سوادنی است از آن سوراخ بادی سخت بیرون آید و توان در آن سوراخ رفت و آن
شدت **جیل بارجان** گوئی است بر زمین طبرستان و برین کوه چشمه آب از
بیرون و از هر آب کوه فرو بگذرد و غلظه از سنگی شود سیدس یا شقی و مردم آنجا هر سال
جیل انبار گوئی است نزدیک حص درین کوه انواع فراخ و در و غیر آن باشد و کسی
آنرا ذاعت و طرس نکند و از برین معنی آن کوه مقام ابدال باشد و از آنجا غالی باشد
برای قوت حال و در شیب او آجر است و آن است که آنرا از شام بر کوه در و در
تا به نرزد تا آنکه کوه میان نرزد و در آن زمان با به او با به آید **جیل اندر** گوئی است
باز یک صفت از غلظه که بالای او زمینی بسط است مقدار بیست فرسخ و آنجا در میان
و زمانه و آب و یک راه در پیش نموده اگر آن یک راه در کاه داری و مجلس بر آنجا نشاند
جیل الحقایق صلی گوید که این کوه منبیل است بحال طرم و آنجا پنهان باشد و
بر آن مشغول شد و است از برین صوره و در آنجا بر استعمال کنند از خوف آنکه
مغناطیس بخورد و **جیل العظم** گوئی است بر زمین مصر شرف برتر از علسا به
و مواضع متعددی برین کوه می نرزد و هیچ آب نرزد اما چشمه ضعیفی و در بری از آن متوقش
ملک مصر از غر و عاص در خواست که این کوه را بدو فرو شد و بستاند و نرزد و نرزد و عاص را بر آن
عمر الحظایق رضی الله عنه نوشت امیر المومنین گفت پرس با خود از هر جایی که داری
بنای خود را آنجا نه و از عاص و در معدن متوقش گفت با خود گاهی خود را آنجا بماند
بشکست امیر المومنین گفت غراس بشکست از هر مومنان با بد و بفرمود تا بخار کردند
و چنین گویند که این کوه معدن زهره است متوقش خواست که از آن او باشد فایده نیاد
جیل بستان گوئی است بستان و در آن کوه هیچ بسیار باشد و در دشت که نزدیک آن صلی
سید و اطمین حاصل دارد و در جوب او را بچو شانی جلالت از حاصل آید

جی

مغرب جانب مشرق رود فصل اول در بیان آب و آبار و چاهها چنانکه در دوزخ
زمین شناختن است در اینجا با سواحل آب اگر سواحل آب باشد بهر دو طرف که رود و در
آب باشد اگر او را ندی برسد و زمین صلب بود در آن موضع که در طرفی از زمین بیشکاف
آید و دردی زمین ظاهر شود اگر زمین صلب بود به علت صفا با شد آب از دور با
گردد آب ظاهر شود چنانکه آب خزان و آبار و آب سبب اختلاف عین که چیزی از
پایه رود و چیزی از آن خارج است که زمستان حرارت و دوزخ زمین بود و تابستان بود
بزرگ حرارت و دوزخ در یک موضع جمع شوند و باشد که بعضی مواضع که برین بود
حرارت زمستان مادی و دوزخ جمع شوند مادی و چاه جمع شد حرارت از عوارض او باشد و در
سکان و در نماز اگر برین موضع چاه بود که در دوزخ و در تابستان آب او گرم شود
و چون ظاهر گردد بر روی زمین حرارت با او ماند و اگر آن مادی و در دوزخ مادی و تابستان
زمین لاجن شود معتقد گردد یا برین باشد یا برین باشد یا برین باشد یا برین باشد
الکون بعضی عین و آبار و در زمین مرتب بر حروف معین **عین ادبجان** صاحب مکتب
الغرائب کوبد باور چنانچه آب است آب از بیرون آید و در سنگ شود و مردم قایل
بستادن و بر آن آب کنند آنکه آنکه زمانی صبر کنند آن آب طایفی شود **عین ادبجان**
از ضیاع قزوین است میان نشان سه فرسخ است اذ اگر آب انسان سبب سبب اسهال
شدید و از عین خاص او است که از آن ده رطل خوان آید و در فصل باران
از قزوین و دیگر چاهي قصد او کنند از هر حال و چون از آن آب بفرزین از آن آب
از آن نایل شود و از آن نایل قزوین شدیم که میان قزوین و دوزخ بیشکاف تربیت چون آن
آب از آن نیکو تر باشد و از آن نایل قزوین نایل شود **عین ادبجان** چاه برین سبب است
و در آب او بر دوزخ و آب باشد و در سنگ سخت بود و از آب بیرون باشد و در تابستان
عین ادبجان صاحب مکتب الغرائب کوبد میان اسفراین و چغان و درین است و

ایران

ایران کوبد آنجا غار است و در آن غار چشمه است از آب بسیار بیرون آید چنانکه
آسیاب میگرداند باشد که آن آب در بعضی اوقات منقطع شود مردم آن را بهر شیزه در آن
و مردان و دختران را با خود میبرند و در آن چشمه دوش آب و دوش و دوش و دوش کنند
آب روان شود **عین اسکندر** چاه چشمه است در آنجا نری باشد نصف بطول و در
چاه و در شرب مردم برین میبخشند و این صدف در آنجا سر وقت با بند **عین ادبجان** صاحب
مکتب الغرائب کوبد در حدود دماغان و دبی است او را کهن گویند و در آن چشمه است
آب را با دخی که در چاه مردم در آنجا سر وقت با بند و در وقت خرمین و کوی صبی بسیار
و درین چشمه اندازند مواد حرکت آید و در آن آب بخورد و شش منفع شود و اگر آن آب
چیزی بر کمرند چون از آنجا غار رفت کنند سنگ شود **عین ادبجان** صاحب مکتب الغرائب کوبد
برین بسیار چشمه است از آب بیرون آید و او را با کبی باشد و چون دماغان آب
کوبد آید اگر کسی با آن آب غسل کند چاه آب بیرون آید و در آن آب و در کوه و در شرب
سخت بندند و در دوزخ کبر ستر شده باشد و چون خیر و اگر آتش بر دوزخ کوشد و در کوه **عین**
البحر نزدیک عکاست سلمان و بود و در دماغان آن موضع را زیارت کنند و گویند که آن کاه
آدم علیه السلام بر دوزخ است کرد این چشمه بیرون آمد **عین ادبجان** صاحب مکتب الغرائب کوبد
سر عقده نزدیک چاه چشمه است چون آسمان صحران شود و در چاه آب نباشد و چون شمس
بود چشمه از آب بود **عین جبل الدیم** صاحب مکتب الغرائب کوبد برین شیزه از نجات
و در چشمه است آب او در دماغان بقایت سرور بود و در زمستان بقایت گرم **عین ادبجان**
بازو کانی از برین حکایت کرد که نزدیک عکاست کوی است و در آن کوه چشمه است از آب
سبب بیرون آید و حیوانات از آن آب سبب بیرون آید و در آن کوه چشمه است از آب
سنگ سخت کرد **عین سلطان** چشمه است بیت المقدس مردم از آنجا که سر شیزه است
بسیار آب از آن بود و گویند که این آب با اگر خرمین یا شامه و تونس شود **عین ادبجان**

عین ادبجان

درین چشمه کبابی و ستر است اگر کسی در آنجا رود آن کبابی بر روی چاه میزند و از طایفه
سبب بیرون میآید و در کوه کبابی است که از دوزخ شود **عین ادبجان** صاحب مکتب
عین دوزخ چشمه بسیار است و در کوه کبابی است که از دوزخ شود و در کوه کبابی است
و شمای از سر دوزخ و در دوزخ و سبب و از آن آب در دوزخ جمع شود و در کوه کبابی است
و دیگر بر آن مردم قصد آن کنند از هر حال و چون از آن آب بفرزین از آن آب
چاه جدا نماند **عین ادبجان** چاه برین سبب است و در آنجا کوه کبابی است
چشمه است بسیار آب و آب و نیل و در دوزخ و سبب و از آنجا که در دوزخ است
او قاعا با آن **عین ادبجان** چاه برین سبب است و در آنجا کوه کبابی است
که در میان کوه دوزخ و در دوزخ بود و در دوزخ بود و در دوزخ بود و در دوزخ بود
آب از دماغان و این شود و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
عین ادبجان صاحب مکتب الغرائب کوبد برین موضع چاه است و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
آب او در دماغان و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
کوبد آب که در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
شیزه از دماغان و این چشمه است از عین و این است که چون دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
از آن چشمه آب بر کمرند و درین زمین بر دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
با کوبد و در آنجا بود بر زمین نهند و در آنجا آب دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
نود از این آب مرغی که او را سودا میخوانند یا بدوید که حصان کهن شود و آن مرغ را
چاه برین دوزخ خاصیت شکی نیست زیرا که کبابی و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
بعد و یک طلب آن آب نرشد و در آن مرغ یا بدوید و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
آنجا نهند چشمه است آب او روان باشد و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
بیای دوزخ برین مرغ باشد و الله اعلم **عین ادبجان** کوبد میان قزوین و دماغان

دماغان

او را عین ادبجان کوبد آنجا چشمه است از آنجا آب گرم بقدر دماغان است و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
آن چشمه که بر دوزخ است و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
کوبد باور چنانچه آب است آب از بیرون آید و در سنگ شود و مردم قایل
بستادن و بر آن آب کنند آنکه آنکه زمانی صبر کنند آن آب طایفی شود **عین ادبجان**
از ضیاع قزوین است میان نشان سه فرسخ است اذ اگر آب انسان سبب سبب اسهال
شدید و از عین خاص او است که از آن ده رطل خوان آید و در فصل باران
از قزوین و دیگر چاهي قصد او کنند از هر حال و چون از آن آب بفرزین از آن آب
از آن نایل شود و از آن نایل قزوین شدیم که میان قزوین و دوزخ بیشکاف تربیت چون آن
آب از آن نیکو تر باشد و از آن نایل قزوین نایل شود **عین ادبجان** چاه برین سبب است
و در آب او بر دوزخ و آب باشد و در سنگ سخت بود و از آب بیرون باشد و در تابستان
عین ادبجان صاحب مکتب الغرائب کوبد میان اسفراین و چغان و درین است و

[illegible]

226

یاد و قصد آن کردن **بیر سندان** سندان نوعی است از اعمال فارس آنجا در میان دوله
چای است آنجا همدان و دغان بیرون آید و در هوا رود کسی نیاورد که نزدیک او رود و اگر مرغ
بر بالای او برسد و سوخته شود **بیر سیف علی سلم** کان یعقوب علیه السلام یکبار با اسلحان
چاه که سیف و اعلیه السلام در آن افتادند میان باطنی است و میان دینی که از آنجا می آید
و این چاه را مردم از برای تبرک زیارت کنند و آب او آتش اندر دهن و غم اراض و به آن
الکلام فی الابرار **ثم یصدی النظر فی الکائنات و هی الاجسام المتولد من الارباب**
اجسامی که از اجسام متولد شده اما مای باشد یا غیر مای که غیر مای بر دو معدنیات باشد و اگر
مای بود یا در قوه حس و حرکت باشد یا نباشد که در دو مرتبه حس و حرکت نباشد نبات
بود و اگر نباشد حیوان بود و نظردین سوم می باید کردن بتوفیق الله تعالی **النظر فی الله**
اجسام معدنی آن بود که متولد شده از آنچه هادو شده که در جوف زمین متجسس باشد چون همگ
مختلط شوند اختلاقی مختلفند و کم و کیف و این بر دو قسم است اما قوی التکلیف بود و اما
ضعیف التکلیف و قوی التکلیف یا سطرک باشد یا نباشد که سطرک باشد اجساد سه
بود در رسم و مس و قطعی و آهن و سرب و قلع و صینی و اگر سطرک نباشد اما نرم نبات
بود چون زمین و اما سخت نبات باشد چون یاقوت و اما اجساد سه بعد از ذوق و کبریت
متولد شود باختلاف اختلاقی ایشان و کم و کیف و غیر اجساد سه بعد از شفاف باشد
چون بلور و اما غیر شفاف چون عقیق و غیر شفاف باشد چون فلک که در آب غلج شده
و همچنین زاج و باشد که غلج نشود چون اجماد و قیر و کبریت و چنین گویند که نسیق از اجزای
مای متولد شود چون مختلط باشد با اجزای بعضی لطیف کبریتی و کبریت از اجزای بعضی نوری
و مای چون هاروت و آفتاب او را نفعی قوی دهد و اما اجسام سلب شفاف از اجزای بعضی
متولد شوند چون در معادن مدنی باشد در میان سنگ تا غلیظ شود و هاروت و هاروت
نفعی دهد و اما اجسام غیر شفاف از اجزای آب و گل متولد شوند در دو درجه از اجزای

و بطول زمان خراب نگردد و نرم بود و طعش غش با نند و تقبل بود و در شرفه نفعی است
از نفعهای بادی سجانه و تعالی فرامود و نیا و نظام امحال غلیظ مان بود و کیفیت بود و در اول
نوع ذکر کرده شده عادت ننگ و نفاست او را سبب آنست که نوع انسان را باغبان بسیار را شایع
از طعم و لمس و مسکن و غیره را باشد که او را از این اعیان یکی بیش از حاجت باشد و در کم آن
حاجت باشد تا یکی از کلمه بسیار بود که نیکو چاه ندارد و فرایده کلمه چاه خرد باشد صاحب
نظاره داد باشد از موهومی که سرد و در آن دغبت بود اما حاجت هر دو برابر بادی خرد و حل
در امر و دما بر با فید اما هر چه خرابی بای بتوان فریدن و از آن هر چه خرابی بتوان در حلال
هر دو آن معنی شود و از برای این معنی بادی تعالی شده و کرده است و از آن کسب و در نفع و در نفع
که از دو ذین میفرزند الذی و البغی و لا یفتقن ثمانی سبیل و در شرفه نفعی بسیار از این که
مخصوص از دو سیم قصابی خواجه مردم است چون او را در یزدین نفعی نماند و قصد و وقت
شود **خامینیا** از سطحا لیس چنین که بود که در اول وقت ده و از او با صبر و در او جوی بود
صبر صفت بود و خوف و ادع و کند و از آن زمینی سازند و در چشم است و بای که در چشم و با
روشی و بد و نظار کند و از گوش را بسوزند و در سوراخ کنند و فرامی نیا بد و اگر داغ را بگذارد
زود ملتج شود و شیخ یعنی که بود که از روده بین که در نحر و از ایل کند **فصیم** که بر نوز یک از پدر
فرا داشت و اگر نداشت که برودت بد و لایح شده است پیش از نفع از بوی و سیم و لایح
اندرای سوخته شود و چون آتش بسیار بر و عرض کنی و نیزد و ثابت پوسیده شود بخلاف آن
و از سطحا لیس که بد و در سیم و سنج باشد بخلاف از و اگر با بر دصاح و کبریت بد و در سیم کشیده
شود و در بر طرفه و اگر بوی کبریت بد و در سیم کشیده شود **فرا صیم** که اگر او را با دو یا سه میزند و در
نوع و ادع کنند و در آن نفع بود و همچنین نفع بود و از هر چه در جرب و عسر الیول و از هر فقفا
و سیم و از این طلا کنی با سیم و از طلا کنی **فرا صیم** که یک سیم و در فرق میان سیم و سیم نیست
و پس که گشت و سیم را سیم کنی و از آن بسیار بی عار و کبریت است و اما پس و سیم او را

آفتاب دورتر میگردد و اما اجسامی که دو آب مختل شوند تولد او از اختلاط بنیاء با فزای ارضی
مختلّق باشد اختلاطی شدید و اما اجسام دوسنی تولد او از طووبات مختص باشد در این
مختلّ جن حرارت معدن دورتر میگردد و برتّب بقاء مختلّ شود و نتیج حرارت معدن او را
بایم بود و چنین گویند که در ستولند نشود الا در زمین و یک نام که دورتر هوا که اجما را میخورد
و اما سیم و نحاس را من ستولند نشود الا در حرف جبال و اما جبال که بمال مختلط باشد و الا که
ستولند نشود الا در زمین نخلک و خاک نرم و طووبات دوسنی و طبع ستولند نشود الا در زمین شلّو
و حیث ستولند نشود الا در زمینهای شور و نرم و سفیداج ستولند نشود الا در زمین یک نام
اگر تراب او مختلط باشد بر حصّ ذراج و شب ستولند نشود الا در خاک بعض فشب زمین یک نام
جز انواع معدنیات و اگر در افراد و بسیار است اما سه نوع بیش نیست فلوات و اجار
و اجسام دوسنی **الشیع الاوزنی و الفلزات دوسنی الاجسام السبع** چنین گویند که تولد فلزات
الوزنی و کبریت است اگر زمین و کبریت صافی باشد با هم دیگر میزنند و کبریت دوسنی مقدار
مستطاب باشد و در کبریت خرمی باشد که با او در آنک دودان کبریت دوسنی در خود دودانک
کل آب و در خود و در ذات معدن دورتر میگردند و در آن معتدل بطول زمان و او را پیش از
انضاج عاوضی مانع نشود از برد و پس از این با دود او برتر ستولند شود و اگر زمین و کبریت صافی
باشد که دود کبریت قوت صیغ شود و در ستولند کند و اگر آن دود که پیش از انضاج بر دوی عاوض
شود فارصیتی تولد کند و اگر زمین صافی باشد لکن کبریت دوی بود و در دوی قوی باشد بخاک
تولد کند و اگر آن دود که کبریت و با زمین مخالطت نمیک نبود در صافی تولد کند و اگر زمین کبریت
برود دوی باشد آن تولد کند و اگر زمین و کبریت دوی باشد و اخلاط ضعیف باشد در ست
تولد کند و بسبب اختلاف زمین و کبریت و دود و کبریت و عواضی اجساد مختلف شده است
و دلیل بر تجربه اهل صناعت است **فصل** در شیفته فلوات و است بآش سوخته نشود و در
ذرات برسد و نشود از جای شدت اهضای ترابی با جای نایک ذرات دود آشکرده و این

غلط داده باشد و هر که بتواند که محاسن را ببیند و بداند و بداند که غرض او حاصل شود
 در آن هر ضایعات بد و سود ندارد و اگر سوزنی سادۀ از نخاس و او را بر آب و در آن
 کوشن سوراخ کند و بر کوزه نشود و اگر از آینه سازند و در طعام خوردن امری قائل اند
 که بخون بر طرف داء الفیل و او جاع کند و طعام نخورد با نه خصوص بر کسی که پیش از آن
 در نخاس بر روی یا شیش یا گندم سم ساخت بود **بهره** از آن چنین تولد دیگر اجساد است
 الا باوه بغایت و رخ است و سود او از بر فراط حرارت کبریت است و فرایدهایش از فرایده
 دیگر خلاص است اگر چه او احسن اصناف است و یاری جزو جمل لغت است و از آنجا که بیهوده باشد
 و شایع القیاس با سنجیدۀ در شقیما و منافع و المالت و او دات و چنین گویند که هیچ صنعتی
 نیست الا آن در آن یاد و دات آن در جمل دارد و او وصف است قولا و انبیا و این علم
خواص از مسطاطالین که بر کبریا و او بر کسی بنده که خفته باشد و غلط کند آن از وی
 برود و هر که آسین یا خرد و از وی دل باشد و ترس از وی برود و اندیشایی بد و غمناک
 دفع کند و غرض دلی دارد و نیست بفرایده و چشم مردم اگر رنگ آسین را در چشم کشی بجای سرمه
 او ساق چشم برود و در آن زایل کند و در چرب اجتنان را دفع کند و اگر رنگ آسین را بخورد بر کبریا
 بر اسیر از زایل شود و اگر آب را که آسین تافتۀ درونش باشد و در طعام ضعیف
 معد و از وی برود و اگر سوزی در آتش نهد تا آتشی شود آنکه تیغ را بدان با نهد استوار تیغ
 رنگ کند و از این از نخاس عجیب است **نخاس** از مسطاطالین و خاص صنعتی است از سیم الا
 آنست که او را سافت رسیده است نخی و خاوت و صر بر و در آن نخی نخی است که با
 آنست و سود و حکم او در ضایع و در ضعف اعضا با دیه **خواص** از مسطاطالین که بر کبریا
 از نخاس و در میان و در ختی که بر نزدیک اصل او فرود آید و اگر حیدر از نخاس بر پشت
 بندد و تیغ نعلی باشد و در غراب احتلام رسد و اگر باوه از وی در آن نعلی نعلی شود
 و خاص و در آن آب کافتۀ شود و چیزی نسوزد و اگر آتش کافتۀ شود بسوزد و اگر در صاب کافتۀ

ساخته
نکود

صافی باشد و در آن را با سوزن و در خاص را با نعل و در و من باشد و سود او از آن حاصل
 آنست که در آن با نعل تیغ رنگ بر نعل **سرب** تولد و چنین و خاص است الا آنست که
 داده او دوی بود از سیم یا و سنج **خواص** از نخاس و آنست که الماس را بشکند اگر الماس را بر
 سندان سندان بگذرد یا بر سندان نشیند یا در مطر و اگر بر سرب نخی باقی بماند
 شود و سنج بر سنج گوید اگر **سرب** از سرب بستند و بر خنای بر نهند لایل کند و اگر بر پشت
 بندد از احتلام ستوار تیغ کند و شیوت را بشکند **خواص** از سرب تولد و چنین تولد اجساد برود
 و سعدن آن صین است و رنگ او سیاه باشد با سرفی دهند و سرفی دهند که از وی سازند
 آن عظیم بود و از آن کتایب سازند و سیم عظیم را بدان کتایب کشند زیرا که او چون در چیزی
 اوخت از آن بر شوری جدا شود **خواص** از سرب اگر از وی سازند صاحب لغت و در نگاه کند
 لغت و از وی زایل شود با یک دفعه با یک دفعه در نگاه کند و اگر از وی سنجاشی سازند و عوی با
 بدان بر کنند و بدین موضع نشت با مالند و عوی بر نیاید سیم که نشت مکرر شود **نخاس**
نخاس از این اجسام از میانه انظار متولد شود چون صافی بود و در جوف ارض متولد
 یا از شایع آب با کل اگر در جوف ارض بود و حرارت آن آب در آن کشید تا شیری شد یا با قضم
 اول چون سیاه احاطه و مغارات و کوفت جبال منجس شود و از اجزای ارض چیزی با او آمیخته
 نشود و چیزی با مالند و حرارت معدن در آن کشید آن سیاه غلیظ شود و قفل را بدست و دو
 بازو بدین از آن اجبار نفیس متولد شود و بناگه انواع و اوقات و اختلاف المان را بسبب
 تفاوت حرارت معدن بود و بعضی گویند که بسبب آنکه شایع را که آب بود و بناگه سود
 از آن نخل و حضرت از آن شیری و حرارت از آن مرغ و حضرت از آن آفتاب و درخت از آن
 زهره و متون از آن عطارد و بیاض از آن قمر و از آنکه درم از آن شایع آب با کل متولد شود
 در وطن از جوف بود و حرارت آن آب در آن کشید و در آن کشید و در آن کشید و در آن کشید
 تا شیری شد و آخر میشود و اگر هم نخی است از سنگ الا آنست که زهر است و هر چه که کشید

بسیار در سرخ شود و از سیم یا و سنج **خواص** از نخاس و آنست که الماس را بشکند اگر الماس را بر
 سندان سندان بگذرد یا بر سندان نشیند یا در مطر و اگر بر سرب نخی باقی بماند
 شود و سنج بر سنج گوید اگر **سرب** از سرب بستند و بر خنای بر نهند لایل کند و اگر بر پشت
 بندد از احتلام ستوار تیغ کند و شیوت را بشکند **خواص** از سرب تولد و چنین تولد اجساد برود
 و سعدن آن صین است و رنگ او سیاه باشد با سرفی دهند و سرفی دهند که از وی سازند
 آن عظیم بود و از آن کتایب سازند و سیم عظیم را بدان کتایب کشند زیرا که او چون در چیزی
 اوخت از آن بر شوری جدا شود **خواص** از سرب اگر از وی سازند صاحب لغت و در نگاه کند
 لغت و از وی زایل شود با یک دفعه با یک دفعه در نگاه کند و اگر از وی سنجاشی سازند و عوی با
 بدان بر کنند و بدین موضع نشت با مالند و عوی بر نیاید سیم که نشت مکرر شود **نخاس**
نخاس از این اجسام از میانه انظار متولد شود چون صافی بود و در جوف ارض متولد
 یا از شایع آب با کل اگر در جوف ارض بود و حرارت آن آب در آن کشید تا شیری شد یا با قضم
 اول چون سیاه احاطه و مغارات و کوفت جبال منجس شود و از اجزای ارض چیزی با او آمیخته
 نشود و چیزی با مالند و حرارت معدن در آن کشید آن سیاه غلیظ شود و قفل را بدست و دو
 بازو بدین از آن اجبار نفیس متولد شود و بناگه انواع و اوقات و اختلاف المان را بسبب
 تفاوت حرارت معدن بود و بعضی گویند که بسبب آنکه شایع را که آب بود و بناگه سود
 از آن نخل و حضرت از آن شیری و حرارت از آن مرغ و حضرت از آن آفتاب و درخت از آن
 زهره و متون از آن عطارد و بیاض از آن قمر و از آنکه درم از آن شایع آب با کل متولد شود
 در وطن از جوف بود و حرارت آن آب در آن کشید و در آن کشید و در آن کشید و در آن کشید
 تا شیری شد و آخر میشود و اگر هم نخی است از سنگ الا آنست که زهر است و هر چه که کشید

آتش در جوفی فرود آید و سخت تر شود پس اختلاف این اجبار با اختلاف مواضع بود که مواضع
 شایع بود انواع الهام تولد کند و در وقتا و شب و اگر غرض باشد انواع ناهات تولد کند و اگر
 طبعی جز باشد سنگ خلق تولد کند و در بعضی مواضع آب سنگ میشود و این از غایت است
 آنست که از غایت آن سوزش و جنانک از غایت سوزش است و سوزش بیشتر باشد که از غایت
 زمین آب سنگ شود و در بعضی مواضع حیوانات سنگ میشود **خواص** از سرب بر سرب بر سرب
 و یاری هر جمل چون بر کسی کشید در این خاصیت در آن زمین آفریند و سنج گویند که
 کوه جاجریم بود که در قدیم از سنگ جنانک آفرید سازند که با ی از سوزن آید و سیم
 او متغیر و بر پشت او آتش تنزد بود بسبب این علامات کان مردم که آن جردی ثانی
 بوده است و سنگ شده و چراغ معدنی بسیار است مردم از آن آغوش میزنند و بعضی
 کل را بر بعضی از آن غایت بوده است خواص بعضی از آن است که اگر در آن سوزش کرده اند و بعضی از آن
 درین کتاب با و کرده شود مرزب بر طرف می آید و در این سیم که در آن سوزش کرده اند و بعضی از آن
 باشد و سیم نوع آنست که از رنگ اجزای آنکه از مسطاطالین گویند که هر که در آن نخل
 بغایت بود و او را عصاب با نخی کند و آب با سنج کند از آن که اطلاق کند نمود با نشت
 حش بر این قدرت با صره زیاد کند و او جاع چشم را تا نفع بود سیم از برای شایع و اگر
 با و جبر از سنگ بود بغایت نیک باشد و اگر با شایع طلاق کند بر موضع سوزش با نشت
 زمان به شود و عین جابر رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و سلم علیه السلام با نشت
 الشمر و کذا البصر **خواص** از سرب جگر است بر زمین دوم باشد با و او را عصاب برود و اگر در آن سوزش
 جلد با و او را عصاب بود چنین گویند که اگر بآن نخل کشد با نفع و در آن سوزش برود و اگر در آن سوزش
 در چشم مردم سبب بود و این سنگ سبب بود و بد و غلطی از آن بود و نخی دیگر است سیم
 بر نخل با نشت گویند که اگر با نشت در چشم رسد و در چشم نشاند آن دن محب او شود **سیم**
 خاکستر و خاص است از برای نفع در چشم نیک باشد چون با و او را سیم برود و اگر در آن سوزش

غیر از شایه سلیمان برای بلخ نرسخت که جعفر را بدین شیوه فرست با عذر و تمل و اگر بیدار بود
فرج حاجت باشد چون جعفر بدین شیوه رسید و خدمت سلیمان رفت سلیمان شکلی فرست
دو برادر دول او پیدا شد و او پیش خود بنشاند بعد از آن دوی برش کرد و گفت لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم فرس غندی حاجب جعفر را بر آنکشت و بیرون برد و هیچ
کس سبب آن ندانست تا آنکه بعضی از خدمه سلیمان در خلوت با او گفتند یا امیر المومنین
جعفر را طلب کردی باز از او اگر ام چون بیاید او را در گردی سلیمان کشت اگر نداشت
از زمین دور می داشت او را بکشد گردی پیش من حاضر شد و با او زمر قابل بود محمد اوش
بر ما زمر قابل بود آن غم گفت امیر المومنین اگر دستوری دهد این امر را بکش سلیمان
دستوری داد آن غم پیش جعفر رفت و گفت چون بخدمت امیر المومنین رسیدی با تو
زمر بود گفت آری و این ساعت با منست در زمر کن این انگشتری از برای آنک پیران
من از ملک بختیار کشیده اند و از ایشان احوال طلب کرده اند با انواع عذاب و دین این امر را
با خود میدارم اگر مرا تخلفی کنند که طاقت نداشته باشم این زمر را در دین منم و خود را از
عذاب برافتم آن غم با پیش سلیمان آمد و او از این حال خبر داد سلیمان با او سخن آمد
چون زمر او و نظار او در عذاب عجب ماند بفرمود تا او را حاضر کرده و او را در جنب خود بنشاند
و خلعت وزارت دو بر او بپوشانید و او را پیش او بنهاد و بفرمود که در هر مجلس سلیمان
چون در خدمت سلیمان بنهضت شد یک روز گفت یا امیر المومنین چون دانی که با بنده
زمر است سلیمان گفت با من دو برادر است همچون فرج که از خود جدا نماند از خاصیت
او است که چون زمر نزد او حاضر شود و در حرکت آید او را که در پیش من آید هر دو در حرکت
آید چون پیش من شش می شود و مضطرب شدند چون رفتی ساکن شدند از یاد من چون کرد
و جعفر بود دو برادر بود همچون فرج **در مصرف** مشکلی است سرخ با سیاهی دند و او را جگر
انگیزد که بزرگوار کسی را که زنده باشد این مشک را بپاشد و بخورد و از هر درد در حال شفا یابد

باز

و باشد که حل کند و بدان بنویسند همچون شرف باشد **در مصرف** بر او سطر که بر این سنگ
صلی بود از هر درد بر آن و از آتش خطا قواست و این کوئید که اگر کسی این
سنگ را به جگر خطا را بر عفران بیاید خطا بیاید کفران برود که ایشا زاری است
برود و این سنگ بیاید و از هر درد بر آن **در مصرف** مشکلی است با سه خردی سندی است
در آتش عذاب بود اگر کسی بنشیند و او را آری آید و چون بنشیند در میان او هیچ نبود و عفا
این سنگ را از زمین بلند کرده و چون قصد آتش عذاب کند عقاب این سنگ بر او
گردد و با ایشان افتد از روی کوی می داند که قصد آتش را و از بر این سنگ می کشند و اگر این
سنگ بر کسی بنشیند که ولادت او در شوال بود آسان شود و عقاب این سنگ از بر این
معنی آید تا بهینه بماند بر آسان شود و اگر کسی این سنگ را در زیر زبان دارد و مضطر
غالب بود و اگر با خود دارد مضطر را آگاه بود و گویند که این سنگ در آتش کوه کس را نباشد
در مصرف این سنگ بوش ماند و در مغرب باشد اگر در خانه باشد بسیار موشان بر
گردد شوند چنانکه ایشا را بدست بتوان رفتن و ابلان ماند و دفع بوش بر این سنگ
کند زیرا که آنجا که بر کم باشد **در مصرف** مشکلی است که بر این سنگ را بر آن فریزد که بپاشد
مغرب باشد آنکه که فرزند است بود و از سنگی است که بر سر هر مرد و زن و هر مرد و زن
و اگر بر مردی بنشیند که فرزند نیاید و هر مرد و زن که از سنگی است بلون غسل و میان
سبیدی بود بر بادت فرزند است شود و نقصان او ناقص گردد و زنان عاق نامیده شود
در مصرف بر این سنگ بپاشد و در یک و دو سیاه باشد اگر یک بر جوان و بر هر مرد
قیرنی در جوش آید چنانکه آتش جوشد و اگر در آب روان انداخته آب از او در شود و
ساخته اند که قوس از سنگ چون موضعی از آن خطا بپزد و در این سنگ پانی جاک
فرزند عذاب اندود و در آن عمارت کند و در کوه و در آنجا رستنی کرده شد اگر چه
آنجا طلب کند **در مصرف** این سنگ بر زمین مصر باشد اگر کسی آنرا بر سر کتی بر روی قفا

شود و آنکه مرده در دیده بود چهل بر آید اگر این سنگ اندود و در کتب هم ممالک بود **الکلب**
اگر مشکلی بر کسی انداخته و آنرا بدین بپاشد آن سنگ را در فرغ انداخته که از آن بخورد و غریبه کند
در مصرف این سنگ را در کوه که از آن انواع است بلوان مختلف و خواص و یکی آنست
که اگر در آب بنشیند و حال بر آید و با بانی با خود باشد که بر ف نیز باید **در مصرف** چله است
چای که تا که مرده بود اگر آنجا مشکلی باشد بر او انداخته خاصیت او آن باشد که اگر عاقل باشد
دارد حیوان شقی آویز بود و اگر آن سنگ را بر خونی خند سر که از آن طعام خورد و کمال
بیاید **در مصرف** بر این سنگ زرد رنگ بود و با سبیدی زرد و مشکلی سنگ باشد
و زمر معقد او بپزد بود و خاصیت او آنست که گوشت سوام و دفع کند **در مصرف** این
اسطوخودوس که در جیش آسن را خاصیتی عبادت و در جیف جراحات و بر او سر و در جاش
کند تا بعد و او قوی کند و در جاش بر او سر و در جاش کندن و در جاش آید که متغیر شود باشد
از او سر **در مصرف** این سنگ را با جاش چسب یا بپزد که اگر با خود دارد و در کوه و در کوه
سلاح او نکند و در جاش مردم و قار و بپزد آید **در مصرف** کوئید و بپزد که آنرا او قیاس
گویند و فصل بر جاش آید از سبب و ریح و در شاشات او با بیدان مکانی برود که
موضع صدف بود و درین وقت صدف از آب بیرون آید و آن ریشاشات و از او برود
چنانکه در جاش آید و در آنکه بپزد و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
درین شین شود که قوت آن عذای داند و با شاشات آید چنانکه در جاش آید و در جاش آید
و دیده میشود آنکه صدف چون قطره در زمین او افتد از آب بیرون آید و در جاش آید و در جاش آید
تا با ششانی بر روی آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
آنکه در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
چیزی نیست که در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
از آب بیرون آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید

باز

همچون نباتی و حیوانی از او نایل شود **در مصرف** بر او سطر که بر این سنگ
از هر خفقان و در آن حال استقبال او تا جی بود از هر ضعف اعصاب چشم و اگر صدف را
بپزد و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
اسطوخودوس در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
که مشک او اگر بخورد کسی در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
لذی عفریت را بپاشد و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
بشک و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
ماند و نایل شود و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
او که کند و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
کند و نایل کند و اگر کسی با خود دارد و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
سنگی است سیاه او را اگر کس بپزد و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
و بر آن عرق کند و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
او بر آن و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
کند همچون زجاج بود و این سنگ را با جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
آنکه در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
او است که اگر از آن انگشتری سازند هر کس آن را انگشت کند غم از او برود و از جاش آید
زین کوئید اخضر باشد و الوان او سرخ و زرد و سبز و سیاه است و از جاش آید
جرب نافع بود و از هر عاف و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید و در جاش آید
از او با او بوش و کس و اشال آن ملک شوند **در مصرف** مشکلی است که بر این سنگ

باز

و سبک باشد و متعاقب شود به سبقت آبوی و معانات کرد و عرف زمین باشد شعلی
 که با چون سرمایستان بر یکدیگر در غلبه و تغلب شود و امکان در جوع کند با سفل
 معانات و امور و همچنین باشد آنگاه به سبب حرارت معدن و کیفیات خارج از احوالی
 با احوال برای که با اینها شود غلبه و تغلب کرده اند و زمین حاصل آب و اری برای غنی شود
 و با احوال و زمین با اینها شود و آن گریست حاصل آب و آن گریست برین کیفیت شود و اگر
 و غنی و با آن جابجایی حاصل آب و جابجایی و صفات و رنگ آن خاک
 و در جری آن با کرده شده و در موضع او از آن عادت کنیم **نوع** از احوال متولد شود و این
 چون از برای ارضی متولد کرده است و ارضی شد و حرارت معدن و خارج معدن او را متولد
 و در دشتانی لطیف باشد و برای چون با و به و دیگر معدن آن خشک شود و در معدن
 قطع یکی شده و آن خشک بر سطح شود و همچنان یک قطره آب بر خاک افتد و در میان
 و غلای برای با محیط شود و وسط گویا و در زمین با و به است و آن است که آب
 بدو لایق شده است و مرکز برین کیفیت با لایق می شود و در آن متولد شود و اگر
 زمین را با همین با این روش از آن بخورد همان شود و مرکز نزدیک و خان زمین شود
 اعراض صعب او را بدیدار چون قایق و در دشت آب سحر و غش و صفره و آن و زمین
 و با و از خان او تمام جلگه برزند چون حیات و غیره و مرکز نزدیک همان شود و زمین
 گوید و خان زمین بهر را ضعیف کند و باشد که مرکز او را داشت و اصحاب کیمیا را چشم
 گشت شود و زمین گوید که مرکز را از برای و حیات علیه و اول و کیمیا برود و چشم را
 شده بود بعد از وقت با معالجت چشم نه طبعی او را بدیدار و داشت او را کیفیت
 از در بطور خواهم چشم را معالجت کنم و مرکز را متغیر شدن طیب قرائه از آن برد
 و بدان و از غیب و چشم او را معالجت گوید که مرکز را با کیمیا آن باشد که قرائه را
 با نیزه بدیدار که آنک ده چشم را در با برای نیک و در مقابل و چشم که مرکز آن عالم حاصل

کلی بنوعی خضارت باشد مگر در ابتدا زان با استعمال لب مشغول شد که **از اجزای**
لب و زبانی و ریش تولد شود چون اختلاط بعضی معنی قوی شود بسبب حرارت لب
و نفیض تمام نگردد و عین شود پس بسبب برودت او انعقاد یا پدیدار سطوح و انواع
بسیار است بهترین او در صافی بود و صفری نادی و بعضی که چون تجاریا شده اما
از دو جانب مغربت بقریب جزیره اوقیا نوس آنجا زان بسیار بود اما آنجا هیچ
مرد نیست و چون از معدن بردارند او در آن حال خاصیت ظاهر شود و تا نفع بود
از بر صرع و سکنه و شقیقه و در غلج سبب بکا و آید و اما بعضی اجسام را لون کبودی
سیاه اند و در ششیا آب بسیار بود از آن و آب او را یخه شش آید و هر که با آن ششیا
سباحت کند در وقتی که هوا معتدل بود جریب و جراحات و او را مع لعی و سودا و بلغم
فاقد را دفع کند و شش جریب گویند که پست از دانه اما بر صفت او ام که آنش بدو رسیده
بود چون او را جیغ بگرم یا سینه اندازد از داخل بلغم کند و اگر با سرکه یا سینه بنق قویا
طع کند با نفون یا سینه زطله تفرس باشد و اگر بپشت اصغر بر موضع اسف اشانه
تافع بود و اگر با زردی سیاه و سینه سید شود او روی او را غش و حیات فیلان بپوشد
و اگر با سمر خراشیده فعل او قوی تر باشد و اگر زرد و غش تر نجی بخورند در جلد او خشنه
و سینه او باشد که در گوهر بود و باشد که از منای آب برآید و آب چون آب اخته بود
نرم باشد و چون از آب جدا شود و هوای سرد بوی رسد سخت شود سحر میس و پود
تیر خنای را و الفخیه بود و قویا بر آن طلانه زایل شود و خیمه تفرس کنند تا نفع بود و صفا
و خنای را نیز سودمند بود **فقط** در منای آب بود بر سبب قوی از سیاه بود و نوعی
و از خواص دانست که تا نفع بود از برای اوجاع مناسصل را فقه و قلال و سیاح عین و آب
که پدیده نمود آید و العیاذ بالله اگر مقدار نیم مثقال صاحب دود شکم بخورد تا نفع بود و اگر
طلانی از هر اسم موات نام خود در دود نطق قویست که آنش را برآید و باشد که بخورند

شود پس این **موسمی** تولد او چون تیره بود الا آنست که موسمی غریزاً باشد و معدن او
برین موصی است و زمین فاسد را در طبع و مضره و سقوط و قانیغ بر او بخورد و
طعام کند و از هر شتیه و صداد و دوا و ادایاب در گوشت و دین کند و از هر سبزی و دانه
قانیغ بود و تولد او آنست بعضی گویند که غریزاً جیشی زیاد و بعضی گویند که او طبع
در بحر را جامد یافته اند لکن از میان آن اجماع مترشح میشود و منعقد میگردد و دان و در این
مخصوص باشد و در وقت مخصوص همچنانکه در تخمین طبع مخصوص است باغی فراسان بر
مخصوص افتد و در وقتی معلوم و بعضی گویند که آن در وقت حیوانی است اما هیچ شک نیست در
که تولد آن در بحر باشد و بحر مایع است و زمین گویند که در بعضی اوقات بحر بر جبهه
عظیم چند قطره باشد که حکم غط از آن بخورد و طعم مالک شود چون حکم را صید کنند عذر شک
او بود آن نوع میگویند بخوار بشناشند و غریزاً قانیغ کند و حواس را نیز کند و ضعف
قلب را زایل کند و در هر دو نوع بغیر از مستی شایع با بعضی تفسیری که در دست را عالم
الطیاف **یا حیوانات** نبات متوسط است میان معادن و حیوان یعنی که خارج است
از جمیع مصرف که در معادن هست لکن برای حیوانات غار و آن حسن در حالت اما
باجیان مشارکت در بعضی قوی چون جادو و فاسد و خنده و غار و دانه و غار و دانه و غار و دانه
و معهود و از برای تک باقی غریزاً از هر چیزی آفریند آنی مخصوص که نباتی است و نوع
او بران عوطف باشد و آن بران زیادت باشد بر عقل باشد حکمت اقتصاد و نبات
را بحس و حرکت حاجت بود بخلاف حیوان و از منصف عیب ابدی تعالی بیگانه است که او را
یا سست در حال نشانی اند و آفتاب در آغوش نمیکند شکار نشود آنکه قوی بی باقی غریزاً
آفرید است و آنرا جامد گویند چرا که لطیف ارض و دانه را بی باز کرد و آن قوی که دیگر
او را با سکه گویند آن چرا که دارد قانیغ دیگر درین تصرف کند که او را با سکه گویند و با سکه
آراستد آنرا و دیگر که نبات نشود آنکه قوی دیگر که او را دانه گویند و در تصرف کنند که

در آن اجزای حیوانی باید که صلاحیت آن ندارد که جز نبات شود او را و در آنکه قوی دیگر
 او را خدای کند بر جسد که حرارت سوا از آفتاب از طبیعت و نبات این نبات و نبات
 او این اجزای این نیز مستند و از انشیه جدا نبات میکند آنکه قوی دیگر که او را انشیه
 گویند آن غذا را با طراف و انطوائ آن نباتی فرستد چنانکه سر شاخ و سر بری را از آن
 بر دارد و هیچ نصیب نماند بر نسبت نباتی و نباتی بر بزرگتر بیشتر تر مستند و نبات که
 آنست که قوی دیگر که او را سوره گویند و او که صلاحیت آن ندارد که در همان حاصل شود
 از این طبقات حاصل کند و این قوت آنست که در حیوان حفظ کند و آن ماده خلاصه
 باشد آنکه قوی دیگر که او را سوره گویند و این قوت آنست که در آن قوت را تصرف عبا
 تحلیط اشکال از او و شمار و او را قی کند با شحال عجیب مختلف کردن آن در نری کند عقل
 متحرک شود یعنی با غافل شود و از آن باری المصور فانی الهی و التوی خرج از طبیعت
 و خرج نبات است و نباتی و آنکه آن فانی و توفیق آن بعضی غذا را ب زستند چون جود و توفیق
 و نفس و از هر شمع غذا نکند و شی را خند و قی سازد و آب و آن میزان باشد حدی و بد
 و غیره و باشد بد بعضی غذا را بیشتر تر مستند و از هر شمع غذا را بد و چون قی و نفس و عقل
 و در خوردن و از هر شمع گفت نبرد و بعضی از آن است که غذا را بر شمع و آب و شمع کرده است
 چون شمش و خر و بعضی از آن غذا باشد چون انجیر که نبات بر دوش و شمع شمع و خر
قسم اول و در نباتی که او را اساق بود از آن غذا گویند و سر نباتی که او را اساق بود و در
 فرزند و در نباتی بزرگ چون حیوانات بزرگست همچنانکه حیوانات غنچه و بنیل
 و جاموس و اشالی آن بسیار مانند و در نباتی بزرگ همچنان که نبات در شمع و شمع
 و غیر آن و نباتی شمع همچون حیوانات شمع شمع و نبات و بعضی از آنکه
 جلد کلفت شوند و در نباتی که او را شمع باشد بزرگ بود چون دلب و ساج و یار و ده
 غذای جلد و زهر شمع مصرف شود و در نباتی که او را شمع باشد بزرگ بود از آنکه

سپاه رنگ باشد و بوی او خوش و تیز بود و او را اهل خزانده گرامی و او در شیرین و خوشای می
خورد آشنایان که سبزه شود و در گوش چکانی که می کشد زایل کند و اسهل که اگر مرض کند
یا بگوید که گریه یا بخورد و نه از شکم میفتد **عش** و دختی است یا بی غلبه و اعاد تب بودی و بوی
بلی از ایشان سفیدی نزد دخت عشق رفت و در شاخ و زانان بر میست چون بر باد می و آن
شاخها را میخواند بستان فنی جان است و آن که در گوش او هیچ خیا نیست نگردد است و اگر
شاخها را نکشد و بافتی کفنی خیا نیست کرده است چنین گویند که این دخت ستم قیامت
و جسی از دخت که در سار او ششست سبب هلاک بود و جی او از هر جوی با غلو بود
نیز چون طالع **عص** و دختی که بی است چنین گویند که دخت عصای عصای غلو
بلود و عصای با پیاسه یا نود گویند شیخ و این گوید که عصای طالع کند بر توانی زایل کند و اگر
دین و زمان نشانند و طبابت فاسد از دایل که **عقاب** بیاری او را سحر گویند و در
او نوع بود از هر دخت چشم خون از هر است بود و ثمر او خون و ایشان دختی که رنگد و رنگد
خون و اینف کند و خون او سحر کند و نقل کند هر روز بر چهار پای نهند تا خون او را سحر کند
نکند یا نرسد گویند و خون را نشف کند گن فلینک کرده و اگر او را طالع سازد بر روی رنگ
بوی و دوش کند **عور** این دخت و در هر امر بر باشد عروق او را بر ساند و در زیرین دختی که
با خشب او پیوسته بود و باز به شیخ و این گویند که اگر عود را بخاید بوی حسن و خوش شود
و دخان او دروغ را نماند بود با شکر و عواس و آینه کند و فرج او **عشر** او با پیاسه مسن خرا
جوب او در میان آب بسیار عاید بخلاف دیگر بود و اگر با دوا جوب او این جت سانه
اگر زبان یا چرخ شود او ششوند ششوند و قاع و در ایشان با دوا یا با غایب گویند و سیاحت
و کند شیخ و پس گویند که او را اگر شل سازد نه درست شود و باقی بر وی بسیار رخ
کند **غریب** او با پیاسه سپید و گویند که شیخ و این گویند که اگر جوب او با پیاسه و سر
سرسر شد و رنگ زایل شود و رنگ او را که سانه و بر هاشم نهند که تراشند

نصف از خود و خود بر دو نفر

1

کند شکند و او را که یکی چشم را نایل کند ضعیف و چون سر او آید و برود و برق شود و آن
 بود تا بعد از آن که یکی چشم را نایل شد چشمش روشن آید و است **فادایا** این دفت برین
 دوم باشد و برین چشم منور و جرب او را بعد از القیلب کند شیخ ریس که این جرب او را در صیبا را
 بدن نایل کند و او را صیبا نقرس باشد تا بر صیبا صرع تا بعد از هر دو که این جرب بر صیبا
 صرع است منصف شد چون آن دو را که در صرع با او کرده اند و در صرع و نافع بود و دفع کربس
 کند اگر باز نوزد باشد چتر آب از **نور محمد نسق** درختی بشمار است چنین که یکدفعه شکر یک بود است
 بر چینه آن صرع جرب او به چینه شمع سروده و اگر چه ترا باشد از برای و دینی که دوست شیخ دیگر است
 که از نافع خود از هر که بدین صراع و دقت باشد به پیغرا به و غل او که دقت در چشم شکند و دقت از
 چشم هر و **فلفل** این دقت برین صند باشد با شنبلی که او را طبعیان گویند و او درختی عالی باشد
 و آب ازین او هیچ جای نبرد چون با چند فلفل او دقت بشکند بر سر آب مردم از آنجا بجای
 و تشع از برای آنست که آب افتاده بود و دقت او صیبا جرب که خوا به جمع کند و اگر دقت
 بود تا بسن او در میان غرضها بود چون آفتاب توی شود بر سر شمع جمل و دقت شنبلی شود و در
 آفتاب بسوزد که آفتاب در آن جلا بخشد که گرم بود چون آفتاب نایل شود آن و در آن آفتاب
 در شود تا صبر بر رود و کسی که بود دقت او دقت در دقت و آن نازد و در میان سر و دقت
 در شنبلی باشد بعد از آنکه شیخ ریس که او را نخل در دقت فلفل طالع منصف است نایل کند و اگر دقت
 بر خازن به شنبلی کشید و فلفل نازد منی را فلفل کند و خلعت چشم نایل کند و اگر دقت و تشع
 بخود جرب و آفتاب نشود و **فندق** درختی بشمار است که جرب او را در دقت و غرض بشکند و آن دایره
 سرخ تواند آمد بقره که در دقت و در دقت از نازد و شیخ ریس که او را فلفل کشید که سرطل باشد
 طالع کند و دقت انجم او میرد و غیر او که در دقت نافع بود از دقت عرق این بود و اگر دقت
 بر آفتاب باشد بدان طالع کند و الفلفل باید و اگر فندق نقل سنان در دست شود و دعا
 بر کاف او فاعل را کند اگر دقت با بسوزد و بایست میان نازد و دقت کحل دقت است و از دقت

[illegible]

عمرانی نیست که او را بر گویند از جنس سبزه است و درین دخت کافور وادی داد بدین سبب
ستوان بر وی رسیدن الحاد و حق معلوم حرب او بر پی طغیان است و سبک باشد که در خون او
کافور بر صبح او از درین ساق دخت فرو ریزد و در آنکه چنان کافور است لیکن این صبح و او درین
او باشد که بالایی ساق دخت سوراخ کند از آب کافور روان شود و اگر در دخت راس او
کنند از آن با دخی کافور پخته و شیخ و پس گوید استعمال کافور صدراعظم دخت و دخی باقی کنند
لیکن مشورت با قطع کنند و بر پی آورده اند **و دخی غنیست** است و دفع بسیار و داد صاحب
الغیا به گویند اگر از بال کرم یک بستی که در دخت فرو رود و پیشانی هم در آن سال غنی قیه بزرگ
یابد و در جم گویند که هر خاکی که در دخت بسیار بود و اصل قری و مار در او بود با یکدیگر باقی بماند
از دخت چنان بود و داد و در آن سال پیشانی و چون پیشانی با یکدیگر سر او را بر سر کین کافور و دخی
او میریزد از او که در آن زمان پیشانی از اصل او خونی شود و چیزی از باطله در او فرو رود اگر برین شرایط
قیام ناید دخت او عاقبت سر در غنچه بود و غایت غریب و دیگر بود و در او گویند که اگر کمال و بشکافی
دخت نشاندن و قدری ستوناید و شکاف او بنی غیب او اطلاق آورد و اگر کمالی بماند از آنکه همیشه
و یک از سیه و یک از سرخ و آنکه از بشکافی شکاف ترش و آنکه از این چند نشاند و اینها را به هر که
دستی از پیشانی اندک رسید و سیه و سرخ از یک دخت حاصل آید و هر که از یک از کوهایی و دخی
که آنکه رسید و بجای آنکه رسید اندک رسید و او را به یک که کرد کرد دخت بماند و چون خاک او در
کرد و باقی بماند از آنکه رسید و یک که آنکه رسید سیه مبدل شود باذن الله تعالی و هر که او را کوه
که در دخت کرم نماند باشد که در آن کوهی بریدن داس با بون خرس با دخت شعله و طبع
کلی که کج کرم و درین دخت و هر که از کوهایی که کرم و از آنکه ترش با یک که پیل از پیشانی
بماند و بهر اخراج او برسد آنکه ترش را با دایان نگارند پیشانی با دوات ترش را نرسد با دوات
تعالی از دخت و آب که از سر مال کج بدن بود و به باشد پیشانی و کبسی که هر فرد است و در یک
او را دخت بعد از آن که در کوه فرو کرد و شیخ و پس گویند که هر که از دخت جید باشد باطلاتی آورد

سکونیل شکوفه ایوانه
در سی تراکونیه

231

۲۵۰

زبان ندادن زمان تمام بود و آری باید یکس فرستادن خواست که با وی عهد کنند و او نیز که
بود چون مرد با او هیچ شوم ملکه گود و سانی آذین بیش خود و هیچ زایش نماند و همچنین فارابی
و آن خوش است که خانه از غنای بیش بود و آذین خود هیچ پس کین بیش برض و نایل که نگار
سند و اگر بفرزند و او هم با کشت و ترفیع و افاده البیش است و اما علم **ترش** او را با بلای مصری
گوید صاحب الفلح که یکدگر کسی خواهد که **ترش** کار دان وقت با کشتن که دوز و شبستان
باشد چون بود و کار و داران زمین کن بیش از آنکه ملکه آید و هر چه غریب بود در میان آن بخورد
و کار **ترش** بخورد و آن وقت نیکو که تلخ بود و از خاصیت **ترش** است که اگر در زمین بکارند و به
بدان زمین حب او رسن بود و مقهور تلخ طعم بود و هیچ پس گوید که کلف از وی نایل کند و پس
گوید و از ادغام که بود از ضرب یا سبط نایل کند و طبع او از هر برین نافع بود و از هر جنب و اگر او
در آب کنند و آن آب خاشه و درش نکند از آنجا که **ترش** صاحب الفلح که گوید که اگر بیهوش
کار کند که در زمین بود آن قوم را از او بچسبند و با بدان وقت که خواهد کشتن غریب شایسته
سید و درق **ترش** و مضع کنند و بر چشم نهند چون دود کند تا فخر تا سرد او مل باشد و اگر بخانه
و یا عمل بیاورند و حال در آن بنشیند اصل او را اگر گویند و تن و بدن طمانند و
الشلب را دفع کنند و اگر در بدن با ناله کلف و زانوی هر دو اگر در سر کنند و بری و اگر
و هیچ بر نیند هیچ و پس گوید **ترش** از هر آبی مختلف دفع کنند و دود او برین طمانند
گوید که بر آغام باشد نایل کند و اگر او را برین کنند دود و غمان بنشاند و بخت او خلق را صاحب
کند و شعل کنند را نفع بود و اگر او را با شراب باز دود دهند نافع بود او علی گوید و در شربت
ذغفب الکلب از دود نافع بود و از خاصیت او است که دفع خارش متعدد کند و اگر یک
قرم را بد و بکافه و بر سبک را خند خود بر سر ساند و اگر خواص که بدانی که زن بکست تا شب
تدی **ترش** گوشت با عسل بیایزد به و بپزند و اگر دود معادل و ساعت شب که اگر دودش
برین میرسد بکست و اگر نه شربت باشد و همچنین اگر خواص که بدانی که زن دودش با عسل

کما سی مشهور است اذ ان شریک گویند برنی بود و دستانی هیچ و پس گویند نوع نباتی مانع بود از
 بر طبعش که در دود و دای و دنان و نوع بریشانی طلق کند عدا و باشد و از برای فوائده
نوع گیاهی بر دو قسم است و فواید بسیار در وقت بار و باران و او عیسی قوی کند
 و گرم که در طبع بود و طبع کند و اگر در زمین از جاع بخورد و هیچ آبش نشود و اگر پیشانی را بدان
 غرض کند عدا و باشد و از بر عصب کتب مانع بود عصاره از با سر که اسهال و سوزش قطع
 کند و اگر واجب الزام خوردند عید و مانع کند و غیره که دیگر نفع و با بر که خوردن قوه با را در
 حرکت آرد و بعد از آن قوی کند و فواید استثنائی را بشناسد **نوع** گیاهی که بر سنگ و دیه شیخ
 ریش که بر طبع او مانع بود از برای دود پست و عرق النساء و غیره که در بر فواید و بی مانع بر طبع
 او مانع بود طبع آن مانع بود از برای عسر البول و در مایه منی بفرز آید اگر او را شراب بر نماند مانع
 بود از بر نشو و تنبیه بر او را که در دنان سنده که در جمیع آنرا باشد و از حکایات و دستهای
 من حکایت کند که در جبال مدینه اربل جلیون بسیار باشد عامل آن موضع حرسا از برای
 صاحب اربل چند جره شراب جلیون بفرستاد و یکسال چندی از گردان بر گردان و نه در غیر
 جلیون با آن گردان بود چون مردم را در گردانند و آنچه با ایشان بود و نه بسیار شراب
 دیدند که آن بر نماند که اکنون است از آن بسیار خوردند ایشان را اسهال با دیدند چنانکه شربت
 شدند و بیشتر از شخصی را ایشان که شربت ایشان را بران حال یافت با ریل آمد و کما یک
 صاحب اربل بفرستاد از مدینه علی بن فرستاد تا ایشان را بریا و در نه بر جا و اما کما در
 ایشان هیچ قوت نماند بود و اربل را ایشان جمع شدند و می شدند برین صفت ایشان را
 با ریل آوردند و در بهارستان مرد بعضی ایشان را برد و بعضی سلامت یافتند ایشان را
 را که در کشت و کاشی و چرا **نوع** گیاهی است از برای جاسی کاسی گویند بخت طبع بود و در
 نوع اول نباتی است و در قی و پس بود امیر المومنین علی کمالات و جود که در سرودن از او فواید
 مند با یک عبد از شربت شریک و پس گویند اگر شریک را بدان غذا کنند مانع بود و در حداد کما

کند

کند و نوع دوم بری است افعال جان بیاض چشم را زایل کند اصل او را ضایع کند مانع بود از
 لیس حید و عقرب و زنبور و سایر ابرص و از برای تب و مانع بود و **نوع** نباتی است که در
 کارند و سالی بکارند و نیست سالی با نه اگر طلق کنند کتب و شریک را زایل کند **نوع** گیاهی
 که در قی او بسیار مانع است و پس که بدان بر کتب مانع بود و جالیوسن گویند از بر عصب کتب قطع
 بود از برای عدا و مانع است **نوع** گیاهی که در قی او بسیار مانع است و جالیوسن گویند از بر عصب کتب قطع
 بزرگ شود و از ایشان در قی که در قی او بسیار مانع است و جالیوسن گویند از بر عصب کتب قطع
 انشا و جالیوسن در جلیون گفتند و امیر المومنین علی رضی الله عنه که در قی او بسیار مانع است و جالیوسن
 بیکس قلی الحزمین و از خواص او آنست که کس بر درخت او نشیند و بانی شالی و پس با علی
 الصلو و السلم از شکم نامی خلاص داد و در آنجا بمرات نامی چنان شد بود که کوشی کرد
 بخت شود و درخت که در آنجا از برای او بود یا نیند نامی بر روی نشیند تا آنکه که بدن او سخت شود
 و الله اعلم بالصواب اینجا تمام شد نظر دوم در نبات و خواص و عجایب آن و آنچه گفته شد
 با آنکه گفته شد قطره ایست از در دانی و آنچه در باب العالین و الصلو و السلم علی غیر حلقه
 بعد از آن و حیدر جعین **النوع الثالث فی الحیوان** مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه
 سوم است از کائنات زیرا که مرتبه اول از کائنات معادن است و آن هنوز بر جای مانده است
 و مرتبه دوم نبات است و او را قوت نشو و نواست چنانکه یاد کرد شد و مرتبه سوم مرتبه
 را و او را قوت و حرکت و بر سر من و حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول اجسام نبات
 را و او را قوت و حرکت و مرتبه دوم مرتبه مرکبات و او را قوت که گویند و حیوان و مرتبه چهارم
 از اجسام و در مرتبه سوم از مرکبات و مخصوص است بحس و حرکت و حیوانان در مرتبه
 ششم اند حق الهی و العوض و الذیاب و الدود و آنرا برای انکس با روی عرول مرتبه حیوانی را
 آدمی از بقا داده است و بدن حیوان مشغول است حرکت با روی عرول انقباض که در آن
 حرکت حس باشد تا از حسا فی خبر دارد و آنرا از عرول در گردانده و بدن او بجان که کما که آید و تمام شد

الانسان مره کاملی را از این امور بقدر تعقل برسد **النوع الاول فی حیوان** حیوانان را در مرتبه
 بدن و تعقل آمدن و نفس و حیوانات با و مشرک اند و از قوت با طبع قویست که او بدین ممتاز
 از سایر حیوانات با روی عرول این نوع از حیوان و شریک و از برای آنکه است و او را مخصوص
 تعقل با این مصلح و منافعه بسیار بداند و صوت او را بر شکل بدیده آفریده است تعقل با طبع
 از آنجا دالی مطاع و عقل در آنجا و دیگر گردان و قوی ایضا او و نفس با طبع را در دماغ ساخته و
 که دماغ اثرش بر او شست و او در مکان دالی را باشد و باقی بدن عمل حرکت او و حس شریک
 صاحب خبر و اعضا خدم او و سایر حواس بر او در عالم سر کشند و سر حرکت که با بدن حس شریک
 رسانند و او بر بدنه نشسته است از آن معلوم کند و بر عقل عرض دید تا آنکه از آن حیوان
 و آنچه موافق او بود در خرد خیال شد تا آنکه که بدان حاجت اقتضای بدن و کما که آدمی عالم را
 و از آن دو که در دوش و نواست نباتات مانند و از آن دو که حس و حرکت دارد حیوان است و از
 دو که در محاسن و خطاب با روی عرول و نباتات و طاعتات و ملک مانند و چون معلوم شد
 که آدمی جمیع این معانیست سر حرکت خود را صرف کند با جسی از این نباتات بدان لایق شود که
 تحت از مصروف بود با صلاح بدن با کل و شرب همچون نباتی بود که او را تب و صند و لایق نبات
 لایق خوب و طراوی با دید آید و بر سر قهره صفا را مگویند عطا و اگر است و مصروف بود
 حیوانی با صاحب عفتی بود چون سببی با کولی بود مانند کادی یا سببی بود همچون سببی یا سببی
 بود چون خنثیری یا شغری بود از برای کولی چون کولی یا حقوری بود چون شیرینی یا شکرینی بود چون
 بلندی یا صاحب جلیتی بود چون دو پای و اگر با این جمله صفات و صوف بود شیطان برید شد
 و اگر است و مصروف بود بحس و حرکت و دماغی بود منزل دون از آنکه بود که با روی عرول کشند
 فادلیک لمر الذات العلی **النوع الثاني فی النمل** **النوع الثالث** درم و در آن حال که با شد با آن
 با شد بجزی که گویند که من کتم من چنین کردم و در آن حال ذات خردی و داند و از آنجا اعضا
 آن درین حال معلوم است و نفسی است و او در کتب جمیع انواع او را کتب و فاعل جز افعال

و از قوت حس بود آتش و حیوان انسانی و حیوان از آن خبر نداشتی تا آنکه که تعقل شدی و چون
 که بر نودی از کس که خبر نداشتی تا آنکه که تعقل شدی و با قوت حرکت از برای آنکه با روی عرول
 حیوان را محتاج غذا آفریده است و غذای او بد و متصل نیست چنانکه درخت که در زمین مغری
 بود و بر سر درخت که غذای او بر درخت است و نباتات که از آن غذا که حیوان از آن غذا
 بود تا حرکت کند بر غذا شود و اگر این قوت بودی حیوان محتاج غذا شدی و نتوانستی بر غذا
 شتاد تا آنکه که از کس که حرکت شدی حیوان را طاعت شانه و دفع بر با نه چون حرکت با روی عرول
 چنان اقتضا کرد که حیوانات بعضی عده بعضی با شد و بر سر حیوانی آتی آفرید که خود را بدین
 از عده و نگاه دارد بعضی از آن عده را به قوت و نه که کند چون خیل و شیر و جالوس و بعضی را
 که به قوت و قوت ندارد و از آن است که بر دود تا کما که عرول از عده و سلامت یا به چون غذا و او را
 و طبع و بعضی که نه قوت و نه است دارد و نه آنکه که از او را الهام داد تا بعضی تحقیق شود و
 حس با روی عرول بود و می کنند و کشف و پا و از حصن و زمین بود چون فاده و حید و از کتب
 چنانست که در حیوانی را از اعضا و قوی بیش از آن نیاز بود که عادات او نوع او بران موقوف
 باشد زیرا که زیادت از آن نقصان باشد از برای این معنی اشکال حیوانات و اعضا ایشان
 مختلف شد و عرول الخطاب و دماغی است که در دماغ است که از پیچیدگی است و سلم که او کتب
 از آن است تعالی خلق فی الارض الف مایه و دستمایه نباتی را بر و در عرول فی البر و بعضی از شریک
 کنند اند که کس را به که معنی این کلمات بدانند که با روی عرول یاد کرده است در کتاب جمیع
 و صوفی تعالی و خلق با کما که بیاورن باید که در میان بیش از آنکه بر نامزد و شرب آید بینه که جنت
 از نوا و حشر است و هیچ که در آن آتش جمع شود و از صور و حجب و اشکال غریب که بر خاطر هیچ
 آدمی نگردد که با روی عرول از آن چیزی آفریده است با آنکه حیوانات مختلف شود و
 سواض غیر از آن حیوانات اتمام حیوانات بر نماند و ما بعلیم جنود و کما که موا کون بعضی
 حیوانات را با کما که جمیع و خواص ایشان و نظر در چند اهری با یک **النوع الرابع فی**

بصفت افراس ايشان شو

مقصود از بدو نور عقل ایا چون توفیق بود شیطان فرصت یافت و اگر نه عبادت و لطف باقی
فردا بودی مردم جمله عبادت پرندی می مانند گفت فردا عقل آمدن را که علی المؤمنین اذاعت
فیم رسولان انهم یصلو علیهم آیه را می بینیم و عیلم کتاب و ادب که آن کاظم ابن جابر نقلی
پسین درین موضع بعضی اصناف مردم را دو آیات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان
او کنیم **فصل عرب** عرب اشیای عظیم از اشراف اهل عالم و اولاد اسمعیل علیه السلام مقام ایشان
اعلم دوم و سوم است و ایشان از فصاحت لسان و حکمت کلام پیوسته بوده است و در آیات
و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان که عادت شده است هر یک از آن در فصلی که گویند
آن شده است و **فصل عرب** و قدیم از زمان پیرایت ابریم بودند علیا السلام پس از آن مختلف شد
بعضی کشنده باقی الاحیاء الدنیاء بودند و کجایه و بیگانه که الله تعالی در بعضی عبادت ملائکه
شغول شد و در کشنده ملائکه ثبات خدا را که کمال تعالی و یحییون ثبات ایشان سجده و بعضی
عبادت احسان شغول شدند و کشنده و تعبد هم از اشیای دنیائی و اول کسی که
پرست عبادت کرده در عرب عربین بود برین که او ریس عرب بودند و آن وقت که پادشاه
کشنده بر زمین تلقی جبر است که هر که با او جادوی این عرض بود و بدان چند وقت و عرض او
ذلیل شد آنجا اهل آن دیار بپرست بودند آن احوال بیان ایشان رسید کشنده اگر بدان
مواهب این بیان را با ما باورند دهند و اگر ما را عادی ظاهر شود این بیان را با ضربت دهند و هر
بلخی گفت یکی از بیانان رسید یک بوی دادند از بیان عرب آورد و عرب را با عبادت و ادب
دعوت کرد و هر بدعت که برخاست در بیان عرب تمام شدی زیرا که کاهن بود شیطان و او
که او را خبر را دادی و میس بود و طعام و کسوت وادی و نودی که وقت موسوم و هزارا کسوت
و ده هزاره طعام و ده یاست و او را او که رسید سال را بدندان و این عرب و این مختلف
بعضی سگی می پرستیدند و بعضی دوش و بنو حنیفه و دوش و انگبین می پرستیدند و الله در بیان
ایشان قحطی را بدیدند آن دوش و انگبین را بخوردند و مردی بر سنگی نشست و از پرهای کعبه

بلغار

سوی ساختن چون برد گشتند که او را ندانند آن سنگست و آن سنگ دای پرستیدند و
آن مرد لایب بود برین شریف از پرستیدند و گویند در میان آن شیطان بود سخن نیکو و عجب
علیه و سلم از سخن زیاد مغیره بن شعبه را باقر صاعه را از پای کرد بدو آن سنگ در زین
سنگها نیست و قریش راست دخت بود بطن الحلی از سر از پرستیدند و گویند که شیطان
آنجا آمد و آن صورت را دعایت کرد و پسر حلی را علیه و سلم خالین دیدار آنگشت بطن الحلی
رو آفانید در وقت آن سره یکی را بر پا داشت و بهر یک با دخت پسر حلی را علیه و سلم
پسر حلی را علیه و سلم او را گفت چه دیدی گفت با رسول الله پیچ ندیدم گفت برو و دیگری
بهر رفت و بهر دید چون باز آمد گفت چه دیدی گفت پیچ ندیدم گفت برو سوم را بر پا کرد
و سوم را بهر رفت و بی واد دید چشمت که بوی باز کرده می آید و دوشم را ندانم همی سایید و بهر رفت
الحلی از بس او می داد و دید ساد آن درختها بود و دوشما را عری خوانند و چون خال
او را بهر دید شمشیر بر آن همیشه در قدی نمی بود آنرا با دخت پسر حلی را علیه و سلم آمد و
شهادت پسر حلی را علیه و سلم نمود و گفت العزی را عری بداد **فصل فی قصه ابراهیم**
که خدایت خواست که شریف بن شعبه را بر پا می کند بفرموده که ماکای او را کنند و پسر خود
گرفت و دیانت و صلوات علی الشیخ گفت آنکه گفت ان الابرار منین اشیا ما اوتی الله به
الحامد و الجبار و الخاف و الخاضع اما الله ما لا یفعل ما یشاء و الله ما لا یفعل ما یشاء و الله ما لا یفعل ما یشاء
فاشبهه من عده و نداء و اما القربا هم فاشبهه من نوره و نساء و اما اربع الناضرا فاشبهه
و اما قثم نزل و سونیکول **شعر** در سونیکول مثل حدیث است **بیت** * ابراهیم را دیر سخنی بر او
نمود از دانت و الایات کاوید * اذ الرجال علی امثال الذنوب * و سبک گویند که اعرابی در دانت
شبه خواش غلبه کرد و غلبه چون بیدار شد اشرفه تیر بود بر خاست و در طلب اشرفه
چپ را دانت و آنکه ماه بر بد عالم و شنید اشرفه را از دانت و در کتا کرد و گفت ان
میگویند و نورک و علی البروج و در کتا و اذ اراد ان یکن یسیر بهد الی عظمی سرور الله

نعمانی



شومو المظالم یا برکم نصا . الا اعدوا لمره فلا تحکم . فاستقوا الظالم وادفعوا الظلم
از دست جبر رفتند چنانچه آب دیدند عذاب ازان بخورند و با خود بگویند و بسوق عکا رفت
و حاجات را برآورده و چون با نخی کشند بجای آن چشرو رسیدند بجای آب نبود با نخی را داد و او گفت
یا مال منی چرا کمال آن صالحه . چاره دادی که منی و تسلیم . اما الشیخ الذی انجس من شی
شکرت فلک ان المشرک شومو **و منها المراء** و انظادات عرب آن بودی که حضرت را چون رسید
در آمدی او را بداراستندی و با خود میزدی تا مکانی خالی آنحضره میگذردی و زنده و با نجا
نمادیدی و خاک را بجای میگردیدی چون اسلام با دیار آمد از آنرا منع کردند **و منها القتل** و قتلان
برگذاشتن بود چون انشیرکی از عجب بنزار رسیدی خلی را مشت برآوردی و چون دو هزار شدی خلی
دیگر را و اعتقاد داشتندی که چشتر برآوردی چشتر از انان دور کنند **و منها القتل** و انجانی
که چون انشیرا را جرب با دید آمدی انشیران سلیم را دادی که گردی تا جرب از انشیران سقیم بود
و قال شاعرهم فی المعنی **شعر** و کلنتی نب امر و ترک کدی العرکوی غیره و دیوار **و منها**
و منها ضرب السور و انجنان بودی و چون بفرز آب رفتی و بخوردی شور و از ندی تا بفرز
آب بخوردی و بفرز آمدی از ندی که مرگ و مرا که او شیر وادی و شاعر گفت موافق این **شعر**
انی و علی سلیمانک شام اغفل کاشور و یضرب لما عافت البقر **و منها القطیر** و انجنان بودی که
کسی از نسل خود بر دنی آردی اگر مرغی از جانب جب او درآید و بجانب راست بر نهد و آنرا
شیر دندی و بطلب حاجات رفتندی و اگر از جانب راست دوآید و بجانب جب رفتی آنرا
ساکر شیر دندی و از نطلب حاجت بازگشتندی و الله اعلم **فصل فی اعتقاد السامه**
پیشتران وضع عربون فی بنیاد **و منها البحیره** و انجنان بودی که گوشتندی پنج با بگو روی سر را
و دادم گوش او بشکافتی و دارا را گردی تا جانانک خواستی هر جای که روی **و منها السایه** و انجنان
بودی که اگر نسا حاجتی خواستندی و نگرددی که اگر حاجت برآید بشیری را با گوشتی تا آید
که اگر حاجت برآید یک اشتر را آرد و گردی و از آن سایه خواندند و **و منها البوصه** و انجنان

طلب کردند نیافتند و سخنانی استخوانه العرش قال قال صلی الله علیه وسلم ایضا العرش شریعت
سعد بن معاذ خرج کتبتہ بنا بعد قراءه القرآن فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
زید بن ثابت و ابی کعب و سعد بن جبیل و ابوزید و بنی امیه و الله فی شهره برسم القیس
و دوحسان بن ثابت و عتیب بن کعبه که غالب بن صعصعه پدر فرزدق اشتری را نکرده و از
جیزان حرکت را قطع نموده و یکی بنحیم بن ثعلب را و یکی رستم را و دختر شریفه و دو کوه
را اشتری را نکرده و برصایحان گفته که غالب را یکی نکرده بنحیم نیز یکی را نکرده و همچنین
یکی این شمس و یکی را آنکه که بنحیم را صخره معجون کوه تانیه خوشان را و از تیرج و ده بیه
و دشت آن وقت مرا اشتر را حاضر نموده برسد و ما شد شتر را و بدو ده و هجده را نکرده و از سر
علی بنی اعدنه گفتن آن خلفا علی بن ابی نجره را فلان کاه و آنجا باشد و آنکه که جله و جش و طبر
مزد و ده و جریگشت فرزدق را در قصیده که شایب او و قرم او کند و این بنی اذانت **شعر**
سبت بایام انصال ولم یجد / لتوکل الا فترک انتقرا و یحین / کوبید که مردی بجای برسد از
خیمه شترانی آنی خواست جاری بیرون آمد و از بهر او آب و شیر بیرون آورد مرد آن جاری را
این قبیله را گویند جاری و گفت بنی عامر مرگشت الذی قال نیم الشاعر مثل **شعر**
لحمک ما علی ساریل عامر / من اللوم ما دانت علیها خلودا / جاری مرگشت تو از لوم
قبیل مرگشت از بنی نیم جاریه گفت الذی یتول فیهم الشاعر **شعر** یتیم طرق اللوم اهل السلا
و لو ملک طرف الکلام فقلت / و لوان عرقوا علی غریبت / یکم علی حقیم بنی لول
و صفا حله **المتحیر** و از عادات عرب میمان نزدیکی که کسی با ایشان بنهاده گفتی و از عادات
کردنی چنین گویند که مالک بن حرم جدی تصد سوق عکاظ کرد و در کتابهای او باقی
فراسنه که او را مالک کشید و عتی مالک رفت مالک قوم را گفت **شعر** و اوصا فی الخیم یجرعانی
فایعده و لیس / اشعل / الذی کلم فی عت یجوا / لشی اسحانی الشجاع / ثم انزلوا و ادر
ی و قد باعنا اننا قلنا / بی بود که مالک شوند باقی او از دود **شعر** یا ایها التوکل ما و را کم فلما

تو

احوال کائنات معلوم کند بدلائل نباتات با حرکات اجرام سماوی با غیر آن و در جمیع کائنات
 بسیار بود و در حکایات ایشان معلوم و مشهور است و کلمات بیست و پنج صلی علیه السلام
 مرتفع شد تا این زمان **و منها العشق** و آن دو نوع بود قیافت اثر قیافت بشر اما قیافت اثر
 مستبدل بود با قدرم و دوا غیر اما غایتی که قایف در یافتن که این اثر از ان دنت یامد و از ان
 پرست یا چون و اما قیافت بشر نشان بود که سواد و بر قایف عرض کنند و در بیان دوزن و دوا
 ایشان و در بیان ایشان نبود و از او را بر نمی کنند و با دیگر عرض کنند و در بیان دوزن و دوا و در بیان
 ایشان بود و از او را بر نمی آید و بر قیافت که کهایف و یابد و غیر او در بیان دوزن و دوا
 در باب خاصیت بی مرغ بودی **و منها الایاصیه** یا **العین** و این خاصیت بی اسد بودی و بی مرغ
 که میزنی و چشم رسد و در چیزی نخوردی الی آخر و بعدی که از مردم با جهاد با غیر آن کشتی این نبات
 نیکوست و مثل این پس ندیده و در مقام شیری تا آن جبر آفت و سیریدی و چنین گویند که اگر چشم
 رسبدن میان بی اسد تا غایتی بود که اگر جبار بی یکدیگر شتی و با یحیی که روندی الی غلام که کشند
 برو کوشش این جبار با یحیی جبار یا چند برقی سقط شدی و غلام از کوشش او برخیزد و **و منها**
الوت من شدة العشق و این خاصیت در بی غده بودی بششام من غده گوید عثمان
 عفان بنی الله من غده و فرستاد از بی قبض رگه جوان را دیدم و سایه خا غنبد
 و با او از ضعیف با غده ترغی میکرد و می گشت **و منها** بخت لعان الیها مکره و عوان کمال ما شنبه
 فارکان و مد بقلی **و منها** و لا شره الا ما سبانی و قبال شاکل الله و الله ما بنا ما بخت سنگ الصلح و لا
 انک شتد و لا غای پیروی بود او از کشتن این بد کس است کنت این غده بی حرام المعذری بود و در کت
 کرم من غده که مد بود **و منها** **فرس** از اولاد فارس این طهر و شاکل سکان موضع ابرار
 و آن میان دایم ثلث و رابع و خاصیت است و این خلاصه از اهل است با حرم اهل این کت
 از اهل جلال قایمت و عاقله و اهل ایشان سلیم بود از آثار و رای ایشان در وقایع و احوال
 باشد و صنایع ایشان و علوم که حاصل کرده باشند از خلیفه از اصناف و دیگر بود و در بیان

بودی که گوشتندی بخت شکم نوادی دود و ماده و مشتم بری برادی و ماده آن بر کشندی برای آن
 ماده و آثار و صیقل خواندندی و **دشنام الحامی** و آنجنان بودی که از فلفل و چه گوشت بودندی و دیگر اودا
 صیقل خواندندی و اعتقاد داشتندی که این قوت و طاعت است تا آنکه اگر بدی و چون بخت با عدل
 من بخیر و لا وسایه و لا وحیل و لا حرام و لکن الذین کمزوا و یغترون علی الله الکذب و **دشنام الحامی**
 و آنجنان بودی که ذی را فرزند زبستی نکند و داشتی تا آنکه اگر مردی کرم و با عدل کشندی یا بدی یا
 و کشندی که فرزند پس ازین بریدگان را مشاعر فی المعنی **دشنام** بطل حال سنانا طایفه و **دشنام** علی الاطلاق الحرام
 و المعاملات مره لا یعیش و لا یموت و **دشنام الجلیه** و آنجنان بودی که چون کسی بردی شتر بر سر
 او کشندی و دیگر کردی تا از روشنی ملک شدی و اگر کسی کشندی خون او را بریزد و با ذبیح
 یا شام و از دیوانگی خاص یا با بدل اشعار فی هذا المعنی **دشنام** شرفان و تسلوا پیش شرب و مایم
 و خان و قدیاس من سایام **دشنام النعام** و آنجنان بودی که چون کسی را بکشندی کشندی
 شمس او که در قهر اورد و با آنکه کند و با بدستونی از کشندی تا آنکه که قابل او را کشندی تا آنکه ارام
 رفتی و پیشی از دی برقی قابل اشعار فی هذا المعنی **دشنام** که مردم بیستی منتقم است از هر که قبول است
 و **دشنام الشرف** و آنجنان بودی که کشندی و از ندون مردم را بدیست چون مردم کرسند شرفان
 الک یا بیعد کردن آن داوست قال اشاعر فی هذا المعنی **دشنام** ارد شجاع البطن قد یعلیه
 را و زخیری من عاقلک بالغف و پیروز صلی الله علیه و سلم کنت لاصفر و لا و **دشنام التضرع**
 و آنجنان بودی که اگر کسی خواستی و شتری دود و دران شراب را بودی بردان شهر بخار دست
 را یا یا بنیادی و با آنکه بر کردی ده یا را آنکه دران شرفتی از او این بودی و دره و الصعالمیک
 خواست که در خیر دود و آنجا و با بد کشندی تفسیر کن تا از او این باشی او کنت **دشنام** اب و این با بد کشندی
 و فلک من دین الیهود و لوح و **دشنام** ان عسرت من حسره الودی و **دشنام** الحامی الحریج
 کلکیت و قد کنت و اسعیاض و **دشنام** و جندی صانع و مطیع و **دشنام** الحامی الحریج
دشنام و کانت قوت بود که نوب بر روی را حاصل شود و اسطر خطاط و مرو حاشیه و آن

و افضل بامستان بود. ایشان ترک سستی بیاد و طایس و از آداب گمراه و سنگ وادار ناجی اخلافت را
برآوردند و با دانی بیاد را بی ضعیف بیاد و زمین بود و بیاد بیوفی را بی محظوم شد که از خفاست
آن سنگت و اسمعیل بن احمد السامانی بود که علیه کوی که در بعضی خرافات ترک با من نیست سزا
برود ترک باشت هزار سوار بیرون آمدند چند بار با ایشان حرب کردم و غلبه میسر نشد تا که در
ملوک از حاکمک من بیاد و گفت مرغوشی در میان این خرافات مرا باشت و گفت و مار آمدن
که اگر خرافه برف و بادان و ترک با را ندان و حاضر کوی گفت در آن ترک برشا بنجامد باید که کوی
چنگل شاربک کند اسمعیل گفت آن ملوک را در کوی کردم و گفت این چه دریا نیست این و در قدرت بیاد
با شد چون روزی که در و زعی شد بری عظیم با و چاه سیاه و از پس کوی که باشت بران داده بود
و شش بر شد آنکه که از او را گذشت بر میسریم از نیست آن و او را و عدان و استی که آن فتنه اسبان
اسب فرادادم و دو گشت نام کردم و لشکر میسر که بر می آمد که دوی بر خاک نامدم و گشت اطم
خان جادک بیضی خورن به چنگل و با اطم ان القدره و تک و لایع انصره افتخار آن است العظم
الصلی و ان اطرت علیا کانت فتنه لایعین و سطره لشکرین خاف عشا شاربک و تک با و
انجول و القدره گفت تعرض بسیار کردم و نداری نمودم و دوی بر خاک نامدم آنکه که زندگان بیاد
کنند برینکه بادی جز و جل عذاب از او دفع کرد و دانی می کرد فتنه از او فتنه خاستی زیرا که بر
حدید بسیار بود چون بر فاستر آن ابراست را می بایل شد بود و بر لشکر ترک کوی بیاد می کرد
که بر مردی می افتاد و او را پاک میکرد یا نیست می شد و جاد و بی ایشان جلد بر میدویم من کنند
و با ایشان نام کیم نعم عتابه اذی و ما را از ایشان خلق بسیار تلف شد و انگ از ایشان بخت
با و روزی که در لشکر با ایشان رفتم و غنیمت بسیار یافتیم و در آن ایام علی السلا و العالی **اصحاب**
امتی عظیم از شرفی اعلام اول دوم و ایشان مخصوص اندر مذک و فعل و داری و صفا عظیم
بیشتر ایشان بدین خواجه اند و بعضی ایشان معترف باشند به وجود بادی
کین فکر انبیا باشند و احوال ایشان در دایست مختلف است و بعضی از ایشان بت برست باشند

و ایشان را زکلی بود نام او بر من اگیر و اولی حکیم بود و پیش ایشان او اما بی مقدم بود و بر سر او ادا
 و از نو دگر گشت خدا و استیلا کرده است و از بانی حیوان جای نشو و بر آنه گشت به پیش ایشان
 و پیش بر من گشت حکیم بود من کی گشت اندک نظیر من خاوند را آید بر من کجا خرم وقت و از بر من
 حکیم گشت ایشان کچس از نو بود و انداز من معنی خبری ده یافتند اسم در دنیا بر حکیم گشت
 آن مخلوق بر من گشت خالق اطلاع یابند آن نفس بود در حکمت و غرض از حکمت حاصل شود حکیم
 گشت اول صبر از او است که دانش خود را با ایم آن باز و بکثرت از ذوق آن نشو
 حاضر اسم از معرفت غایت حکیم گشت کسی که او نفس خود را با هیچ فایده حکیم گشت
 از بر این معنی را واجب شد بملا متصل شدن و از ایشان علم از موقن حکیم گشت از جواب
 باشد برود آتش که از تحصیل سبب سعادت آن نفس خود خائف نشود و بیما در مقامی که با آفتاب
 بود و خروج از آنجا واجب حکیم گشت من خدایم که شما بر سیکوید و درین مقام مشغول آیدم از آنجا
 مستقیم و از آنجا بیرون خاسم بر من بگو و اقبال مند در بیانات مختلفست بعضی از ایشان گویند
 که دنیا غایت بلاست و آخرت غایت سعادت هر که با آقا رسید سعادت یافت آنگه خود را بجا که گشت
 با نواع قتل و حرق از آن صحت دنیا خلاص یابند و سعادت آخرت پیدند **فصل پنجم**
از آیت الله علی از ایشان چون خواهم که خود را بجا کند بر سر ای ملک آید و از وی چیزی
 نخواهد و آنگه او را بجهاد پایا نشاند و در میان شهر بگرداند با طول و بوقات و بر وی جاه و حریر
 بپوشد و بفرموده دید به باشد و گرد بگرد او اهل و قریات او باشند و بر سر او کلیل از بختان بود و
 خود را قهر و بر بر به باشد و بکثرت و سندن دوس و با نجان ساده و باغ و سوره و طاقه و قریب
 خایه چون او را گردان از بار او دزد آتش عظیم افروخته باشد و غلجی بدست که در میان
 رود و خود را بجان خیر بجا که کند **و منها فهد الفیاض** و چون یکی از ایشان مدتی در بدست
 بست که ده بود با سبانه از پیچ و آغا سلطان طلع کند و از برای سرانگشتی فیله سبانه پیچ
 سلطان آلوده آتش که در آن شمشاد و در پیش ستر و در پیشند و آنگه که بجا که شود و

بود چون مرده مادر آتش انداختند و نیز او را یافتند و چون آتش دوی کرد و مضطرب
در آن حال او را از منیات بر سیدان گیرند و گویند که جز برای ما بجای نماند بود پس
از خاصیت سنده آثار است نرس است هر که در فراسنگ اری واقع شود مت بران کارند
واقع شود چنین گویند که سلطان محمد و همه تدبیر شری از شهر ای ایشان حصان پیدا سلطان
بر باشد و یکی مرض دوی زایل نشد آن گنگه شخصی از شهر بیاید و سلطان را خبر داد و چون از
سندوان بر دوی این شهر شربت اند و صحت بران کار شد که سلطان بیمار بود سلطان گشت آنرا
چه تدبیر است گفت بفرمای مگو صبا و طبها و وقتها بسیار بزندند و وقت برای ایشان شش
سلطان بنان کرد و از برای به شد **هنگامی که** بعضی از ملک بدین فرستاد کسی
و در آن چ به سندی ق بود متبل با نگشودند و او را بد و شخص بود همان بر دوی از برای مریست
ایشان را گشتند شما را از هر چه فرستاد و اندک نشد اگر ملک را دشمن بود ما صحت بر دوی کار بود
خاطر از این سخن را فرستادند ملک را دشمن غیر از شما نیست صحت بر دوی کار بد نشد
بشاید بدیند به دورا بپسند چون کتاب ملک سنده را کسی بخرد و در آنجا بپسند بود که از آنجا
و در دوا فرستادند و آنجا ایشان گشتند بجمع لشکر و بدولت و مال و ملک نسبتا کسی نتواند کرد و کسی
نبرد و نایشان را حاضر کنند چون دهنه و بوق با گردند مرده مرده بودند
چنین گویند که بعضی ملک سنده را خنجر مرده و از دشمن بکشد و وضع خود را بگردانند
و تمامت مکتبی او را نشاند سندی دین را و دوی او شد و ملک را می شناخت و با سنده
را بد و با ملک هیچ نبود سنده و بنشست و نان میخورد و ملک از دور نگاه میکرد و ملک را می خواند
و او نفس ملک داشت طلب میکرد و سنده و ملک با سنده دقت بود و ملک را هیچ نداده و سنده
که ملک بچ میزد و کرمز است اتفاق بنان افتاد که بعد از دقتی ملک با ملک خود و هر چه
را و را بد و الشیخا بدوی غربا آنجا رسیدی ایشان را معافی کرد و بی یک روز آن سنده و دوی
بر آنجا رسید ملک او را شناخت و تحریب تمام کرد و صاحبان فراموش کردند و این مرد و دوی

که اینها پنج است لیکن وضع و تمهیل آن موقوف بر سه مدت است که هر فرد از افراد آن
ایشان بخوانند آن وقت تمام نمودن مکتب بای عزوجل جناب اختیار کرد که ایشان را اجتماع بود در
دور و مرقی صنعتی از صناعات قیام نایند با صناعات جلد بر مردم تمام شود و حاجت
جلد منتهی شود و اشتغال بدین برصاع همچون اشتغال بر اعضا و قوای او همچنان که
قوی و اعضا هر یک آن را که مساعدت کند با امر مدینه تمام شود و همچنین صناعت نه در هر یک آن
و گویا معارف است که با امر مدینه تمام شود و همچنان احوال اعیان بدن بعضی ضروری الوجود
چون کحل و شرب و قیام و تقوید و شعی و دخی بعضی ضروری الوجود نباشد چون باری و لوبوس
و غنا و شعیده و اشغال آن همچنین صناعات بعضی از آن را که بر مردم حیاست و ذراعت
آن را از غایب است که باری عزوجل صنعت سرگسی را در چشم او آید که در اندیشه است و آنکه
کناس از باشرت غمحات و عجم از فساد از باشرت خون و همچنین صاحب صنعت طیس که
با خود اندیش کند و گوید صناعات بایکزه بسیار است صنعتی دیگر اختیار کنی و ازین را بایکزه بگو
صناعات منیس اختیار نکردی پس کار عاقل خلق موقوف شدی زیرا که هر کس نتواند کناس کند
و چون نیاید بنشیند خود با کسی کردن نفعان پس غلبه عن هذا النکر من لثام الالب و برین
کلام از بای چند در صناعات ذکر کرده شود و الله الموفق للصواب **باب اول فی التلذذ** و
بسیار صناعات است و از برای شرف او باری عزوجل آنرا بجزو و جمع اضافت کرده است و گفت
الاصحاب الماهیه ما هم شفتنا المادیه شفا و قلات اول صناعات و اهل او بدست در جلد
اهل صنعت و نسبت قلات با صناعت نسبت قرات طبع است و بدین درم که گوایم بدین
بودست و فایده او هر جلد اعضا و قوای فایض بود و قلات بود و نسبت ذرات و فزاس
فصل دوم در صنعت صاحب قلات که بدین با دان باید در زمین نگاهداری که جن از طلا و شمشک
شود اگر در شگافت با بدی میعاد زمین خوب بود و از هر ذراعت حاصل بود و چون خایه دان
زمین بر روی زمین اگر چه از سخت بود و دلیل کند بر قوت زمین و اگر سیاه بود یا سست یا

و زمین قوی را این گندم بود و زمین ضعیف را این جو بود و از بر باد و نس و زمین بر یک تبعیه باید و اگر
و که بر برب زمین قوی با بدین جو یکسان کشنی یکسال را با بدین گندم آن گندم از قوت کبر و همان که
بهر پای و زانی با بر برسد و زانی با گندم آید یا ساید و صاحب المذا که بدین تخم با بدین گندم از
سالی بود و اگر دو سال بروی یکدزد ضعیف شده و اگر سه سال برود فاسد باشد و اگر عشاء خانه
بماند و از آن بر تخم بر سرش و مرغ از آن تخم فروزد و اگر خواهی که گندم و مرغ ذراعت را تقوی
تر سازند مثلاً از احوالستان و در آب کن و در آب و بدان دش کن و اگر تخم را در آب کنی آن یک کجایی
صبح مرغ و حیوان آن کو آن نکرد و اگر خواهی که دانه نود بر سر تخم را با نظرون دوی و سر کن خن یا
آفت و اگر خواهی که گندم در مرغ و حب آید نشسته با بدین تخم و در عشاء و مثل کنی آنکه بکار **نخل**
نخل اگر خواهی که گندم روی بر زمین خن حفره بکن گندم روی و در آن ساد کن و در آن گندم
بکار و چون او مال گرفت جمله گندم را با بر الی گندم آن بر یک شود چندینی و اگر خنای خواهی که
مجموع کن و چون قنار بزرگ شد قناری پرا تآب نزدیک او بند و سر حمله بدان طرف سیر نماید
پس باید نهاد که آنکه که بغایت دسد و اگر تخم شد در طرفی گندم که جرب باشد یا در کوئی میخند
یا در کوئی که دوش بد رسیده باشد قنار آن بد سر حمله باشد و اگر دوش تخم را با قنار دانه بر
کافا دین صبح بر نرید و ملا حان این معنی را دانند اگر کسی زغال آیش را سوزد کند و تلخ باشد
کا و بر نهد که از آن چیزی حاصل نیاید **خروج** مرغ غرس است صاحب المذا که بدین گندم را
زمین را جایی حفره بکن حفره یک که آنکه کل او را بردارد و در غرت آکین کن و آب در آنجا ریخت
بر آن آنکه بکارا کاچ کشیده و آب با چش که طعم آن دالت دارد بر حال زمین اگر آب خن برود
زمین بیکو باشد و الا و چون خواهی که حفره سازی از برای غرس کردن زمین غالی بود و اگر
با بدین و اگر زمین سبیل بود که یک با بدین که در اهوت آفتاب با این غایت بیش **سید**
هرم بیشتر این بود متعفن شود و صاحب المذا که بدین جو در خنای سیو خواهی نشاند
قرا یا لقا بدین شید از استزای روز شب را دشت یکو و در فصل **بعضی احوال** اگر

[illegible]

قوامی انگور را و از در میان خود قصبه او را بد با بد شکافت و در میان او چیزی بود چون پند آرد
از آنجا که باید کرد انگور را بعد از آنکه میباید او را بتفصیل و سرگین تر با هم دیگر که گفت باید از آن
نشان دادن چون درخت او تمام شود و انگور او دانه نبود و بر درخت سیوه و دانه که با قصبه او است
نشان دادن چنین کند او را است و دانه ضعیف بود اگر خواهی که انگور او نشانی که داری بگوید
میوانات مودی بود قصبه او را بشکافت شداد جدا داشت و مغز او را بر روی کن و بجای آن
ترابی کبر و در کن انگه با هم دیگر که خوشتر و یکسان بین باشد و چون او را بشکافتی قدری از ترابی بچون
از روی او را آب ده از آنجا که ترابی در دانه افتد با شتی و چون درخت بگرفت بروفت شاق او را
برای طلب طایفه که چون انگور او در دانه داری و حلسمه بود و همچنین غریزان و شراب او در دانه
او را گویند و بر سبب نهند در حال باشد اگر خواهی که یک سر انگور با یوان و اشکال مختلف بود
شلاخ و سیاه و سفید و دانه او را در دانه از سر نوعی که نشان یافت و آرد با هم دیگر که با شتی و چون پس
نگه شاقی از شیرستان و آن گلهاء با نه او را از آنجا و باید که چهار انگشت از شاق کوتاه بریزد و انگه
از او در دانه نشان و قدری سما که بر روی دانه جدا انگ سر گلهاء با نه او باشد و شاق بکنند چون
آن درخت تمام شود یا با انگور غنفلت لادن و اشکال باشد و سر خوشه پس منست بود اگر خواهی
که شاقی بزیوه و آید یا آنگاه که سر خوشه بود بر درخت بر روی شویس آنچه خواهی بداد و خوشه
که بزیوه افتد و بدو رنگ بگردان گفت با بر روی با نه چون تمام شود آن در دانه بود و شود و آن گلهاء
بر سیوه با نه بونی که مخالف لون سیوه بود و صاحب الحاد که بد چون درخت با زیاده و روی بر روی
داده و زدن درخت و دو گوید سیوه که این درخت او را میباید که سیوه بود و دیگری او را گوید این
درخت با نه از آنکه اسال سیوه با نه در دانه که میباید که هیچ کاره بود و باید که درخت را بداند
بر دانه آن دیگر دست او را بگیرد و گوید این درخت درخت میگو دست اسال و دیگر سر کن و گویند
با زیاده و خوشه شاقی سیوه آن درخت در آن سال با بر کرد و این قصبه او را بداده اند
آنکه در دانه شاقی با نه با نه صفا غنفلت زرا که شقایق اسال با شاقی بود و شاقی

بر شکل مخروطی سرانگ بود و آفر اوراق در آن هند و ق چهار طشور بود هر یک در میان
دیگری و در میان هند و ق سیل قلم بود و بر آن سیل چهار شوک بود و بر آن سیل حدودی
و بر سر سیل و وسطه بود هر یک آن دیگر را قطع کند ششاع صلیبی و بر اطراف آن سطح ششاع
سند و دو چون صوت و پنجانی ششاع تبخیر منظره در حرکت آید و سیل را بگرداند
سیل بگرد شوکات اوبران او را طشور آید و چند رنگ صورت کرد و او را طشور آید و چون
صورت ساکن شد و روی او را کتی بود بر وی کتی کند و بتر وین صفت کرد بود اعمال جمعی که
یکی از افعال او صورت کرد بود در پس او را ستاده هر که در نزدی آن صورت در را بکشود و چون
دارد کردی که با بستی صفت کردی که در او امدان صورت را بدید کند ای استاد و طب
این صورت را کنگ یک چیز بر توفت شده است گفت آن چه چیز است گفت قدوی نیست
حشم او بودی با حرکت دیگر دقت را است گفتی و آنرا در حال و ساعت باطل کرد و او را اتمام
الباب الثانی فی الجواهر باذکار فی اذ صناعهات بر شریف و او را باو شای که کج خوانند
و مصالح خلق و انظام امور ایشان سوختن بر با زکافی دیگر آبی مردم و با دان جا باشند
از شما در او داد و قاشا جلد در یک موضع موجود نبود و اگر با زکافی نوری در هر کجا جا باشند
بایستی نفس بدان شمر که آن شاع بودی و حاصل کردن در آن تعب بسیار بودی بایستی
از مصالح خلق غفلت بر جی ستونی کرده است تا مستی افتاد و کوب بجای اختیار کرده اند
از هر حال که شاع شرق غریب نمی بیند و شاع غریب بشرقی نمی برد از هر جی و یکی ایشان
عزادان صرف کند حالت آن با دور با غرق شود با هری در راه سیر با سلطانی نظام از وی بشا
را حسن احوال او آن بود که بعظمت او و اقارب او سرده نسیان من جعل غفلت بسیار مصالح العباد
و حکم و تدبیر از آن چون در بعضی از املا و خویش استعدا حکمت ندیدند ایشان را نجات از قیودند
آایشان را بسبب امر معاش احتیاج نیست که آن سبب آن بود که در مدخل ضعیف شروع و باید کرد
را نه صفت ایشان یکی آنست که شاع با طباب اول با بدو رفت که او با حقیق است و ادع
و ادعیت ایشان یکی آنست که شاع با طباب اول با بدو رفت که او با حقیق است و ادع

سودا باج باشد و کشتند هر که جدا بد یا بزد و در بیخ و بزد شد و درخت یا حبوب بزد و درخت
و بزد شد و در بیخ و در آن بیخ کند فلا و آن خد کند باید که بهترین درختی است پس از این
پس چنین و بهترین لالی عین بود پس عالی و بهترین وایت عیندی یا شد پس برای بدین
بر چند ناصوری بود و بهترین قره زنج از آن بود پس از آن احتاجی پس شبرام و بهترین عین که
بره و او را کیدی گویند و بهترین الحاس بلوی بود پس انگ با سخی زنده و هر چه که معانی داشت
بود از این چهار که کشتند و با شد **فصل فی اعیان** بهترین بند و یکی بود پس و در ساق
که اندیشا از آن است باج آنکه و بهترین مالک آنست که فرمان بداد بود و و بهترین کنیز کان آن
بود که او را شرم و دشت باشد و او با نهایت رغبت نبود و از اینها آنست آبی و دشتی
آن بود که صبر باشد و متقا و بهترین مرغان جلی و سبلی آنست که الف کمر و ستان شود
و چنین که نیکو حسن منظر و صغره و باز و اسب جمع نشود و اگر انفاق اند میزین عجب بود
و بهترین باز از آن بود پس اشب و بهترین شاهین سیاه است غرابی پس سفید و بهترین
غرابی بود پس سپید و بهترین اسبان کیت بود که غنک انگ اشتر که در **فصل فی اعیان**
بهترین عود بلنجی است و آن سیاه بود و سخت و سبکی پس شدلی پس سفی پس قادی و نون
عنه اشب و احتیاج کند مایک و شوب با او آمیخته نبود و بهترین کاهور و یا حی است و در
یا حی تیسوی بود اما احتیاج بد که که در خام و حص و سبکی با و ی آمیخته نبود و بهترین
سبکی شقی بود و بدترین انگ از سبک و ستان آنکه زیرا که از تری و یا تابه شود **فصل فی اعیان**
لبس و زین بهترین جامه آن بود که ناهمو و صفت و بهترین حریر سوس بود و بهترین
اودا کن بود انگ اشب و بهترین حریر شابی خوارزم بود و منقش انگه ساج و بهترین
آنست که ابریشم او بسیار بود و دیسایش رفیع و بهترین و بیق آنست که ناهمو و صفت
و بهترین و سفیدتر آنست که بری او نرم بود و بهترین قاقم آنست که ادا با و اوزل باشد و
سیر آنست که سواد او شده بود و آن صبی بود انگ جردی و بهترین منجاب خوارزم بود

[illegible][illegible]

و عباد از آن صاحب لثه ارفقه بود مخفی بوده و زمین فروخت طول اود که در عرض مدک شکر
 کشت و در قطعه بدو بدو موضع حرکت را طول چاه که پنداشت که آن تمام حق اوست چون با آن
 بر چرخ که نشان خیر حق اوست مردی را با جرحت بگرفت تا از بر او بر که جرح کند چهار چرخ
 و چهار چرخ بگرفت و در آن بر او بر که ساخت و در که در و کرد از وی چهار درم اجرت طلب کرد
 چون با اهل خیرت در چرخ که در کند یک درم سختی بود مردی مردی را با جرحت گرفت تا از بر او
 جانی کند که کرده و درم که در کند او را به درم مطالبت میکرد با اهل خیرت در چرخ که در کند
 بگرفت و درم سختی بود و چیزی از او می بینید که در پی او می بینید علی این طالب کس
 و جرح آمد و کشت را بر او می ستونی شد و ششصد درم و با کرده است یک درم بن می رسد
 انوشیروانی پای مبارک در کتاب کرده بود تا بر نشیند زن داشت بر او شد و در فقره با کرده است
 و زنی و مادری و واده بر او زن کشت آری کشت حق توبیش از یک درم نیست و بر شست
 و چنین که یک درم چون فیلسوف هند شطرنج را وضع کرده ملک هند را خوش آمد کشت آنچه بخواهی
 بگو تا بدیم فیلسوف کشت بشنا عیفت و در شطرنج مراد اسم بدو یعنی چاه اول یکی و چاه دوم
 چهار برین نسق ملک کشت حق من در حق خود فاسد کردی چه محل دارد این قدر که فاسد است
 و در کشت ای ملک فراین جمل ما بدست یابین جایزه و فاکند اند این را با چاه جمع توان کرد ملک
 کشت طلب جایزه و خیر از وضع شطرنج است و چون عنصری این حکایت بشنید فاسد که
 در مقابل این سلطان محمود را بدی که در آن مدح را آفرده عالی بود بطول غری که اگر نشنا عیفت
 شطرنج بران شست گئی مردودی را بدی درمی شد و آن ایست شاه از مال خود ملک کشت
 و با آن هزار سال بر او در مال و سالی هزاره و می صد هزاره و در می هزاره و ساحت هزار
باب الفاشری الکتاب از اشرف صناعت است چون کلام را شایسته نبود الا آن صفا
 که در وقت حافظ یابند و آن در عرض بسیار بود با در عرض جل صناعت کثرت را ایجاد نمود
 با آن معنی محفوظ ماند و حاضر کلام غایب فهم کند و اختلاف علوم اسلامت در یابند و قواید

عقل

عقل و حکما که شست ضایع نشود و ازین معنی باری تعالی فرموده است علم بالعلم علم الانسان
 بالعلم یعنی که کتاب آن بود که علم اند و سایل و مقامات و استخرا و در و شاعر و اشاعل
 و اخبار و آیات قرآن بر خاطر اود و در قایع عرب و جوامع علم و حکما و بدو حرف و علم شعر و علم
 عروض و حساب و علم بلاغت و نگارند تا این معانی را بدست حاجت حرف میکند همچون
 عطاردی که پیش از انواع عطر و ادویه باشد و اگر پیش او چیزی که بخواج اید بود نیاند نزد
 دیگری با بدو رفت البته در عین سعده و زیر معتمد بود که بدی که در سفری مردی را بدیم در مانی
 شناخت او را کنت صفت توبیست کنت مرده چرا که کنت مرگ کنت جعلت فلان صفت توبیست
 شرم داشت که بگویم و درم کنت صفت من کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
 فراج کتاب و اجناد و کتاب انشاء و کتاب المشرطه فالت اکر الله کلام کانی کنت کانت کانت
 کنت اگر ترادوستی بود و مادر او شوهر کند نزد او چون نویسی توبیست نویسی یا توبیست کنت این
 ساعت بران و توفی خادم کنت اکر الله کتاب و سایل نیستی کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
 که توفی زمین و ساعت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
 کنت
 کنت
 یکی ایک لب بالاین شکافته و دیگر ایک لب زیرین شکافته ایشا نراده دستور و کنت کنت
 کنت
 دوست کنت
 شود و زنی را بخواهد و لکنی و ازین عنصری داد و از کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
 شست و در غرض ازین که بگویند این واقع و افضل کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
 فاضل نیستی کنت
 بر سر او زندا سوره حاصل آید حکم که کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت

فصل فی الحروف الحروف سی و شش است و در او عینا السلام بنو پیشین نوشت و درین فرستاده
 بهم الله الرحمن الرحیم الا قبله علی و ازین سلین جاری کردی درین و امر و بد و نصیحت حق با خدا
 داشت و بزرگ داشت که بزرگ ملک غایب بود چون ترک نکرد و باشد الزام سبب باشد عید
 الملك بن مروان بجای نوشت اما بعد فاکل کس سلیم نداشت که این بد معنی است
 آقا قیست معلوم شد که عرض ادرین بیت این غر بوده است که از بر فرزند خود کنت است
شعر یزد بوخی عن سالم و او بر سر و و جلد بین العین و الا نالت سالم و و حجاب صلب
 بن ابی صفه و انشال از آن فرستاده بود و او را با قصیر ثبت میکرد و در حجاب انشال صلب
 بجای نوشت ان من الهاء ان یكون الهاء من ملک لاله لا یخیر قصیر و دم معتقم نوشت و توبه
 که معتقم فرمود تا جواب آنرا بید شد سر کس جوابی اختیار کرد معتقم هیچ از آن جواب نداشت
 و کتاب داشت بنویس اما بعد فاکل کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
 و شش با غراب کرد قصیر و دم بولید نوشت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
 غراب کردن بود بدت بر خطا بود و اگر جواب غراب نکردن بود تو بر خطای ولید و جواب
 بنوشت و داد و سلین از کجکان فی اکثر از نوشت فید غم القوم و کنا حکم شاهین انشال
 سلین و کلا آتینا حکما و علما بعضی رجال از بر مروان بن محمد بنده سیاسی بدی فرستاد مروان
 عبد الحکیم بد کنت او را ترجیح کن بر طریق ایاز عبد الحکیم بنوشت و او بدت لو تا شرم السواد
 و عدد اقل من الواحد لیعتب به الیسا و بعضی مواد خطا محاصره بود از دشمن بنویشت نوشت
 و نصرت طلب کرد خلیفه در جواب او بنوشت کنت و بدی فی الکتاب و در جلی فی الکتاب
 و الا اسمع الیک من المرح فی البیوت و المآء من الایوب و فوج بن منصور السمرانی بر علی
 الدوله نوشت صاحب جحمتان و از وی مال طلب کرد ولی الدوله را نیز میکرد و از او را نیز
 ان لم یأتنا الا سوال لیا یتکلم کتبت فی جوابه فوج قدما و کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
 ان کنت من الصادقین و بعضی رجال خطا از رعیت بر وی خروج کرده بنویشت نوشت ان التیم

او را کنت و حاکمی این از کنت کنت کنت اکر الله حاکم مخفی حاکم جاد کنت او را با خود گرفت
 و شش سلین از بر او ترتیب کرد و کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
فصل فی الحروف الحروف سی و شش است و در او عینا السلام بنو پیشین نوشت و درین فرستاده
 بهم الله الرحمن الرحیم الا قبله علی و ازین سلین جاری کردی درین و امر و بد و نصیحت حق با خدا
 داشت و بزرگ داشت که بزرگ ملک غایب بود چون ترک نکرد و باشد الزام سبب باشد عید
 الملك بن مروان بجای نوشت اما بعد فاکل کس سلیم نداشت که این بد معنی است
 آقا قیست معلوم شد که عرض ادرین بیت این غر بوده است که از بر فرزند خود کنت است
شعر یزد بوخی عن سالم و او بر سر و و جلد بین العین و الا نالت سالم و و حجاب صلب
 بن ابی صفه و انشال از آن فرستاده بود و او را با قصیر ثبت میکرد و در حجاب انشال صلب
 بجای نوشت ان من الهاء ان یكون الهاء من ملک لاله لا یخیر قصیر و دم معتقم نوشت و توبه
 که معتقم فرمود تا جواب آنرا بید شد سر کس جوابی اختیار کرد معتقم هیچ از آن جواب نداشت
 و کتاب داشت بنویس اما بعد فاکل کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
 و شش با غراب کرد قصیر و دم بولید نوشت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
 غراب کردن بود بدت بر خطا بود و اگر جواب غراب نکردن بود تو بر خطای ولید و جواب
 بنوشت و داد و سلین از کجکان فی اکثر از نوشت فید غم القوم و کنا حکم شاهین انشال
 سلین و کلا آتینا حکما و علما بعضی رجال از بر مروان بن محمد بنده سیاسی بدی فرستاد مروان
 عبد الحکیم بد کنت او را ترجیح کن بر طریق ایاز عبد الحکیم بنوشت و او بدت لو تا شرم السواد
 و عدد اقل من الواحد لیعتب به الیسا و بعضی مواد خطا محاصره بود از دشمن بنویشت نوشت
 و نصرت طلب کرد خلیفه در جواب او بنوشت کنت و بدی فی الکتاب و در جلی فی الکتاب
 و الا اسمع الیک من المرح فی البیوت و المآء من الایوب و فوج بن منصور السمرانی بر علی
 الدوله نوشت صاحب جحمتان و از وی مال طلب کرد ولی الدوله را نیز میکرد و از او را نیز
 ان لم یأتنا الا سوال لیا یتکلم کتبت فی جوابه فوج قدما و کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت کنت
 ان کنت من الصادقین و بعضی رجال خطا از رعیت بر وی خروج کرده بنویشت نوشت ان التیم

عقل

دی زایل بد می رسید و آنجا بر روی سبزه و زلفی در آن و بر آست یک دره از گشت ران آب سید
زلف سید و از بر او طعام داشت و در میان او و زلفی آب بود شایر پیل داشت و دست
فن از روی کوفتی تراشت که شایر بر آن پیل را بجانب زن داشت تا در قریه چند از جادوس
آورد و بر آن پیل نهاد شایر نشست و میخیزد با یادش آمد نایب درین بر طبق آیین بر خاست
و بر زلفی کلاه داشت و قصد ملک کرد و دیگر با ملک افتاد **و حکم حکم** الا سکندر و حکم کرد و بود
اسکندر و او داشت بر پیشی بود که خوش آن از آتش برود و سواي آن از در جوف اسکندر بیاید و غیر
رسید برای آن عیانت کرد و در وقت او را تب آمد فی توانست بر چهار پاشنه از اسب
آید آن زمان با ایشان قرشی بود که از بر او گشته اند و در می گشته اند نه آفتاب زجت سید
سیر می انداختند سیاهان ساساندا سکندر و چون آن بد از حیوة یابوس شد و آنجا
و فاش سید **و حکم حکم** الا سکندر و حکم کرد و وفاته شد و بطوس باشد و شدت کت با هر کز با
مقام نمودم تا آنکه که رافع بن سرید بر خلیفه عاصی شد و امر او قوی گشت خلیفه را بر پیشین
می با بخت و دفع از بر دفع و خلیفه مختاری بود از رفتن بر ساساندا گشتند با امیرالمومنین
صالح علی را از بر دیار سنجی نتوان تو که کردن و با جمع کنیم بین محصلین چنان دوم کرد
ما و طوس صد فرسخ بود چون شایر رسیدند یک شبی بر خیزند از راه پشیمان و چون روز
شد بر دوطوس بودند خلیفه و آب آمد خواست که از آن زمین نقل کند هیچ تراشت آنجا
شد **و حکم حکم** الا سکندر و حکم کرد و او را کت سنجی توانی و آتش که با شای عرق پس از
من کرد و سنجی کت احتیاط کردم چنان می نماید که علی بود نام او برید و حجاج کتب جزئی درین
المسلب باشد و برید و اما او بود برید و با کثرت و طلاق خواهر از وی بستد و بر نمود و او را
عذاب میکرد و هر روزی از وی و بر از در هم طلب میکرد برید از حیس و کثرت و بسلیان
این الملک التاج که سلیمان شاعت کرد و او را از بر او خود و لید و لید و حجاج
و او را نیاید بر خیزد خلافت بسلیان رسید برید و با عراق فرستاد **و حکم حکم** الا سکندر و حکم کرد

نقش

آتش با خطا مصاف کرد و خطا نجوم کار میکرد و تصانی آورده بوده است که آن قوم که دریا
قرائستاده باشند وقت حرب غلبه ایشان را بود خطا می بیند و مسلما تراخیزد و شکست
پایستادند آنکه جمله آورده اند و سلطان آتش را بشکستند **و حکم حکم** الا سکندر و حکم کرد و
رفت و خلافت را عصاره سیداد و اخلاط با ملک او بود و سنجی ایرانی را کت امروز جنگ کن
در نجوم می نماید که امروز بر سر بر ملک اخلاط نشینی ایرانی بر خاست و عزم اخلاط کرد که قطره
بگذشت آن قطره را بر شایر و برود و سنجی بر آنجا و کین نشسته تا کسی از کج بر آنجا بگذرد
بیشند بکشدش اول کسی که بر آنجا بگذشت ایرانی بود و پشیمان در حال بدیدند و او را گرفته
و در اخلاط برود و بر سر بر شایر اند و قول سنجی دست شد **و حکم حکم** الا سکندر و حکم کرد
امر الطیب بالصد سنجی کت امروز قصد نشاید که دیگر که بر اکت انجامد و در مصالح بود
ملک قول سنجی مسیح تراشت زیرا که قصد واجب بود فساد قصد کرد و بوضع را بر کوش
نهاد و تا ملک حادث ایشانست و برود دست ملک داشت تا خون تمام بیاید
بیت و بر دست ملک داد بوضع که در بنا کوش بود دست ملک را بر کوش و برود
براند و قول سنجی دست شد ملک برود و راجا بداد **و حکم حکم** الا سکندر و حکم کرد
و سنجی حکم کرد که او را جراح برسد که از آن جراح خوف ملک بود ملک برمود و او را با بطل
با خادمی و خادم را وصیت کرد که نگذارد که هیچ از وی نزد یک او و او آن مدد بگذرد خادم
کرد ملک و در کار وی کوشک دست داشت و بدان سبب میزدند که عسله داد و آن کار
علی او رسید و ملک شد و حکم حکم است شد **الباب السابع عشر فی الحروب و الجملات**
اصطلاح کوفی است و معنی آن تراشیدن آفتاب است و آتی شریعت وضع از او
اشیاء است زیرا که معنوی است بر اکثر احوال بخوبی بنویس اگر استاد حاد و استعمال کنند و آنرا
اعمال بخوبی از آن استخراج تراشیدن و اگر او را بر او فاق ملک قسمت کنند بیت و یک
مرازد و ششصد و نیت است اعمال بخوبی بنویس فعل از آن حاصل شود بکن در آن وقت عمل باشد

و بیشتر اصطلح است که برای جرای حجاج اقباض کرده باشند و آن سید و شفت است
و هر که دردی نظر کند او را تصور شود که وضع او از جمالیست و استخراج آن آقا بوقی بادی و خلیل
نقش بد و از اعمال عجیب او بعضی یاد کرده شود **و حکم حکم** الا سکندر و حکم کرد
اصطلاح بخت و دست بگرد و طرف اصطلاح سوی آفتاب کند و عضاده را بیکر واد تا آنکه
شعاع آفتاب از سوراخ بالا بر آید و از سوراخ زیر بیرون شود آن خط که طرف عضاده برود
ارتفاع آفتاب باشد و همچنین اگر ارتفاع کوکب خواهی کرد و غیر بود و شعاع آفتاب ظاهر
کلی جرم آفتاب ظاهر بود عضاده را بیکر واد تا آنکه که نگاه کند چنان شود که از سوراخ زیر
بگذرد و بر جرم آفتاب بر جرم کوکب آید و از نقطه شرقی با خط نصف النهار اجزاء ارتفاع
شرقی بود و از نقطه مغرب با خط نصف النهار اجزاء ارتفاع غربی بود و خط نصف النهار
ارتفاع بود **فصل فی ارتفاع آفتاب** باید که فتن اگر دزد بود و ارتفاع کوکب
اگر کتب بود و چنانکه یاد کرده شد آنکه آن موضع که آفتاب آید بر کوکب از برج معلوم
و آن موضع را از عقوبت بر مثل ارتفاع و وقت شد از منتظرات اگر ارتفاع شرقی بود منتظرات
شرقی و اگر غربی بود منتظرات غربی آنکه نظر کند آن چرا که بر اقی شرق بود و اطلاع باشد
اعلی **و حکم حکم** الا سکندر و حکم کرد و آفتاب در کدام درجه است آنکه
چرا آفتاب را کرده و دزد بود یا چرا کوکب را اگر شب بود بر مثال ارتفاع و وقت باید بدان از
منتظرات آنکه اگر دزد بود نظر بظرف آفتاب باید کرد و اگر شب بود نظر بر آفتاب باید
کرد و بدانست که بر چند خط افتاده است از خطوط ساعات ذاتی و اصطلاح آن بود
آن ساعت زمانی بود که گشته باشد از روز یا از شب **فصل فی معرفة النهار و الليل**
چرا آفتاب را بر اقی شرقی باید نهاد و بر اسی مری علامت کردن آنکه عقوبت را بر خلاف
توالی کرد و آنکه که چرا آفتاب بر اقی مغرب افتد آنکه نگاه کند که مری از مکان خود جند
زایل شده و آن متدارک باشد قدس النهار و چون چنین چرا آفتاب را بر اقی مغرب باید نهاد

و علامت

محیط آستان بود که مربعی باشد و شش بر مربع است اعداد بنده میان طول و عرض
آن متساوی بود هر سطحی از آن مساوی سطح دیگر بود و چون خواهم که این شکل ساده باشد که
معلوم کند که عددی که درین مربع باشد منتها یا او چند باشد آنکه بدانند که ضمیمه سطحی
اضلاع او چند بود آنکه اگر عدد فرد بود و اضلاع او معلوم کنند و آن یکی بود که اگر زوج باشد
و اضلاع او بیاند و آن دو بود مثال اگر خواهی که شکل سه در سه سازه یا خواهی که آنست
یکی بر آن فرای داده شود و آنرا درین اعداد مربع ضرب کنی چنانچه بود آن مجموع عددی
بود که درین مربع باشد و اگر خواهی که ضمیمه اضلاع بیرون آنی چنانچه بود و آنست
که ضمیمه هر سطحی را ندهد بود و چون خواهی که واسطه را بیرون آنی چنانچه اعداد را که درین
مربع افتد بگیرد و یکی از اعدادی که آنرا اگر عدد فرد بود یکی باشد و اگر زوج بوده بدان
آن واسطه بود **فصل فی بیان ابعاد مربع** و آن دو نوعست مربعات افراد و مربعات
اندوز **نوع اول** در ابعاد مربعات مفرد **شکل درسته** چون این شکل خواهی بنام باید
که اول عدد یک است و آنرا عدد واسطه است و اعداد را که میانین باید بنام آنکه آن
طرف راست و چپ او بود شش و از او بنده و چهار در او یک و دیگر که سواری او بود بر قطر آن
عدد که از این این دو بود و آن شش بود و سه و شش را عدد خانه واسطه بنده و سه را عدد مقابل
او بنده نصف بالا این اعداد را از او داشته و شش ده و از او زاید بنده و شش ده
مقابل او در او زاید که آنکه یکی باشد و نه و یک را در زیر شش بنده و نه و دو در چهار و شش
شکل ساده اند علیان و در چهار اعداد آن برمز بخوابی هم نوشت

[illegible]

شکل را باید که اولی مربع داخل را بگردد لکن اطراف را بنهد چنانکه از پیش گفت و آنرا بر دست
افزاشد و آن وسط مجده و خود و بود مجده و در دفا نه چهارم باید بنهاد از نصف سوم اول
در دفا دوم از نصف پنجم آنکه بیست و بار بالای مجده باید بنهاد و بنده و بار بالای دوزمه آنکه
یکصد و در دفا پنجم بنهاد از نصف سوم و شانزده و در دفا سوم از نصف پنجم آنکه بیست و بار
در دفا سوم از نصف چهارم و بنده و در دفا پنجم از نصف دوم آنکه بیست و سوم و در دفا
چهارم از نصف چهارم و چهارم و در دفا دوم از نصف دوم آنکه بیست و چهار و در دفا دوم
از نصف سوم و سیزدهم و در دفا چهارم از نصف پنجم آنکه بیست و پنج و در دفا سوم از نصف
دوم و دوازده و در دفا پنجم از نصف چهارم آنکه بیست و شش و در دفا ششم از نصف پنجم بیست و
در دفا سوم از نصف سوم اکنون جمله مربع میانین تمام شد اکنون بیست و هشت و در دفا
اول به از نصف دوم و دهم و در دفا آخر به از این نصف آنکه بیست و هشت و در دفا دوم
به از نصف اول و نه و در دفا نهم از نصف دوم از نصف اول آنکه بیست و نه و در دفا اول
به از نصف پنجم و هشت و در دفا نهم از نصف اول از نصف سوم آنکه سی و در دفا آخر به
از نصف چهارم و هشت و در دفا نهم از نصف اول از نصف دوم از نصف اول آنکه سی و یک و در دفا
اول به از نصف آخر و شش و در دفا آخر به از نصف اول آنکه سی و دو و در دفا آخر به از نصف
آخر و پنج و در دفا اول به از نصف اول آنکه سی و سه و در دفا اول به از نصف پنجم چهار بار
در دفا نهم از نصف آخر از نصف پنجم آنکه سی و چهار و در دفا چهارم به از نصف اول و سه
در دفا نهم از نصف اول آنکه سی و پنجم و در دفا چهارم به از نصف آخر و دوم و در دفا نهم از
به از نصف چهارم از نصف اول آنکه سی و ششم و در دفا پنجم به از نصف اول و یک و در دفا
اول به از نصف پنجم و هشت و در دفا نهم از نصف اول آنکه سی و هشت و در دفا نهم از نصف اول آنکه سی و نه و در دفا
کوه ای می سازد برین ترتیب و تو را آن نیست که یاد کرده شد و اما اعلم بالتواب **فصل**
خاص فی الشکل حیث النورس در اوصاف این اشکال را بقی تمام نموده است که

که اگر اوقات او را مراعات کرده شود فوائدها اینست ظاهر بود **فصل** فی اصلاح بودن آب برای
ذرات و آن بحسب تجربت و محسوسات با خود دارد از زمان خلایق باشد و چون آن آب بهر
شرف باشد یا قریب به شرف بود این شکل را بنویسند و برینا دقت قاشق بسیار اندازند
این آب باشد و باید که وقت آنست که رسود و بدو **اصناف** این آب چون آن آب در شرف بود
شکل را بنویسند و برخط قاشق بسیار اندازند که در شرف بود قاشق محسوب باشد و چون آن
در حوت بود و در وسط آن این شکل را بنویسند و با خود دارد در چشم خلق عیب باشد
و نزدیک ملک و بزرگان مشهور و اکابر خصوصاً با سطره کند غایب باشد و بر آنیان
این شکل را نظاً ساخته اند یعنی بسیار و اگر این شکل را بنویسند و در دوازده و سه
بود یا خود چوب قوس و متصل بود بهر پرده قاشق یا بر خاتمی نقش کند که او را چشمه وقت
و از سیاحت زنان و او را درین باب خاصیتی بحسب **فصل** فی شستن و شستن و شستن
در محوت باشد و قریب این شکل را پیشک و زعفران بنویسند و بخورد کودک و منفعالش
او بر آب و علم و اخلاق پسندید و بود که بنویسند و وقتی که آن آب در دل بود و در سرطان
و بخورد کسی که در او دردست گیرد چنانکه با او صبر نشود که درون و چون مقارن شل و در غایت
نویسد و در دانه و دهن کند میان اهل آن خانه خصوصاً افتد و اگر کوزه و شستن بنویسد
و در سرطان بود یا ثور یا نظر با آب اصلاح بود از برای طلب حاجت از ملوک و صید و در
عام و سلامت اسفند و از برای غرض اشجار و عمارت زمین و عفران و از آنج بدان باشد
فصل فی شستن و وقت که قرطاب بود بقطار و بقطار و دانه خود بود و نظر باید که
نظر برت باشد صالح بود از برای طلب اعمال جلیل چون ذرات و کائنات و طلب علوم
دقیق و مناظره و باطل و کجاست و تنوش و دقیق و صالح بود از برای طلب حاجات ازیر عظم
و از برای طلب علوم و حساب و تجارت و بر حوضه و صاف بود **باب** فی اصلاح و شستن
طاهره مشرق مرکب است از قوت ساد و اجسام عنصری مخصوص با شکل و اوضاع

10	7	1
9	0	1
8	6	5

10	10	10	10
11	11	11	11
12	12	12	12
13	13	13	13

S	1	2	3	4
V	12	11	9	19
W	10	13	14	11
X	1	12	19	1
Y	13	1	1	1

ز فایده او اظهار با مخالفت العاده بود و اخبار از طلسمات بمنزل ازاقت که در آن شکر باشد
نگارایب عجیب یکی است که افلاطون در کتاب مبسوطات آورده است که مردی بکوشش یکم
مردی شبان بود که سگش را برانید و در آن زمین با او آمد و مرد و در زمین سستی باید که
مردان شگاف داشت آنجا یک صورتی است و در آن صفر و در آن آفتاب و در آن شمس و در آن
آفتاب و در آن شمس و در آن آفتاب و در آن شمس و در آن آفتاب و در آن شمس و در آن آفتاب
در میان شبانان نشسته بود شبانان او را می دیدند و در حق او سخن می گفتند از آن عجایب
نگار که قصه اکثری با جایش گفت بود از آنکه او اندک دفعه با جایش پشت دست کرد و او را
دیدند و در حق او سخن می گفتند که هر کس که قصه با جایش گفتی بود او را می دیدند و در حق
نگار داشت پادشاه شهر را ملک کرد و بجای او نشست این حکایت بعد از افلاطون آورده
با ملک او در طلسم اعتقاد نموده و گوید این از قبیل عرفا است **شما** با او که الوه بر نظام الملک
حسن بن علی بن اسحاق رحمه الله علیه در کتاب سیر الملک گفت که بعضی بر یک و ذریه سلیمان
عبد الملک که به خلیفه مرابط کرد از خراسان چون بطبرستان رسیدیم عامل طبرستان مرا
خدمت بسیار کرد و روزی با او در کشتی نشسته بودم در آن کشتی او سخن می گفت و در آن وقت
بغایت خوب نظرم بر آن افتاد و بر آست بایست که مر آن خوب آمد از آنکه است هر روز
بوی بر آن دادم و پیش منی نهاد بر آست بوی بر آن دادم و پیش منی نهاد بر آست بوی بر آن
بر منی است لیکن برای آنکه بایست خوب در صافی است و لایق نباشد که همان دو تا را در صافی
خامد طبع کند گفت آنرا بر داشت و بدر یا نماشت با خود کند لیکن بایست که در حین فرود
گفت که خواهی تا از برای تو بیرون آیم گفت شاید بیخود تا غلغلی رفت و در منی با او در
ماهی و درین بیرون آورده و در دریا انداخت بعد از آن که آن ماهی بر بال آمد و آن اکثری بود
از خود بسزد و درین **و** از **شما** با او که انعام بر تو بن گفت و در بازار می فروخت یکی لعنت می فروخت
از صفر با خود گفت این را بستانم تا پیروم بدان بازی کند گفت چیزی بر آن شخص دادم و دستم

چند وقت در خانه بایر گذشت روزی آن لبت بایر گفتم در حسن صنعت او نگاه میکردم
با خود گفتم این مثال غلامت پرستان ساخته باشند از برای عبادت این پادشاه یا بداند
از دست منداقم صورت بردوای بایستاد عجب داشتم بگردنم و بار دیگر آنجا انداختم برو
پای بایستاد بجای دیگر انداختم پسنداد و بار دیگر آنجا انداختم بایستاد دانستم که آن سکارا
خاصیتی هست تیر برداشتم و شکافتم آنخوردن کرده بودند بعد از آن دانستم که آن مثال
از برای محنت کش ساخته اند بجا محبت و درین موضع طلسمی چند آورده شود و از آنوقت
فصل فی حال غلامت بنام حال التقل بنام حجر سنج و در شب و بایک که تویدی
بود با دل و با غمزد بر محل و نظر سعد و در آنجا صورتی دروای ساخته و دستش را
در دست راست مایه و در دست چپ کبوتر و بز پای او سوسمار و آن نفس را بخاطی
از سرب ترکیب کند و در زیر یکین چیزی از مری میسرنند و مثل این وقت در آنکشتند
از غایت او آنست که قدر تخم زیادت شود میان مردم دروای او بر صواب بود و از پیش
بوی رسد و از سبب حشرات این بود اما باید که جاه اندو پوشد و بر آستر نشیند و از قل
میت احتراز نماید باقوت علی زیادت بود **فصل در حال التشری** پادشاه بایر بستاند روز
پنجشنبه و قران شرود بپشری از قوس یا از حوت و عمل باید که در ساعت اولی بود یا در ساعت
دوم و بر آنجا صورتی دروای سازد بر کسی نیست و جاه بود پوشیده و در دست او صفتی بر
اسرارین حرف نویسد بدین صفت ب س ع ال کله این نفس را بخاطی ترکیب کند از
برنج و زعفران چیزی از کافور رسد و در پنجشنبه در آنکشت کند پیش از آنکه آفتاب بر آید از
خاصیت او آنست که هر که آن در آنکشت دارد دعای او مستجاب بود و میان مردم محبوب باشد
و بخری نگردد و امین نزد مردم و باید که جاه رسیده پوشد و پاک و جزو دوائی نموده و بپوشد
و در صلیع و اسس کند باقوت تمام و در **فصل در حال الحج** پادشاه از هر ساعتی بستاند روز
شنبه و باقر بخورد و در جل یا عرق و بر آنجا صورتی دروای بر منته کشد و در دست راست

اوزنی ایستاده و سوزی فروگذاشته بر پشت و دست مردم گردان داد و باز پس بی نگردید
 ایشان این بودید ع ج و ک این نفس را بر خانی سند از آن سن و در انگشت کینه دین و
 گشته شد از خافیت او است که ختم بران با حقیقت و وقار بود و محبوب بود نزد افراد و با
 سلاح و این بود از اذیت و وحش و وحشت و باید هیچ دم انسان طوط بندود و لطیفی
 آتش کند و گوشت خام نخورد و سگ نازند تا قوت علی تمام و زوادت باشد **فصل فی**
تغذیه ستان سنگ شیاره و روز یکشنبه که قره اسد بود با قباب ناظر بر آنجا نقش مروری
 کند ایستاده و در شک راست او سپری و نازاید و در دست جب او نیم نه روز و در قدم او
 ثعالبی آنکس این نفس را بر خانی سند از آن سن و در انگشت کینه دین و در انگشت و غیره
 آنکه ختم بران روز که گشته شد و در انگشت کینه پیش از آنکه آفتاب براید تا حاجت او از فک
 سستی بود و در چشم مردم میباید باشد و آخر از گند از خوردن گوشت اسب و دجاست و در
 یا بد و در چشم آب نرود و جاری سرخ پیشین و نزدیک مرده بود **فصل فی اعلا** **افتره**
 ستان با ده سنگ لاهور و در نقش کند و روز آینه چون قره نور بود یا در سیران و صور زنی
 بر سر و مرغ نرود و در گردن او سلسله و از پس زن کوکب شمشیر بر دوش نهاده و در بر اقدام
 ایشان این چهار حرف ع ج و ک این نفس را بر خانی سند از آن خاس و در زیر نفس قدری
 خاک خاس و لبان بنید و اگر علی او نیکو بجای آورد بغایت مفید بود و صالح باشد از بی
 زان و مردان و در فک سکاره و سرگردان گشته کند مقبول بود نزد ملوک و خوانین و زان ازاد
 میلی عظیم باشد و آخر از گند از آنکس آب آب شورش است کند یا بجای خود یا سبب کند که
 سزا و سبب شده باشد یا نرم را گشته و اگر بدان تمییز کند و در وجه از برای جمل جلا و جزئی
 طلب کند شجاعت شود و اگر از بر سر صافی نمودن او را آب و ازاد و آب آب باران
 و زان و در میان ایشان الفتی عظیم است **فصل فی اعلا** **افتره** با ده سنگ و خام ستان
 روز چهارشنبه و قره و سلسله بود و بر آنجا صورت مروری نقش کند بر آنجا نیکو و بد

راست او قصی و درست جب او گزیده از حرف که او را گوشه باشد و بر یک پہلو او دیده
در سر او آتی چون تاج خروس و در پہلوئی جب او خروس و نیز بر دم او و شتاب و بجانب
راست او این حروف دوه انگه این نص را بر انکشتی از اسرب نمند و نیز او قدری از
لبه تاج که با این را بدان صید کنند و آن مشهور است از فاجیت این طلم است مرکب از
و انکشت و از دمیغ از فوسر کنند و آنجمله طلب کنند و بدیگر که از دوخ اصرا کنند
و گویند و تفسیر و از پای قضا حاجت کنند و در حمام خمین و در کربا به نروک و در انجا
بزرگ بود و لا یشغ فی الا نهایت و یا کل بحض و الجلی **فصل في احوال الی** و از نصایب بخور
و بر و نش کنند و زدن و شنبه و زرد و سلطان بود و مسعود باشد و بدو صورت زنی کنند ایستاده
و بر پشت او دو کاو و دو دست راست او از پای و در سر او شنبه همچون ماه و این حرف و نیز
بیکد و سه ح که این نص را چون شام شد بود بر انکشتی نند از سیم و سر که این خاکم و
کنند بدست او و بر یک پای بمی طار شود و اعمال دقیق غریب احداث کنند و جادوی بر روی کار
کنند و لیکن باید که در جادو و نطیف بود و اگر گوشه کار و خوردن اصرا نماید **فصل في احوال الی**
این صنعت که بر کسی که این علم بیکانه باشد این صور را از قبیل لعب بنده دارد که باید که
کسب شکل یا شکل چون نسبت طبع یا طبع بر او احداث آن صورت چون احداث سوز
بود و آن وقت همچنانک طالع را نسبت بود یا موی و کوب را نسبت بود یا صورت و آن
الباب العشرین فی التیجات این صنعت مرکب بود از تری و دهانی و اهرام و غیره
و این صنعت تری و از قدیم الزمان بود که ایشان را کلدانیان کنند و استعمال کردند و این
و اعتقاد ایشان بر آن بود که هر آری که آنرا با جسم تعلیق نیست و قسم است و اول
خیر است و از آنرا و اما طایفه خوانند و قسم دوم را شیر شمرند و این و ایشان را شایسته
و اعتقاد داشته اند که این ارواح را جسم متصرفند از بر سر و دهانی و دل و مخبری و دست
و قربانی بنادند بنا بر آنکه تقرب باشد چنان ارواح و افشا داشته که صاحب این

صنعت چون صنعت تمام کند و روحانیات را تواند دید و محاطیت کردن و قادر باشد
بر امور عجب از تحصیل مال و جود و دفع امراض و دفع غریزی قوی و امام محمد بن
زاید و دعا الله علیه و بعضی مصنفات خود آورده است که سوزنی بری رسید از او بدست
می یکنند بر طعام که از وی طلب میکرد در دهان حاضر میکرد و مردم از آن بخوردند
و کسیه نیز میکرد مردم گفتند که کسیه نیاورد امام برین طریق در حاضر میکرد **فصلی**
در طایین پانی گوید که اگر خراسی گشت از دزدان یا از غلمان سحرگویی کند در آنرا که
زهره را جاع شود پاره حریر یا سودستان را بر آنجا صورت مرغی کند
برین شکل و آنکه نام او را مادرش بر آن قرعه بنویسند آنکین
حروف را در بر این صورت بنویسند برین وضع آنکه آن قرعه را
خبر کند بگوید و کار او را ترساند شب بخیم کند و در بر زهره کارها
بود و آنکه در بر او قرع را بخیم فارغ شدی آن قرعه را صاحب علی را بزنند و بگوید
او شد **فصلی در** **الغیر** چون زحل در جدی بود پنج درجه زحل و متصل بود و شش
زحل بود در هر حق بستان و دواستین جعه و ذاتی قسط و از این که سر و سر بستان
در سطحی عالی و در کاشب بود که در زو و سلوار را بگردان و آن بخورد بر امر یا انسان چون
دعا آن از این بخورد که فرقت بین فلان بن فلان و فلان و فلان نیست فلان استخوانی است یا بقره یا
اگر بدی قوت قوت سوخت سوخت یا دواغ اعطی که حق بیرون آید یا سیر یا شامیا الا ان تجملوا
فلان بن فلان علی فلان نیست فلان بن فلان است یا بگوید که فلان بخورد یا آبی یا سوزان
خود بخورد و هیچ نجسها ندانم و بدی که آن و شخص البته شتر قی شود **فصلی در** **الغیر**
قتل سازد از آن کس که او را مستحق نبوده و دیگری از خطیب تب سخت در وقت طاعون دارد
یا کسی که غسل در آن نجس باشد و بر آن قتل صادره عندش کند برین شال یا کلاه و آن
و کسی بر دوا در شان و یک عندش کند و محسن سبکو بد اعتقاد شود که قتل را

بروی بید و جاده که بر روی زمین و بر گره نام ایشان و ما در نشان می برد اندک آن قتل
تیمار کند برق سروج و در قیاس و حب الفلاح از هر یک سر در سم که گوید ستم فلان من فلان
علی ظاهر شد فلان جاده و باران خفون بخواند یا حیا یا و کسوی یا یا
ایر یا یا و دعوی کسری یا دعویون نام سام بود لیا علی امین امین انکذا تا در موضعی
نشان دفع کند و در وقت عمل باید که قوطع حاضر باشد هر نظر که باشد **فصل فی طایف**
القوم از اکان الطاع بر جاثا ثالییا استخوان دست راست مرده نشان و حتی کتی
نام و در پشت ایشان تا آن روی بود بیدار نشود **فصل فی طایف اکیاف غلیم**
چنین گویند که اسکندر بر دیند ارسطاطالیس قسم گرفت و خواست که آنرا ضرب کند
آنرا ضرب کرد و چون آنجا رسید ارسطاطالیس را کرام کرد و احترام نمود زیرا که استاد بود
ارسطو گفت ای ملک این قوم بسبب سخاوت من نزد تو تحسری نماند بر عیاضی پیچیدم
که البته شفاعت من در حق ایشان قبول کنی و آنچه گویم خلاف آن کنی اسکندر گفت
چنین کنم چون قوم ارسطو را شفاعت بردند پیش اسکندر ارسطو گفت شیوا کنم
را ضرب کنی و اهل آنرا بکلی کنی اسکندر قبول کرده بود که خلاف آن کند ایشان را هیچ
تعرض نرسانید و چنین گویند که کسری بر شخصی قسم گرفت و او را مجبور کرد بعد از این
پرسید که او را که تعدی میکند بکنند باید هر روز از بر او طعام میفرستد کسری بر او قسم
گرفت که با بدگشت ای ملک آن بقیه که او را پیش ملک تعالی هست بسبب آن در ملک
او تاخیر کرد و بر این داشت که از برای او طعام فرستم کسری را خوش آمد بفرمود و او را طعام
کرد و چنین گویند که سران از اسیران لومینین عرضی الله عزاد و در سرمران
اکاسه بود اسلام بروی عرضه کرد و قبول نکرد بفرمود که او کشت بزمند سرمران شریک
طلب کرد غیر فرمود آب آب و در چون آب بدست گرفت گفت ما چندان ایمان ده که
این آب بخورم گفت هر امان دادم سرمران آب را بر دست و گفت این آب را بخورم و وفا

[illegible]

و دهان دفت سنبیل و کبک بر صند انداخت و جاری را گشت من قاضی آب میاد و بر بام دفت سنبیل
عاجت چون کبک آب بر بالا برد و داد و کبک در برداشت و رفت و این حکایت با باریان
خود کرد کنند صیبری این ساعت جاری را بزند و گوید ز توروده دند گشت بروم و جاری را بخت
کنم چون بدر سری رسید صیبری جاری را بزند و بر بزم صیبری بیرون آمد و داد و او را گشت من غلام
مسایه دکان توام سلام میرساند میگوید یکس در اینجا را گوید که ز ما بر یکسرت ضایع تو
شد صیبری گشت یکس گشت ایکه با نشت و از استین بیرون کرد و با نوک کبک
گویی بن رسانید و کبک بستان صیبری دهان دفت را بوسید و دفت رفت و چنین گویند که
دودی بازی بر پیرا دید که سبز و فشنه آنرا بخیزد و در گویا رفتی و هر جا گودی کرده بدیدی و در
رفت و باز را گودی کرده تا کسی نبود قی قاش را جمع کرد و گودی را کسی بودی گفتی و ما را با
دیدی که با زیر را یکسر **اصل دین اسلام** جمع را جمع مصر فشنه زنی را دیدی نه داشت
نزد سار و می گشت احوال او بر سید نه گشت زنی برانم شوهر ده سالست با سرفروخته
در سرفروخته دنیا دنته قاضی میگویی که او بیا که شوهرت برو و مرا که نیست مرا بشوهرت
یکی از حاضران گفت مراد و نیار بد که **گودا قاضی** میگویم که او زن است و عظامی و هیچ قاضی
نرا بشوهر دهد زن چهار در هم بیرون کرد و سرگند خود که در ملک من پیش این نیست بخت
و با او دنته قاضی رفت و دوز گری آمد که باری گشت دنته قاضی رفت گفت این شوهر منست و
تا عاقبت پیش قاضی من اعتراف کردم قاضی را گشت مرور دنته ده ساله بخیر است نه از ان گشت
حال چونست بنمود ما را بحسب بر دنته عاقبت برده و نیار دنته کرده و چهار در هم بیرون داد
بود شوهر قاضی و دام و چنین گویند که زنی را شوهر غایب بود و او را دوستی بود و رفت عظیم
او رفتی و او را بخانه آوودی بیکبار رفت آمده است او چون او بیاورد دهان دفت شوهر
سفر را زده بود و زنی را تحاش دهان دفت و مراد پس او رفت شوهر گشت این مرد
گشت که با نشت زنی غلام قاضی است خیر از بسیاری قاضی بودی بدی در عیادت آید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بپایان کرد و در آن کرد شیطان اهل باری را از عالم جاریه خبر کرد اهل جاریه میباید نمود و از صاحب
 بگریزند و فراموشند که بپایان کنند شیطان بیاید و راب و رابست اگر چیزی را که بزرگان این دو عالم
 گفته اند بخواند و کند و بار و رابست او را بخواند که شیطان را بگوید که بگریزند و **رهاب** را بگویند
 عیسی علیه السلام را بدین احباب او مردم را با تو حید میخوانند و اکثر احباب او جدا و شریف
 مرش و مجیس و بنویس و یوقاس و سر یک ایشان سوسه خاشنه و بهباد شد و شرف
 شدند و از مردم منتفع شدند شیطان نزد مرش رفت و او کو بکتر من هر جا بود و در حق
 گفت رایج فرستاده است پیش تو پیش مجیس و بنویس و یوقاس میگوید شما میدانید
 من را اینجا و این راه و این کج و مرده را زنده کردم و مرا و این کند او را باشد چگونه مرا بینه
 نیویانید چون مرش این میشد نزد مجیس شد و این حدیث را بدی گفت اگر هر دو در خاشنه
 و سوسه بنویس و دهند و با او بکشند او گفت مرا این معنی در خاطر من افتاد لیکن خاطر را با
 من بگویم اگر مرا خاشنه و سوسه یوقاس و دهند و با او بکشند یوقاس گفت عیسی علیه
 السلام الو نیست لیکن ثالث الله است عیسی در حق القدس و اله بعد از ان زادت و نقصان
 و اختلاف بیان راه یافت گواه شد فقال الله تعالی السلام و العفو و العاقب و **رهاب**
 با جانی الا سر سلیمان است چنین گویند که جمیع در حق با می پرستیدند و در ان زمان عابدی بود
 بشیبه که قوی و دشت می پرستید برخاست و بهری برگرفت و میرفت و دودت را بیندازد
 شیطان پیش او آمد بر صورت شیعیان عابدی که سیروی عابدیست بزم آیین درضا
 بپیشکش گفت ترا این عبادت عبادت را که تو را عبادت او بهتر عابدیست عبادت من
 ایست شیطان گفت من نگاهم که تو را قطع کنی در حدی که او بخاشنه عابد پر شیطان گوید
 او را بینداخت و پرستید او نشست شیطان او را گفت مرا بگوید که با تو سخن بگویم و بر سر
 او بر خاست او را گفت ای مرد این دشت را قطع کردن بادی عزوجل بر تو واجب کرده است
 و در بین انبیا هست که بادی عزوجل برایت این تو را خواهد کسی را از انجا پیش از این

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خوبستان

خریشان جایی جمع شوند و انتظار بیت گشته از برای وداع یا غایتی که اگر پیش برده و دیده
 و در او ناکامی برده صاحب و دیده را گویند سبک روان از برود و باغ میزد و بیت از روی سبک
 و در آغوش آمده است که روز آید تخی از برای ایلیس برکتان دریا بنشیند ایلیس برای سخت
 بنشیند و جلای ایشان را فرستاده باشد نزد او جمع شود که ایشان نیست تراشیده ایلیس
 نزدیکتر برده سبک ایشان آیند و گویند چنین کردم ایلیس گوید ما صفت شیطانان که یکی مایه
 و گوید را نکردم مانند گیاهان او و او را پیش جلدی انقدم ایلیس گوید انت او را نزدیک
 کرد و **انفصل فی ذکر بعضی منشیان** و مشهور تر ایشان و بیت که او را غول گویند سیخ
 کند تنه و دریا با ناسب شش شترش او شوند و خواسته که او را از راه بگرداند و چنین گویند که
 شیاطین چون استراق سمع کنند باوی غریب از ایشان دفع کنند شش بعضی ایشان برده
 و بعضی بر دریا افتند و بعضی بیابانها انگ بر دریا افتد تنگ شود و انگ بجوهر افتد غول شود
 با طغی که غول و دریا است که شترش شود مردم سر فرار و وقتی بصورتی فرامایند و چنین
 گویند کسی که غول برده اند که از سر تا پات بر شکل انسان بود و از ناف تا آرد بر شکل
 اسب و بعضی از عجایب و رضوان الله علیهم اجمعین چنین گفتند که غول را دیدیم که ایشان
سیر الی ارضین علی الخطاب و **فی بعضی منشیان** غول را دید و سفر مختاب شام پیش از اسلام و در
 اخبار آورده است این حکایت و بغایت مشهور است **التحطه** و او در بیت بر شکل
 زن در پیشه از آن بسیار باشد اگر کسی ظفر یا بد باوی کند باوی چنانکه گربه با حوش
 بازی کند و اگر کسی را بیند که صورت خوب دارد بر وی مشتوق شود و او را زنت و پدر و چنین
 گویند که عربین بر وجه ترویج السلطه و اولاد و ذاتی دراز با سلطه او با هر دو نامیک شش
 بر در صد آن بین که در بیت و اولاد او را بنویسلطه خوانند **الغلام** و او در بیت
 بین باشد و باشد که با کثافت مصرع او اگر کسی با چنین با او جامع بحث کند و اهل آن بلاد
 اگر کسی را این بر دریا بد گویند استخوان او در غور اگر تنگ شود باشد از روی زحمه شوند و اگر

عزوجل را سجده کرد و گفت مرا فزود نیست که در دنیا نظر کنم چهرت علی علیه السلام باید داشت
عزوجل را قنوت داد و بفرمود ای یکتا خود سلیمان علیه السلام بر خاست و اکثری در داشت
الک جن و شیاطین همه که مدد و کندند یا نه ای خدا را فزود ندک و طاعت ترا بشم
سلیمان علیه السلام ازین و قبایل و مواضع و ملوک ایشان بی پرسید یا ایشان جواب گفتند
ایشان را زانکه ترا خود نشان ملتت و پدر شما یک صورت بودند کنند اختلاف صودا و از
اختلاف معاش است و اختلاف بلیس و ذریت و اینک ما آنکه سلیمان علیه السلام و
شیاطین را که ایشان نهاد و بسیار طاعی می شد ایشان را بنده بر نهاد و با عمل شایسته
چون عمل یمن و محاسن و سنگ بریدن و شرب را با ناکردن و زنا با ایشان را بغزل ابریشم و کوه
را با فتن شایب و بسط و نادق و ایشان را فزود بینا و محارب و انابیل و جنان و کاجای
و فزود را از آسایش و قوی با بخت شغول کرد و قوی را با بطخ و قوی را با بطن و بطن را با کدی که
بختی می سازد از نفس بخورده و و طاعت را با بدیع و طاعت را با بدیع و قوی را با استخراج جواهر از دنیا
و قوی را با بخت از نهاد و بار و قنوت و بعضی را با فزود با استخراج معدنی جواهر با اختلاف اجناس
آن و سبب بن منیه که یزد سلیمان علیه السلام اسب دوست داشتی از برادر آوردندی از بر
و مغرب شیاطین گفتند یا نبی الله در جزایر بحر نوعی از اسب هست که برادر و دور سوای بر
سلیمان علیه السلام فزود ما ایشان را بیکند و شیاطین خبر بخورده و دور و در شب ایشان را بیکند
اسبان از آن بخورده دست شدند شیاطین بر پشتشان نشستند و فلام و دروششان کردند
پشت ایشان را فزودند که آنکه کمر ستاش شدند که ایشان را بیکند و شیاطین علیه السلام از
و سبب بن منیه که یزدین مملکت سلیمان علیه السلام را دوم ثابت شد با عزوجل را با صحر را
فزود و شیاطین با جمع کرد سلیمان علیه السلام آن اشکال عجیب میدید و دان سیاه دیری
وی گفته یک نیل از جن بدن سکان و یک نیل چون بدن کوفان و از آنکه کمرام شیاطین
گفتن من مرص صاف و از آنکه علی تو بیت گشت غنا و شرب غم و اسکان وادی با

طبیعت او را سرخ چون سرکه گاو باشد و سببش بهلک کند و اگر بد عود باشد چون ترش او
 شود شجاعت بر وی غالب شود و مردم چون او را ببینند چیز بدش شوند و بد باشد که مردی شیخ
 بود بدان ویژگیهاست که **الدلائل** و او دیو نیست و در جزایر مجاد با شده و او بر صورت آدمی
 بود و اکثر مرقی نبشته که کسی را یا بد پهلک کند و چنین کسی که بشد که کبک را دوقتی در کشتی میرفتند
 راه ایشان آمد فرمود با او محاربت کردند با یکی دیگر فینا تک جلد در روی در آید و با ایشان از کج
الشیخ و او بدست صورت او چون یک تپه آبی باشد چنین گویند سناس این دیو را
 مردم در وجود آید است در اسباب قدیم مردم کند و چنین گویند که خلقش عنوان در بعضی
 اسناد شیخ را دیو قصه خلق کرده خلق او را بد و او خلق را بد هر دو پهلک شدند **الدلائل** این
 دیو است که دوازده و عیار و از میدان اطهار جزایر میجیب کند و آید پنداره که کرات است بدان
 شود عجب در وی بد آید بسبب عجب بهلک شود چنین گویند که بعضی از او را صبیحه عارف
 زرد او رسید و در آن صومعه هر مرد عابد هیچ کسی نبود و سرش چون سنگی که اطوار بود و کلاه
 او را چرخ و چراغی دیدی و خوانی را بنجا طعام و در صومعه هیچکس نبود همان از آن عجب آید
 و عابد را از آن پرسید از جواب اعراض نمود همان بدان الحاح کرده عابد گفت بدان که در شب
 سرش با من بپای کشید نامن کان بر من کشید و بپای کرات بنست و من از زانو زدم و
 گویان از شیطاناست چون این سخن گفت در حال چراغ در فرشت و خوان نام بد شد **فصل**
فی حکایات العجیبه من اهل مدین گویند که در آن زمان که ابدی مرد عابدی در مدینه بسجده عین کرد
 آمد که بشما ایمن و الشیاطین اجدوا بنی الله تعالی لنسید سلیمان علیه السلام من کلمه کسوفه
 و او ایضا و شیطان بیرون آمدند و بلکه ایشان را زیارت نمودن چون گویند که آنجا که سلیمان
 پیش سلیمان علیه السلام با ایستادند و ایشان نگاه میکرد و از صورت او شکل ایشان عجب میآید
 بعضی را از ایشان لون سرخ بود و بعضی را زرد و بعضی را سبزه و بعضی سیاه و بعضی ابلق بود
 صورت اسب و استر و در و شتر و پلنگ و خرافه و طوطی و هر طوطی سلیمان علیه السلام را بد

4. 2. 2

زین مندرود و فراموشی زمان و یاد و ایستادگی بران دایم سلیم علیه السلام
آید شکر کند آنکه دیگری بیاورد بر شکل قیاسی چون او چون دهان بود و آواز او چون بکس
و از سرودی بر اعصابی او بود قطره خون در می یکید و او را کنت کلام شیطانی کنت من حدیثا
این المجل کنت کار تو بد باشد کنت خون درختن بفرمود تا بندش کرد کنت یا نبی الله ص
بند کن که من چای بر زمین را بر تو سحر کنم و با تو عدد کنم که در مملکت تو هیچ تپایی نکند آنکه بگوید
بروی بکشد شست بر شکل قوی الطفا و او چون بنا حل و بر دست او بر بلی رسید که تو کلام شیطانی
کنت من مره بن احوث او را کنت کار تو بد باشد کنت من اول کسی ام که وضع بر خط کرده ام
یعنی کنت ملاهی نیا بد الا بن بفرمود تا بندش کرد آنکه دیگری بکشد دوی او بر تپایی
غل او رسید بفرمود تا بندش کرد آنکه دیگری بکشد بر چهار پا و او دوسر و سری نزدیک
کنت و سری نزدیک دنبال بعد از او دیگری بکشد سر او چون سر شیر بود و تن او چون تن
قیل بعد از او دیگری بکشد پای او چون پای مرغ و تن او چون تن شیر سلیم علیه السلام
یک یک نامی رسید و بند بفرمود تا آنکه که خلق بسیار بند کردند و حسب من شد کوی سلیم
علیه السلام را خبر دادند که بجانب مغرب مدینه کنت ملک او عاصی است دوی بود نام
فتیش او را بخواند و از حال آن شیر پرسید کنت یا نبی الله این مدینه را شیت بن آدم علیهما
السلام بنام کرده است و اهل آن شهر و نواحی بر او نه نامان سوس علیه السلام اکنون بی بی
پرستند از تو و بر سلیم علیه السلام کنت بخواند مدینه را نزد من از در قتلش کنت
یا نبی الله عاکان آبادی و عوطل را قوت دهد تا بیاورم و قتلش را قوت نزار عزیزت بودی
علیه السلام و عاکر و قتلش برشت و آن شهر را بر کند پیش سلیم علیه السلام آورد سلیم علیه السلام
با یک فرود بر او نشست و بر بالای آن شهر ایستاد چون سلیم با بریدند فصوص و خوشی کردند
و قوی سیاه دوی بود و سوس ایشان چون دنبال اسب بود و بشما ی ایشان چون چشم
حیات میدرخشید چون آتش و اظفار ایشان دراز بود همچون داس و سخن ایشان چون

عزیز

قطاف بود سلیم علیه السلام ایشان کنت خیدا نیک که شاکا بیکد کنت در شرج
کنت شیر را بر کند و میان شما و مکان شکر بسیار است آنکه ایشان را با سلام
قبول کردند و دوی خود را با فخر بر و نه و هلاک شدند سلیم علیه السلام بفرمود تا بشود
با سکان خود مثل کوه قوی را آن بنی اسرائیل در آن شهر نشاند و حسب این شکر که بگوید
سلیم علیه السلام آب خوری شیطانی و بسیار در هم کشید دوی سلیم علیه السلام بفرمود
که ایت و اشی خورجی را کنت هیچ آنرا طریق دانی هر چه کنت آوی از بر او کوه و بنا کنت
از آنکه جنانک از آن آب خوری و کوزه و سنج کردی از بدین شیطانی سلیم را علیه السلام
فرست آمد خورجی کنت یا نبی الله اگر خواهی از بر تو قهری بسازم جنانک تو در آن قصر با خورجی
و مرید در آن قصر باشد و آنچه سرون آن بود هیچ آن تو حیرت نیا شد سلیم را علیه السلام و اشی
آمد از بر او قهری بساخت از آنکه جنانک سلیم علیه السلام در آن قصر بودی و دو بار نامی
عجاب نیا بدی هر چه بر او قصر بودی و دوی و چون سلیم علیه السلام بر باد سوار شدند
درین قصر بودی و هر چه در ساطع او بودی و دوی از آنش و چون و دو آب و طبع با غایتی که
جنان و طبع و غیر آن جلد را دوی ایت من الصلصت کوه دوازده شامی آدم با قتلش کنایه کن
مان خورجی نای که یک با دیر اندکی از ما و راستی بد ما در کثرت چون ما از اکل نافع شدیم
و قصد و جیل کردیم و بار بار بر شما دیم بر دینی برشته بودید بر عاصی بکشد و کنت و کنت
ان تطو ایشیا ایشیه الصنیه و آنکه عصارا بر زمین زد و کنت اصلی اناس هم و فرقی نگاهیم
کنت در یکی بر آنکه شد که اشتراک جلد بر میدند و بر آنکه شدند جلد کس است که ایشان
فصل کنتی را شری شیطانی است و دان دوی و تفرق شدند و در دوزخ بودیم
اشترای اجمع کردیم چون اشتراک از خود خوا بیدیم تا حال بر پشت ایشان نهد و در آنجا
با و بر آمد و عصارا بر زمین زد و آنچه کنت بود و در کبریا کنت ایشان و دیگر باز بر میدند و کبریا
بسیار کشیدیم تا اشتراک از جرم کردیم چون فرستیم که با نهم و کبریا و عجز ظاهر کنت و عصارا بر

و اشتراک از جلد بر میدند و کبریا و عصارا بر زمین زد و کنت اصلی اناس هم و فرقی نگاهیم
کنت در یکی بر آنکه شد که اشتراک جلد بر میدند و بر آنکه شدند جلد کس است که ایشان
فصل کنتی را شری شیطانی است و دان دوی و تفرق شدند و در دوزخ بودیم
اشترای اجمع کردیم چون اشتراک از خود خوا بیدیم تا حال بر پشت ایشان نهد و در آنجا
با و بر آمد و عصارا بر زمین زد و آنچه کنت بود و در کبریا کنت ایشان و دیگر باز بر میدند و کبریا
بسیار کشیدیم تا اشتراک از جرم کردیم چون فرستیم که با نهم و کبریا و عجز ظاهر کنت و عصارا بر

و اشتراک از جلد بر میدند و کبریا و عصارا بر زمین زد و کنت اصلی اناس هم و فرقی نگاهیم
کنت در یکی بر آنکه شد که اشتراک جلد بر میدند و بر آنکه شدند جلد کس است که ایشان
فصل کنتی را شری شیطانی است و دان دوی و تفرق شدند و در دوزخ بودیم
اشترای اجمع کردیم چون اشتراک از خود خوا بیدیم تا حال بر پشت ایشان نهد و در آنجا
با و بر آمد و عصارا بر زمین زد و آنچه کنت بود و در کبریا کنت ایشان و دیگر باز بر میدند و کبریا
بسیار کشیدیم تا اشتراک از جرم کردیم چون فرستیم که با نهم و کبریا و عجز ظاهر کنت و عصارا بر

و ان

فرمانده که از پیش ایشان دوند صیادان را بفرستد و اگر کسی را افسی بود غل از آنجا
 خواندند بجهت و وحشی شده و کما الوش بپرست و از مسل پیدا شد نسل او را از خود
 گویند باین خوب بود **فصل در خواص و مضار و عیون و غل** غل که در پیش از آنکه
 از کوشش و او با قوی شمع سرخ بود با شیر و دوش بگوید که بیدار کردید که از وی بود
 شمع پیش گوید که او از بر نفس نافع بود چون طفا کند بر دوش کل شمع او را طفا کند از برای
 کلفت نافع بود اگر از سم او انگشتی سازند و صاحب صبح که اولی مرماه مصر و آن شود آن
 باخود دارد این شود و اگر بپاشند و در پیش طفت دیده و اسیر سرکین او اگر در ستور خیار
 بسوزانند از خاص با جلد بپایان آید **فصل در خواص و مضار و عیون و غل** این نوع از حیوانان عدیده
 دارد باری عزوجل درین نوع برکت نموده است اشتر و کاه و گو سینه و در سال یکبار
 آرد و صبح بخ یا شش پاره و عدد نمیش از عدد صبح بخ باشد با آنکه حد صبح از وی خورد
 و مده و چون حاجت نوع آدمی برین نوع شدید بود و در اسلامی قوی یا فرید چون انبیا
 و بران و آلای سرب یا فرید جنگات طبر و و جوش را بود و در خلق او بدخوی نیافید
 چون غرث طبر و و جوش و او را ذلول و مستاد که جنگا کنت عرس خلیل و ذلتا با هم
 قنبا و کوهیم و منما یا کون و چون حاجت آفا که او را اسلامی بود از بر دفع عدد قرن یا با
 و چون ناده و مرقن حرف شده چندان یا نکه از آن ماز جاصل آید که خلف را مده مکرر یا
 در حیوان کذا و از قرن بود طفت داده اما اگر کنت که او را قرشت و جا فر و چون کول نم
 مشیش بود بادی عزوجل از بر ایشان در من فراخ و در ندای سخت آفرید باین حشیش یا
 قرن توان کرد و از بر ایشان شنبه آفرید با داران علف جمع کند و با مشکلی آفر با حنتر با شوا
 می آید با مستند آن شود که هرات او را نفع تواند داد و از عجایب عالم یکی دران شتر است
 که در و شب و در غل یا شد و سوده نشود اگر آتش و خوار بر حمله سایی فرسوده شود
 عزوجل و دران قوی آفریده است که آن بطول بقای آن حیوان فرسوده نشود و در وی هراتی

فصل

آفریده است که گاه شک دادم و کمر دادند فسیا تا اعظم شاد و او خود بر **فصل در خواص و مضار و عیون و غل**
 عجیب است که عجب او از چشم آدمی آفاده است از دیدن بسیار و اگر کسی ندیده باشد شتر را با
 شکایت کند که حیوانی بزرگ و عظیم جسم است و کوهی او را فرو خا یا نه و شمشیر ما را و بپسند و جلی
 تنبیل بر پشت او نمند با آن غل بر نیزه و خا را با کوس بر پشت او نمند با ظروف و آلات و قوت
 و کول و مشرب و خا را با سفت جانند و در آنجا بشینند و او و دوان خا را بر سر کمر این شود
 عجب داده و از برای این معنی بادی عزوجل کنت افلا بطرون الی ابل کیف خلقت و باشد که
 و ده و صبر کند و آب نخورد و باشد که سر و زعلت نخورد و کورن او را برای آن دراز آفریده است
 قوام او باشد بر پای علف تواند خورد و چون خا یا که با بکران بر نیزه نشی و اگر خا یا که
 پشت یا دران خا را بشوید و دین و شتر حیوانی حیوان بود اگر حال او را بر نند از حال انتظام
 و اگر بر پس از مدتی دراز بود و در شباط او را سببی عظیم یا بدید آید آنک خورده و اگر بار و شتر را بر
 دی نمی بکشد و از نسل آن خبر ندارد و اگر بسیار شود از و رخت بطوط بخورد و بیاری آفرید بر و کوه
 مار را و بکرده فرجیک بخورد غایب سر از و منفع شود و شمشیر که در حالت سبب آن کوه برارد و علف
 لشکر که آن به برست چنین گویند که اشتری و دران حال باشند تا باند که آن به برست
 و معلوم نشد **فصل در خواص و مضار و عیون و غل** این نوع از حیوانان عدیده
 می بیند که جگر او را اگر کسی بسیار خورده او را آب چشم آمده باشد و المعیاد با شت نافع بود
 جدا و اگر از آن سه یا بخورد خلقت بصیرت کند که شمع او را هر جا که می حیات از آنجا بگریزد
 او را اگر آتش بخورد دشت جل و دراز شود که آن را با بکران و بر بر اسیر طفا کند و در
 بشینند بپاشد که بید و گوش او خنده ایست چون بیرون آید سخت شود و چون او را بر
 بسایند سینه بود آن نفعتر چیز است از برای در خا یا استخوان او را یا زیت بسیار
 در مصر و ج را بپایان طفا کند صبح از وی برود سوزی و اگر بران ج کسی بند که او را
 سلس البول بود نایل کند و اگر بران گو دکی بند که بول و خراش کند آن عیب از وی

بیش از آنکه غلی باشد و بران کوهی بند که بید و ز که بول و خراش کند نافع بود و علف
 بشیر و در پیش کسی اندازد که او را علف بود و چون باز آید و همچنین اگر بر خا یا استخوان
 قرن یا زیت شیرا نافع بود از برای دفع زهر یا اگر کسی را در ندان و در کوه کرم خورده بود
 بشیر شمشیر کند نافع بود بول او را آفتاب نشیند تا بیعده شود طفا بود از بر جوی
 یا شمشیر زردی دوی نافع کند و اگر بر جوی نشاند اثر آفرید و نایل را بکند
 حیوانی بر منفع است بادی عزوجل او را مستاد آفریده است و از برای او بیلای یا فرید
 جنگا جلا صبح از برای آنکه او را حایت استا نشیند عیون او را انسان دفع کند و اگر او را
 سلاهی قوی بودی چون جاشی شدی دشوار بودی او را ضبط کردن و بر چون خواهر کسی
 زرد من قری استعمال کند و همچنین که سال پیش از آنکه او را قرن بر یا بر مردم را بر سر
 که در طبع او هرگز نیست که آلت خصوص آنجا است و کاه و دران باین نبود زیرا که مده
 آن در قرن صرف کرده شد زیرا که حاجت او بسلع شدید بود و اگر کاه را خاص کنند از
 فایده زیادت حاصل نیاید زیرا که کشتی بسیار کند ضعیف شود و دود بر بیا شد و کوه
 که اگر سفا خوارا جرب کنی عیش با دید آید و اگر سر او را بر دوش بشیند با ناک کند و ظلف
 او را سوزد و در و چون بیمار شود چیزی از عاچ در قرن او ترکیب کنند مرض او را بکشد
فصل در خواص و مضار و عیون و غل این نوع از حیوانان عدیده
 سر او را بسوزانند و در آنجا او را در طعام صاحب تپ و دغ کند نایل شود
 در چیزی کنند از شتر و یا در وقت باه بپزند و نفع و زیاد کند و اگر در شتر و دند
 رعایت منقطع شود و اگر بران دغان کنند جگر او را از بکر و زهر و قرن او بسوزانند
 و بران برض او طفا کند و در آنجا بپسند برض نایل شود و اگر زبان کاه و صبا یا خشک
 کند که خاص آنج با میزد و متداریم و قیازان بر دین افشا نه با بر که خصوص کند غایب
 زهر کاه و را بر جوی بر دغل و عصا ده قیل بر آتش عرق کند با قوی شود آنکه کلفت را
 بپایان طفا کند و زانی طفا کند کلفت نایل شود و اگر زهر او با خطی بسیار شد و بر سر کنت خا یا

فصل

فصل

کتاب ایران بود هیچ جای آب از آن نخورد شخم میان دو چشم او اگر باد من در دکنی در دوی
مسب بود در چشم هر که او را بیدار سازد و خفا بود نیز سد گوشت او صلیب بود از بر ناله و
دم او که سر طایر و سایر طایع را بیدار کند چنان شود که اگر جلیب بسیار شود بر سر باریان طایر
کند چنانکه از نایل شود خفا و این را قطع کند که بسیارند و در می از آن باد او در میان طایفه
خاک کردند و هیچ نوزی از ایشان آید نشود و چنانکه او را اگر مردم با خرد دار و از نایل بسیارین
و اگر دو آب از آن زنده و جیای از آن آب بخورد با غر شود و بعد از آن سر کز بر بشود پوست او
اگر صاحب بر او میرمادند نماید بر آن نشستن نافع بود و صاحب تب ربع و دوزخ تب بر آن
بخند و آلت بسیار روی آفتند که این کند تب از وی برود و اگر کسی را ترس غالب بود بر آن
نشیند ترس از وی برود و اگر پوست شیر بر دهن بگذارد صاحب که او از آن بشنود جیاد شود
بوی او اگر کسی بیستواند جلیب سباع از آنجا بگریزد و اگر کسی را جب القرم بود و دوزخ تب
با سرم و خون بگریزد آن علت از وی زایل شود سرکین او اگر در شراب کشد و یکی دهن
که شراب بغایت دوست دارد و در کیل شراب کشد بر حیانت بسیارند باشد از
شیر قوی تر باشد با شیر و لبنک و شنی دارد و چون بر قصد لبنک کند شیر لبنک را بادی بد
حافظ گوید که اگر هر جروح شود مشکبک شود جلیب سباع از وی بگریزد و چون بر میارد شود
سکی با هید کند و بخورد جیاد از وی زایل شود و چون بر شود مردم را قرض رساند چنان
که گوید و اگر بگریزد بود و چون بگریزد که نوزد و زخم شکست دهد و بر سر دوزخ و آب بکشد
شود و به دیگران بخورد و سحر به رود فصل در آنجا که اگر در جیاد او آب بگریزد
صاحب سر سام را بیدار طایفه نافع بود و اگر نوزی از آن احتمال کند هیچ چیز ناید و اگر آفتند
بود بجهت بیدار کردن آب را بر پنج دانه از رفتن تعب نیاید و اگر به میت ترسج بر و اگر
از برست او طغی سازند و صاحب جب القرم را بجا نشیند زایل شود و اگر دو خان کشند
و در این کسی که او را تب غیب بود زایل شود اگر سرکین او دو خان کشد بخود تمام از آن بگریزد

الامور که بسیار شود **شلیب** حیوانی بسیار بحمل و پرگرد اگر چه ضعیف است اما بفضل
فایده مقام سباع بزرگست از هر فایده چند باب بسازد تا اگر خضم از روی داریا داد و دیگر
بیرون شود و حیوان او در هر سال بنشیند غلبه بخورد و حیوانی نو برد و از برای این معنی
بوی اخلاق مردم را داد، الغلبه خراشد و که در مکرده خانه خود فضل ببرد تا اگر قصد او
نگذرد و اگر که با پی کرک بر فضل آید ملک شود و چون گرسنه شود و در بعضی از آن زمان و حکم او
منقطع کرد و در خود مرده سازد تا مرغانی بنهاند که مرده است بر وی نشینند تا که جسد وی را
بگیرد و از ایشان بوی خون صحرایا را بزنند تا آید و سبک در پادشاهی ایشانست باز فایده
عدش گنده جناتک هیچ دیگر کرده او تیار داشت و او را خطی عجب بود و در مثل خنفسه چون خاک
او را بیند و خوراجی که سازه و در مادر او نکند و پشت او پر خور بود و باه بول بر وی
کند تا پشت آن بول اوی خریشتن شود و منبسط گردد و خشک بگردد و بخوروش و چون بهار
شود پیا دشتی بخورد و عرض از وی نایل شود **سار** اگر سر و درج کبوتر
بشند کبوتران از آن خاک بر بند تاب او بر کوکبان بنهند و خواب نهند و اگر در سجده ایشان
بود نایل شود و خلق کوکب خوش شود و تاب او بر دندان نرسد که سالم باشد و دهان
شود راست بزرگ است و جیب بزرگ اگر مرده او در مصر شروع و دهنده از وی نفع
شود گوشت او نافع بود از هر بیماری و نفع و فایده آن بخوردن آن غذاست فایده پیا و اگر
بگذازد و پای منقرس را بدان طلا کشته و دهان آلم بنشیند اگر کرده او با خوردن آن غذا
این باشد و اگر غازی را بدان طلا کشته مخل شود پوست او نیکو ترین پرستاست شیخ
که هر طب فرا جاز یافت نافع بود اما اگر سر کوکب را بدان طلا کشته موی او خوب برای
و نبال او گریسی با خوردن او دایم نفع پیدا کند و بسیار او را دهان کنند دیگر و کسی او را
علف خلق بگردد و دم بدان کوزه بچون دهان پر بدو رسد و دهان بنشیند سرش را که
زن بخورد بر کرد و زده ما شست آید و اگر در میان علف را کوشش بخورد و میرد

مرض حیدر است درج حیدری قوی عظیم داده و بسیار در برزق او قزیت نمون قون لکلین
و سرعت سیرا میمانست او را هیچ مایه در نیاید چنین گویند که در پیش از حسمین و طغایان
فصلی در خاص غرایز اگر خون او را با یک گرم یا بیشتر از بصلاب خفای و سست در حال کشود
گوشت او را بر چند منظوری و بصلاب تلخ و سست در حال اتم او بیشینه و خلاص یابد **مرض**
میوانی است اسج او را قوی گویند و او را در آب بود همچون فیل نبیل بدان بزند و سر او را با آب
ماند و او را خلف بود با یک گوشت او را سست و او را در آب بماند تا آن که همچون برش شود
چیزی بر وی کار کنند زیرا که وقت بچیان میانی او قوی خفا و خصوصیت باشد و چون دیگر
بر انجی جدید بسیار باند بر پشت او و او کوفته چلی را در دینی بدون کشد شوک یا بدو آن زمین
چله شکار کند و به را با یازده باشد که گیت بیهار و صیان شوک و مار قصصیت باشد که
مار او در و زهر مار بر شوک از کنگد و خنزیر باشد که با شیر مقاومت کنند و بر صیقل باشد
و به برین او صلاح کار کنند و باشد که از مردم منزه شود و آمدن او بسیار برود و
شود آنکه با کاه بازگردد و او را بناب بزند و پالاک کند و اگر گرسنه شود چندان بخورد که روز
خرب شود و نصای چون خواسته شوک را فریخته او را گرسنه کنند آنکه غلبه دستند
فری شود و چون بیمار شود سرخان بخورد مرض از وی زایل شود و از خاص عجیب یکی است
که اگر شوک بر پشت او را کشی بزند جناحک هیچ حرکت ننماید کردن چون در آن شوک بر شوک
شوگ میرد و اگر سگ را بناب بزند حله موی سگ بینند و اگر یک چشم شوک بر کشد حالی
و فیل او از او را بگرد **فصلی در خاص غرایز** اگر آب او را بخورد و در نزد مردم مرم باشد
و چشم بسیار میانی بکلی میندف شود که اگر مار او را خشک کنند و بر وی سیر کنند بنماید که اگر
از آن با بول عینت بصلاب صرع دهند زایل کند گوشت او را خنجر از شوک کشا باشد از آن
بردا نهد یا بسع سوام کار با شوک گوشت شوک بدینند یا بدن جوز فر شود اگر شمشیر و غنچه شوک
طلا کنند نرم شود و اگر بوسه را با جان طلا کنند تا فرود اگر از استخوان مردم بشکنند او را از استخوان

خرگ وصل کند یا صلح کند و در هیچ استخوان این خاصیت نیست و اگر در خرگ کمان بند
و صاحب تنبیه بود یا خود دارد تنبیه برود و اگر استخوان خرگ را در ده آب گندیده برنج چسبند
او بسیار شود و هیچ خرگ را در خانه نرود یا خون از تعالی و اگر پوست او در خانه نبندد یا با کمان
کمان کشند او با شکار کسی سنده که بول در فراس کشند آن از وی نایل شود و اگر در میز یا از کمان
بود مسلح کردن آن کرد که اگر کتب او پسواند آمد که کس سفید شود پس از آن میاید و کسی
که او را قوی بود یا مرض از زمین نایل شود هیچ در کس که او بداند برض او طالع است نایل شود
این کتب را او در دست سبب سعاد کند سبب او سرخ بود و زرد و قرمز میاید و اگر در نایب
قطن از آن پیو بر کرد و سواد خاص از وی نایل شود **درب** او را جاسی خرگ کس نه جاسی
سیر است خانی دوست دارد چون در میان بود در خانه خود و که در میان کرد با دست
ساخته یا شیر و آن غادی بود و در آن که که سواغش نشود بیرون نیاید و چون کرسه شود بعد
غذا را پس در کنگلی او بداند مندر شود و چون با کتا و خصوصیت کند که او قصد کند که او را بفرمان
بزند او از پشت باز انداخته و سره و او بدستیا بکشد و بداند او را بکشد و ولادت او شود از
از آن زحمت عظیم باید برود و در مقابل بیات انفس صری باشد که بجان او را ب بصر
گوتید و ولادت بر وی سهل شود و چون زیاد پدر او پاره گوشت بود زمان از بر صری
بوضعی نقل اندر خف سورج که او بود آنکه که بدین صلب شود و در دست
سود و قرآن سینه از بر بیکان **درب** حکایت کند که شری تصدیر کرد و در حق یا پدر
در حق بر رفته شیر میاید و بر درخت بختید بنشیند تا من از درخت بر آید نگاه کرد بر بالا
درخت خری با ویدم که بر شافق قدم بود چون مراد بد انگشت بر دهن نهاد یعنی خری کوا
شیر میاند که من بر درخت گشت من شیر با بوم میان شیر و خرگ کاردی که کجک داشتیم
و ایستادم و آن شافع را که خرگ بران بودی بر بیم اندک اندک خرگ بر من نگاه میکردی
و دانست که چه غرای بود چون بیشتر آن بر بیم باقی خرس شکسته شد خرس بر انشا

میان فوجیه های مصر استغفار جای لا رجا را
نوختن یک صابون اسفندی ملا اسمعیل را

شیر و جوت و باد و آفت زانی با جگر کشی میگرداند عاقبت شیر غلبه کرد و دانی شیر بخورد
و برقت **فصل در امراض اجزاء** اگر آب او در شیر منتهی اندازد و گوشت از آن شیر بخورد
برای دانی و اگر سبب بدین و دانه اند و گوشت نشاندند پس عسل کند چشما او اگر در غده و لثا
بر صاحب تب منع نبندد تب از زایل شود اگر مراد او را بر دانی کم خورده باشد که در
دوران سکن شود و اگر در چشم نشاندند تا یکی و ده روزه کشد و پس گوید که اگر صرع از آن
چیزی بپسند صرعش زایل شود شمر غریب! شمر غریب! بر روی منتهی در سپید شود و اگر صرع با
بدن طفا کند زایل شود خون او با قطب الذریعه سیاه شود و موضع و ایدان طفا کند آنجا
بوی نر و بدین که اگر بوی جگر بکشد و بدین طفا کند دیگر بر روی بدین پوست او اگر بر گوشتی
بندد که خلق او به شده باشد از وی برود **فصل در امراض اجزاء** اگر آب او را با سی و ده خواند
و جوش باشد که هرگز دست آلود نشود بگوید با دانه او گوشت جگر باشد و شکر کوبد اگر در
دود یکی بکشد و در شکر تعبان بود و بر زمین صرع تعبان بسیار بود اگر در دود بود
با آن زمین آفتاب نشانی که در جگر تعبان از بایک دانه چکان شود **فصل در امراض اجزاء**
اجزاء اگر چشم راست او در غده کتان بر صاحب تب منع نبندد برود و اگر چشم چپ
وی بندد تب با زاید آب او در دانه مانی که کشد شده باشد از خوردن ترشی دندان
نیز که در خون او در جگر صرع چکانی مانع بود اگر صرع او در جگر کتان و دانه کشد و
بگوید و از دانه چکانی که در دود کوبد که صاحب بر اسیر بر زمین دانه کشد و آنجا
و اگر آب او را بسوزانند و شکر از آن بریزند **فصل در امراض اجزاء** اگر آب او را با سی و ده
برده و غایت و خصوصت بسیار کند بکافیه و بر حلیت بود و یکی از آن بر دیگری اعتماد نماید
کرد و چون جمع باشد چشمتان بکافیه و روی برود که بکافیه باشد تا یکبار یا بیشتر از غایت
احتیاط گویند یک چشم او خفته بود و یکی بیدار و اگر یکی را جراحتی رسد چشمتان جمع شوند
و او را بخورد و اگر بکسی میادست کند از وی عاجز آید یا بکشد یا دانه کتان یا بکشد

این اشکال از چشم است
فصل در امراض اجزاء
بام حلقه عقلمه و دانی
خاکه یا زهره فشان چنان

شیر

شیر و جوت و باد و آفت زانی با جگر کشی میگرداند عاقبت شیر غلبه کرد و دانی شیر بخورد
و برقت **فصل در امراض اجزاء** اگر آب او در شیر منتهی اندازد و گوشت از آن شیر بخورد
برای دانی و اگر سبب بدین و دانه اند و گوشت نشاندند پس عسل کند چشما او اگر در غده و لثا
بر صاحب تب منع نبندد تب از زایل شود اگر مراد او را بر دانی کم خورده باشد که در
دوران سکن شود و اگر در چشم نشاندند تا یکی و ده روزه کشد و پس گوید که اگر صرع از آن
چیزی بپسند صرعش زایل شود شمر غریب! شمر غریب! بر روی منتهی در سپید شود و اگر صرع با
بدن طفا کند زایل شود خون او با قطب الذریعه سیاه شود و موضع و ایدان طفا کند آنجا
بوی نر و بدین که اگر بوی جگر بکشد و بدین طفا کند دیگر بر روی بدین پوست او اگر بر گوشتی
بندد که خلق او به شده باشد از وی برود **فصل در امراض اجزاء** اگر آب او را با سی و ده خواند
و جوش باشد که هرگز دست آلود نشود بگوید با دانه او گوشت جگر باشد و شکر کوبد اگر در
دود یکی بکشد و در شکر تعبان بود و بر زمین صرع تعبان بسیار بود اگر در دود بود
با آن زمین آفتاب نشانی که در جگر تعبان از بایک دانه چکان شود **فصل در امراض اجزاء**
اجزاء اگر چشم راست او در غده کتان بر صاحب تب منع نبندد برود و اگر چشم چپ
وی بندد تب با زاید آب او در دانه مانی که کشد شده باشد از خوردن ترشی دندان
نیز که در خون او در جگر صرع چکانی مانع بود اگر صرع او در جگر کتان و دانه کشد و
بگوید و از دانه چکانی که در دود کوبد که صاحب بر اسیر بر زمین دانه کشد و آنجا
و اگر آب او را بسوزانند و شکر از آن بریزند **فصل در امراض اجزاء** اگر آب او را با سی و ده
برده و غایت و خصوصت بسیار کند بکافیه و بر حلیت بود و یکی از آن بر دیگری اعتماد نماید
کرد و چون جمع باشد چشمتان بکافیه و روی برود که بکافیه باشد تا یکبار یا بیشتر از غایت
احتیاط گویند یک چشم او خفته بود و یکی بیدار و اگر یکی را جراحتی رسد چشمتان جمع شوند
و او را بخورد و اگر بکسی میادست کند از وی عاجز آید یا بکشد یا دانه کتان یا بکشد

در اشکال از چشم است
فصل در امراض اجزاء
بام حلقه عقلمه و دانی
خاکه یا زهره فشان چنان

شیر

در سوی او مجید جنگانده دوی محکم شد انگر بکسیر فیل دوزیر قوام او افتاد او را پای بیامد
و فرود کرد **فصل در غزای هزاره** اگر کسی دروغ گویش او مجزده داشت دوزخ عید میبایست
گوید اگر بر من یا بر ماه او طاعت کنند و سه روز بگذرانند زایل شود ما ذن الله تعالی اگر کسی
در آب بر کوه دکان بنشیند صبح از ایشان منع کند و اگر در کوه دکن کا و آمویزد از قربان مسلمان
یابند و اگر عاج را بسایزند و با عسل یا میرند و کلفت را بدین طاعت کنند زایل شود و اگر
عاج بر درختی آویزند آن سال شره نیارد و اگر خانه را بدین طاعت کنند پیش و امثال او
بیرند و اگر بمکان عاج را بر فراحت فاسد افشانند صنایع پدید آید و اگر در غنیمت بر اعصاب
افشانند خون متعفن شود و اگر پاؤ از پوست فیل بر کسی بنشیند که او آب درازایش
شود و اگر صاحب نخنج بر پوست فیل بنشیند نخنج از وی برود و اگر پوست فیل را در آغوش
کند زهر صاحب بر او سیر زایل شود و اگر بول او را بجای ریش کشند موش از آنجا بگریزد
و اگر زنی عاق را بشاید آستین شود هر کس او را اگر گیرد او را من محرم تدفین نکند
از وی برود و اگر کتف دوزخ از آن بضاخ فروغ آید و بنشیند زایل شود و دیگر اعادت کند
و اگر سر کس او را مخلوط بسل زدن نموده بر کمر و بهر آن افشاند و زان بشکند و وقت بنشیند
بر بخانه نشین کند یا آستین نشود و حسن و طراوشان زایل نشود و زمار ایشان
بر جلد مردان و کتف باشد لابد بود از کسی که مراجهش موافق او باشد آستین شود
و چون آستین شد فایده او فوت شود **فصل در حیوانی قبیح است او را لعن بود و هر کاش**
خفت و باشد که او را صنعتی یا بزرگند و چنین گویند که جامهای عربی که در حایه
برود و طرف آن زرمه جوله بیک طرف بنشیند و کعبی بجای دیگر و هر کس که او را لعن
می نماید از خود بچوله و ملک نبرد و فرود با بر تن کل فرستاد و کعبی خطا بود و یکی در کعبه
و یکی در بجه بناید و بعضی را ز کعبه و بعضی را ماه و نور براده غیرت برد چنانکه در مؤلف
خود و شخصی از اهل صنع او گوید هر کس کعبه ششم قرودی را در نیم خنند و سر او بران ماه

52

قوی و کبریا باشد و مقابل او بایستاد فردا ده شش و هشت بنهاد و بفرمان دیگر رفت و با
ساعت شش گرد چون ناز خراب داد با ده را نیاخت بر اثر او برفت چون او را دید بگوید
و بداشت که زنا کرده است تا که گوید تا قوه بسیار جمع شده ایشان را خبر داد و بعضی
فرمان کردند و آن ده را در آن خانه و هر که در **فصل خاص در** اگر چشم او را کسی با خود
دارد ترک او را بینه با خود مزاج کند که در آن او را بر کسی بندد که غراب از او برود و شب
نترسد و اگر بپاید و در چشم کشد یا حق از چشم برود و اگر دل را خشک کند و سبب درود
عقل را نبیند بخورد و لیس شود و کتا با بداید و خفتن و صداع از او را بکشد اگر گوشت
ساحب خدام بخورد خدام از وی بدو این خاصیت از شیر معلوم شده زیرا که بیشتر او را
خدام بود که شتی بخورد سلامت یا بد را اگر خون او بخورد کسی در سدنک شک شود و بعضی
گویند که اگر کسی از خون او بخورد در چشم مردم غرور زشت شود اگر پوست او را در زخمی
دوا و بزند آفت سرمازی می بندد منع شود مگر از پوست او غریبی سازی ندهد و در بیان
غریبان فرستادن دروغ از آفات جراد و غیر آن سلامت یا بد **که در** حیوانات
جثایل باشد و خلقت او خلقت ثور بود بر سر او سرنی باشد نیز قوز او غلیظ و غنی
بود و محد او با جانب دوی باشد و شعرا با جانب پشت و از عجایب او آنست که
همچو کرده است میان قرن و حافر و غیر از آنکه هیچ حیوانی قرن و حافر ندارد و حیوان
جلای از وی ترسند و چنین گویند که هشتصد سال زند و سه سال در شکم مادر بماند و بعد
از پنجاه سال او را بیجان شوی و با دید او بر زمین که او باشد هیچ حیوانی آنجا نماند و آن
گردن و چون قیل را ببیند از پس او دراید و شکم او را برهن زند و برود پای او را بکشد
بر کمره چنانکه قیل بقرن او شنبست شود آنکه غراب که سر او را خاص کند نتواند برود
شوند و چنین گویند که سلاح بر گردن هیچ کس کار نکند و هیچ سببی با او مساوت نتواند
کرد و چنین گویند که فاشتر را دوست دارد و او را ناخته او را غش آید و فاشتر بقرن او

کینه سک میوان شق است بسیار نقیب در بامنت کشد و فادار بود اما غریب و شش
بیشتر او ناکست بر دبانگ مراعات خدمت بسیار کند اما از منت و حر است و دفع لغو
و حافظ کویدانگ است او کجاست که چون از پی آسوده عتبه بگذارد و از پی تیس بدو که
قد تیس و رنگ پیش از عتبه بود زیرا که دانه تیس را بول بکشد و با پیش ایستاد و بول کند و با غایت
حاجت بنویسند و در رفتن بول بریزد پس تیس چون بایستد سک او را در پاید و تیس
از سک معلوم شد با دای بسیار و چون وقت برسد و در وی زمین از برف پوشیده و
سک بر مواضع سید اطلاع یابد با ناس ابدان ایشان را این معنی بنیاید و وقت است جز
سک بسیار و دنا بدو اگر کسی را نقیب در پاید بر وی بانگ کند اگر انفس ششینه او را بگذارد
که بر وی بول کند و بگذرد و سک را در فصل باستان بنویسند با داید زیرا که مزاج او دما و یس
که ششکی بر وی غایب شود صغرا بر وی غایب آید و برانگردد و علامت آن بود که زبان از دما
بیرون افتاد و چشماش بران خون شود و گردنش کش شود و سر و دوش از دما و دوش
را ناکند و دماغ برود و سر ساعت بروی در پاید و بر جبهه بران کند که بی بانگ بخت
سک آن دیگر دنا بدو بانگ کند در بانگ او نمره باشد و سک آن از وی بگذرد و دماغش برود
و جج بانگ کند و اگر کسی را بگذرد و دنا بخت او صعب بود صبر بانگ کند و اگر
بول کند در بول او دیش باشد بر شکل سک در چون در آب ننگه صورت خود بر شکل
سک بنیاید خود دنا از ششکی بمان شود و یس آنس کوید سک مکتوب اشتی را بگزید و اشتی
بگوید که مکتوب شد و بران سک ببار شود غرض گندم بخورد جباری از دما برود و اگر
غریبش در دوش با داید و اگر سک ششینه یازد و بانگ کند و کسی حنا در دست گرفته بود
حنا را قوت بدود و سک چون سفاد کند بسته شود و حکمت دران آتش که منی سک نوح باشد
از غایت حرارت و بهرست و را حلیل اومع شود و سبب آن عتبه با داید که انگه انگه از دما
احلیل شد قی شود و اگر سبکی بانگ از دما و سک آنرا بر من بکشد و دنا بدو اگر کسی



خارج بر پشت او زنی میراش شکست شود و سر حیوان را که بنده پیکان کند اگر سینه بود و اگر کمر
و اگر کسی را بخار شد خوش مال گسست نشاند میرد و از برای این معنی کسی را که پیکان توده باشد
و در بر سینه نشاند و آنجا که بود که بجان حاضر کنند از برای دفع عرش و پیکان با باغی و دوستی
بود و چون پیکان بجهتند اگر که او چون طوق شود **فصل در امرای ارباب** اگر سره را برای این
کند موش را جمع شود اگر سره او را در چشم کند و در شش چشم بنزداید و فرود آمدن آب را
سنگ کند که کشت او را اگر کسی پنج درم بخورد با او کسی دروغ بلسان ز سر حیات و افای بی بود
که اگر کند اگر پوست او را سطح سازند و صاحب بوا سیر را بخا نشاند بوا سیر را زوی بود
اگر کسی پا را زانان با خود و از دو در چشم مردم میباید و جلّه از برای او قل ز سر فاق کند **فصل**
خوبی و خوشی است او را و در قرن بود و چون نشاند و بیشتر احوال او احوال بر خوشی بود و شیدا
نمیاید و درخت باشد و چون آب بخورد و شالی و روی با دیند و آید در میان و در فشانند و در فشانند
و با شکر و قرضایی و با شکر خیار و درخت مشبث شود نتواند خلاص دادن با نکند مردم
او را و نشوند و اندک که در بند اندام است برود و صیدش کند **فصل در خواص ارباب**
کوشش او را به شکر پیزند و کوکب از آن بخورد و باقت از او مال شود اگر کعب او را کسی بر شال
بند از دین خست نشود و چند ملک خواهد بود با سانی **فصل السادسین من امیران الملوك**
این نوع از امیران اعضا کثیرا باشد از کیه انواع را تباحث بر نتواند گرفتن در حال پیرین هن
با دین عزوجل خوانده و عده و یکدیگر از قریه این نوع را وقت متابعت بخورد از پیشب
بدن او آلت عصب و از برای برست با نیا سطر آن از بعضی اعدا سلاح باشد یا در تاجهای
خام طیران طیر است در هوا با یک لکودان عزراست قال الله تعالی اولم یقال فی السعیر
فی النار انما یمسک الله فی او اگر کسی بدن مرغ را مال کند نسبت متقدم او با خود خزان یا بد
که نسبت دین بسیار از برای آنک سر مرغ که توبه او دران برد پایش نیز دران باشد و اگر کسی
گناه بود یا بی سر گناه باشد جاف گوید هر مرغ که بریدن او تیر بود و رفتن او کند باشد چون

در هیچ کسورانی نیست بلکه هر که در آن دوا و شراب اخذ کند سرگه آن شراب بخورد هر چه گفته شد بخورد
که با سفیان خنقی خنقی با کشت و دوا را با ناخت و سرخا و کبرخت و شتول را سکی بود آن که در
باجای و سران جاه را کردی و سرگرد آن قائل را بدی و دردی دی با یک گوی چو آن خاکی است که
شد سرها با که در غشیل و با نجا و در یک سگ دردی آن خنقی است لاله که در آن کشت
و جبین که پنهان کردی را سکی بود خراست که در آب دود سگ پاشی گرفت و ریانی که در آب دود
مردمش گرفتند و سگ را بشیر شیر دود آب اخذت کنند و در آب سگ را بکشت مردمان
که سگ شنگ داد و در آب می دید آن برای آن دانی که در آب دود سگ پاشی گرفتند و ریانی که در آب دود
سگ سیاه مرد و در وضعی رفتی که در آن دوا و موضع خراب شود اگر آب او را در کوبن سگ
کنند او بریند مرغ و اگر در کوبن کنند دندان او می آید و اگر بر صاحب بران نیت
نافع بود و اگر بر کسی نیت کند که در آب سگ کوبد چو آن دنان با خود دارد و دیگر در آب سگ کوبد
و اگر کسی با خود دارد و سگان بر وی با یک کنند ناب سگ و بر آن اگر کسی با خود دارد که در آن
کلب کتب لین بود و اگر بآن سگ سیاه بر سوزد کسی دوزخ هیچ سگ بر وی با یک کنند و
که بر سوزد او با نفع بود و برای خلط شتم اگر در شتم کنند و اگر کمر او را بران کرده بخورد نافع بود
او را می کند و کلب کتب وی سگ سیاه بر سر مصر و بر بند ناصع و اضعیت کند بول او را
سند بر کتب شمش و پس که بگوید سگ اگر در بنید امانند و در صاحب قوی و سینه در حال سگ کشد
اگر بی را بخورد و شکر بود شیر سگ با کلبین بخورد یا با شراب بچشد سر کین او را می عکس
از بی ترانین دوزخ سر کین آن سگ سیاه اگر آستین بخورد بر کمر و تیغ می ساقط شود و حیوانی است
غلب است او را با دسی بکشد که سینه اعدا و عذوبت و از هیچ حیوانات ترسد و برون او
بختی خوب بود او با غلظت تنگ بود و چون سیر بخورد سر دوزخ باشد و چون از شراب
بیدار شود خمر سخت کند حیوانات که نزدیک او باشد چو هر که نزدیک او باشد که او بیدار
صید دارد چنین گویند که نوی دهن او خوش باشد بخلاف ایند و خرافات مردمان است

25

بود باز از هر جوارح شکر برود و خلق او تنگ بود بر زمین ترکان بود و چنین گفته
که با ما داده نبرد اما خداوند و کبریا شده اما خشن بود یا شامین یا غیره و از برای این
یا از برای اشکال مختلف بود بحسب نژاد و قوتی تر از ان بود که بیاض بر روی غالب بود و او را
زرد نیکو صورت تر و دلیر تر باشد و آسان بود او را در کام کردن و در افکار و امور الهی و الهی بودن
از شکر آمده اند که یک بود بازی اشوب را که در بازو و ساعدت ما دیده شد از برای ترس
شد بعد از زمانی از سواران و فساد بر چیزی شش بر شکل باطن یا برای یاد و ناله و ترسید
از خود و از انظار دنیا و از خاک و در هر سید که هیچ شاعر را معلوم هست که در هوا سکانی باشد
مستقل گفت یا امیر المؤمنین از چه تو جدا شد من جاس و دایت کننده که سوا عجز و شغل
لیسا از ان خلق بر شکل حیات حیوانی هست او را بر ما شد و او را باز شیب عد و بود
بفرود آفتی بیار و در و از مردان طشت نهاده و حیوانی بدانی صفت بود بفرود آمدن
یا در و دادند و چنین گویند که باز شیب آسمان نسا زد اما در رفتی که شامی یا آن شکسته
و آسمان را دست سازد تا باران بر بیکان آویند و چون ببارد شیشی هست آفرام
گویند و از شامی نهند از برای دفع عد و بیکان و چون بخار شود گوشت کبک بخار ببارد
از وی زایل شود و چون درخت بر باشد او را گوشت موش بدید یا بر شتر دود براید
و این را که براده او اکحال کنند زوی آب و از منکر و اگر آمار نزول آب بیند جوای
که پیش چشم بود یا پشت یا کلبی که پروانه آمار نزول آبست و اگر یکصد هزاران درختی صاحب لغو
گند نافع بود و در آن آب است پسند او که در چشم گند نافع بود از برای باطن عین و نزول آب
و ظلت دیده و غیر آن شمع که پس گوید مرآت جوارح صلیع بود از برای ظلت و دید و بیکال
بر درخت بلند در او از مرغ هیچ ضرر نرسد استخوان او را بر سوخت افشانند یا صلیع آید
و مرغی خوب صورت است لوی که مختصر از نیست و از مرغ هیچ گوشت از نیست خیزد
او عصا بود و اگر در جمیع مضمون بود داغ او صلیع بود از هر دو نم شفقان سواری اگر تر دهم

عصا قمر و خطاطیف و جامات و اگر پای از شود نتواند بدین چنانک اگر آوی زادت نبوده
دویدن و مرغی را با غایت عجیب است بعضی بالون عجب بود چنانکه طاق و بعضی را
خوش بود چنانکه بلبل و قناری و در صحبت سر یک گفته شود مرتب بر حرف سیم آن شاید
بر فراز مرغیت خوب صورت نیکو رنگ مردمان رنگی دیگر نماید و بسیار دراز و دراز
و گردن دراز و مستدار و در سر دمانی درو نماید و زنی سبز زمانی گوید در قدیم چنانکه
بود و جامه آرد و آند آنرا بولقون گویند و رنگ این مرغ بود مردمان رنگی دیگر نماید
مرغیت آرد زنی و داد هر زن سر شب بآنک کند هیچ خاموش نشود نگاه مرغ مردمان بسیار
جمع شوند آن مرغ خوش آواز او باشد که عاشق بر دی بگذرد چون بآنک او نشود آنجا می آید
رقن آنجا بشنید و آواز او می شنود بآنکه روز شود خاموش گردد **بسط** صاحت و دست و
و چون بخد آواز میسر بیرون آید در حال در آب رود و صیاحت کند و از عجایب طبیعت است
که آیهش خود را قبول کند بخلاف دجاج زیرا که دجاج بر سر یک که زیاده باشند قبول کند
قبول کند آیهش میخورد و آیهش قبول کند و اگر از این بیش بود قبول کند و چون ماده بر سر یک
زیر جرات مشغول شود یک لحظه از پای نشیند و بچکان روز تیره سر آید و عجب بیرون
و اگر گریه نماید تمام شود و چنین گویند که در جوف بطشکن باشد خلیج پرواز پر طاق
سبطون و استقامت **فصل فی خواص چرای** اگر مرغ آواز باب و از ناخ بچوشاند و برین
بیا شنند با نفع بود از برای بر آید و جمع او عام زان او نافع بود از برای نسب الجوی نعم
او نافع بود از برای شقایق عجب اندر دشتیج دیس که بی شحم او گوشت ادویه آید و از
صافی کند و در سه بار بنیزاید که در آن آواز باب برین بسیار با نفع بود از برای و شقایق
بناح عجب آواز بر با نفعی راست صاحبی دج بند بر نایل شود و از برای و با نفع
نافع بود اگر استخوان او بسوزاند و رواد او را بر جراحات بچکان بیا کشند با نفع بود و عجب
اگر آید که در ده ماهه مرغی بر سر کن او را در شکم کند و صاحب سعال بسیار باشد و سود

و نوع طیر و قسم الله قسبی با سیم طیر خوانند و آن سر مرغی بود که دان خود و صید کندند و
و کربک طیر خوانند و آن سر مرغی باشد که صید ی کند و کفشک هم از سیم است و بر آن
سایح فیراک دان خود و داخل صحر و مائل ایشان را صید کند و شایان آورد و بداند و بداند
زیر استخوان اگر مردم از شهری بخارج ~~کنند~~ کفشکان نیز از دست کنند و کفشک را با باد
علاوت بود چون قصد بجان او کنند کفشکان جمع شوند و بانگ برآورد و اضطراب در
ایشان افتد تا مردم را خبر شود و مار را بکال کنند و باشد که مار را بفشارد و قفس کند
مخرج شود و چون مجموع شد سوز بجان بزبان چراست که شوند چنان مار را دانند و خود
باور او گوش عداوت برود زیرا که چون مار او گوش بانگ کند بیضه غضنور فاسد شود کفشک
پشت او را قفس کند با آن و کسبان جمع شوند و چراخت را بشناسد و آورند و باشد که
انجامد و کفشک جوی میار شود و گوشت هر مغز در میاید از وی برود و هیچ حیوانی با سعاد
میست از کفشک نبود و از برای این سخن گوشتش از کفش بود ~~و اگر~~
او را بارند و او با میزند و او دعوی بران بنا و قفس کند و سنگام تمام است قفسب و
بدان طاعت کند و پای و بازو زمین نهند بری اگر عیال منوط الشیوة و اللذ و کوشه
در قفس با پیزار اید و با باد و با جله دفع کند و اگر بیضه او را در دیر سر کین در کند سر داند
بیرون آورند و بدان ماضور را طاعت کند با صلح آورد سر کین او را در چشم کشید بگویند
بزد و اگر در شب کسی در صد چون مرده بینه ~~عقاب~~ سر مرغی مشهور است او را با بی
الگویند از جراح طیر هیچ از صغیر شبست مرغ را زانید کند و صیاد کوچک با جوی حرکت
در باد و شایان دان از سر صید ی که جز نیزه که جگر او را سود دارد از انرا ضایع است که
مقامش در او زده و بانی نادان کردن سبب بکشد چون صاحب انقاد که بیعتا
و زنی شیدل شود عقاب زنی شود و زنی عقاب شود و آنرا اعظم بعد ذلک با جیب
گویند و چنانک عقاب را خاصیتی نیست در قطع کرم و کرمک اهلش شیده و او را از

گفت بدو و عقاب بر اثر لشکر بادود از برای طبع گوشت نشتگان و صیادان گویز برافتاد
و از طبع صید ریخ گشت ملک بر بالائی نشیند چون دید که چیزی از اجزای صیدی که در بر سر او
او بجهت دهنش خود را بر محاسن عقاب حید او را بر گیرد و بخورد و اگر پیشه عقاب پیش اندوید
و در آبیش بر نیاید نزدیک مرغی گوشت و تنگ خرد و مقامات دومی بیشتر نتواند کشیدن
و از حاجت او کی است که بیاض را بر مواضع املس چون اطراف چاه یا بر اهر از او را
بندد و بعد از آنکه هیچ حرکت نمی باید کردن هیچ حرکت نکند زیرا که باقی حرکت آنرا دارافته
و هلاک شود و اگر در مکان او چیزی از مرغانی اهلی بیضه کند چون دجاج و کبک و قطا
و غیر آنرا بخارداخته و عجیب دیگر آنکه بجهت عقاب از آنجا بجنبند الا آن وقت که بازش
قوی شود و چون عقاب پیر شود بچکان او او را مراعات نکند و چون میشش تاریک
شود از پیروی بر هوا شود چند آنکه پرش سوخته شود آنکه بر آید و در چند آب دره
ببندد و از آنجا برین آید دیگر با قوت گرفته باشد **فصل در امرای از او مراد**
او را در چشمش نکند خلقت دیده را برود و اگر پستان دنی را که شیرد و منقذ شده باشد
بدان طلائه در حال الم ساکن شود و بکشا بد و شیر بسیار بد و اگر خون او را بخون
بزد با اسلیج اصغر بسایند و در چشمش کشند نافع بود از برای جرب عین اگر شمش او بایت
بیا بیزند و پای سقرس و دوج الم حاصل را بدان طلائه نافع بود و مفر او با غسل صبر
بیا بیزند و دو پای با بر بر ناصور نهند با صلاح آرد **حقق** مرغی و عروست او را با
کله گویند پاکندش و طبع او خیانت بود اگر مرغی ببندد از جلی با دوزخ بر بدو و برود
در ظل بیزی یا سقسی سازد و مرکب جادو ببارد و در آشیانه ببندد تا فاش و غیر آن تصدیق
گفته و یا شد که برود و آشیانه و بکجا مراد پاکند **فصل در خواص از او** اگر دوزخ او را با
بیا بیزند و در جینی صاحب لغوه و فاعلی کشند عطسه بد به قاع و لغوه از دوی قابل شود اگر خون
الیا بر مواضع فصل و شوک طلائه با سانی از آنجا مروان آید و اگر مرغ او را شکم کرد و بندد

نقص و ذکی شود بشود و در چشمش شعله برآورد و چون از کوه با برآید با حق از دین
بازی شود **نقش** او را میسر گویند بزرگترین حد مرغانست که چمن گویند که نیل و جاسوس
بر پای چمنک نغمه خوش را باید و چمن گویند که در قدیم از زبان و در میان حیوانات بود
چون حیوانات او بسیار شد مردم از وی ساقی شدند تا کنیا دی حدی را برآورد و علی بن یزید
عقله الشیخی علیه و سلم دعا کرد باری عزوجل او را از زبان مردم برآورد بعضی چاربرگر
میچسبانی که هیچ آدمی آنجا نرسد و چنان گویند که در آن چمنه حیوانات بسیار است از نیل
و که گند و ببر و جوامع و جوانح طایفه عقنای از ایشان حیدر میزند زیرا که ایشان در کوه
او باشند و حیدر کند اما می عظیم را از پای نیلی آنان بخورد و باقی اندر پای بسیار که در کوه
از ایشان بگذارد و بر بالای تا شایسته تا ایشان از آن بخورند چون او برآورد از برآورد چون
آواز نیلی میخورد آواز بادی سخت که بر درختان افتد و گویند که اگر کسی در دریا کم شود **نقش**
ایشان را راه آورد و یکی از بزرگان حکایت کند که درین دیه یکم شدیم سواد عظیمی
چون از برای طاعت کشید که آن سیرغ است بلکه در آن بزرگان سواد شدیم که آواز برآورد
و عاکیه که می سیرغ در سواد نیست و مادر مرکب در برآورد و چمن گویند که غار و سرانند
سال بود و چنان وقت کند که با نفع سال بر وی بگذرد و چون پیشه فرایند که در الحی سخت باید
فرمود و آب درختان را در دهن او ریخته که آنکه که پیشه بیند آنکه پیشه و در زیر کوه
بطلب حیدر رود و بعد و پشت و پنج سال برآورد که ده بود سیرغ ماده سید بسیار برآورد
و درختان بر خنقار و ساید تا آنکه که آنش از درخت شود و در آن سیرم کرد که ده در میان
آتش داده و بسوزد و آن سیرم ده جنت آن نشود و اگر کسی برآورد سیرغ چمن کند و آن
جنت ماده شود و از خنقا کبابات عجیب بسیار و بدیم کنن چون بران اعتدائی بود برین
انتخاب کردم و آنه اعلم **خواب** او را بیازنی که از گوشت مرغی بعد از اسفاده است و او را در
پوسته شریک کند و برین بعد از طلوع فجر چون بسیار جمع کند و ذخیره زند و منتظر از وی خورد

بکشند و در حوض را ستر و در آن کوس و غیر آن جمع شود و چشمش بکشد و او را علاج کنند و اگر ستر
پشت و پیش بر او را جمع کنند تا کلاغان کوشش خاندان پشت او برگیرند **و اگر** در آن سرکه پاشند
یا به پشت او نشینند و سوزان کنند و مسک پشت را بخورد و گویند که اگر غراب در دهان شل شود و از
پس اندوی هیچ جشت نکرد و چون بخورد از بیضه بیرون آید و ادوی بر سر سینه برود و او را از
باری غروب پیش و پس و کس را بغیر سینه بسیار بخورد از آن سیخ و ناله کند که بر بار و در کجول شامی می
علیکونه انداخته و او در علیه السلام ایستد یا رائق الغناب فی غشاه انگه چون پدید آید و بخواهد
تکون کلاغ باز آید و او را ترتیب کنند و خلف الامر و نه علیه کویید کلاغ را و بعد از آن در آن
آتش برون آید و بیخ ضرورتی از آن شستر نهد و بعد سر پی بزرگ و تن کوچک شاف
و ران و با لبای کویا و کند و بوی گویند که کلاغ چون می آید شود و هیچ مردم بخورد مرض آن
دی برود و باشد که غراب الغافله دست گوید دست ترانان که طوطی گوید **و اگر**
و اگر چشم او را با چشم بوم شکستند و در آتش افشانند نزد قوی میان ایشان خصوص
با داید آید اگر آرد او را در نیند یکسی دهند تا بخورد و با دل جود است شود و لیسان گوید اگر
مخال او را بر کسی بنده تماشایی شود سر را بر چینه تا ممر شود و انگه کسی بخورد که او را صدای **و اگر**
آن مرض اندوی زایل شود اگر خون او را با نیک نوره در نیند افشانند و یکسی دهند هرگز پس
از آن می بخورد اگر سرگین او را در پیشم رنگین بچند و بصاحب سعال دهند چون بدست نکرده
سعال زایل شود **و اگر** مرغی بود از مرغان ابی و از مرغان طالع باشد از سر سیر **و اگر**
دوره چون از بادوی سبلادی دوره ایشان را قیادی باشد که راه و اندایش نازید و او را
بگوید که چون بنشینند ایشان را هزار است بکند و چون نوند نیک بر بال او بداند تا از جوارخ
طیر این باشد و چون بنشینند هیچ آواز ننگند تا عود خبر اندازند و سر یک ایشان
چون بجنبه سر را در میان جناح برود تا که صدقه بروی انداخته جناح دفع کند تا سر و چشم
و داغ و شتاد سلیم باشد و ایشان بجنبه و حادس بر پای ایشان و در وجه بخشد که

شکسته

جابر سليمان يوم العرض هرة
 احببت جرابا كان في فيها
 وانشدت بلسان كل قاتلة
 ان الهديا على مقدار مديها

مجموعه چند نافع بود اگر در آن آب و گندوداده و سبب دشمن بروی تفرغ نماید اگر گول و اگر کسی
آوردند و داده بقاء به بگریاید و اگر از زبان کنند و بر سرانی کنند و دوسک با سبب که نزد سبب
ایشان دوستی شود اگر همراه اوصاحب لغوه معوط کنند چند روز در آب یکی شستن لغوه
بیل شود و اگر منلوج خود را بدان طالع که نافع بود اگر چه در آب بهر سبب میخیل ذبح کنند چنان
آورد با شکر و مشک و غایب می آیند هر که از آن استعمال کند مردم او را دوست و اماند
ستاح داشت او را در زیر بالین کشد قوم بروی غالب شود اگر جناح به چه را در برنج
سوزانی که بر آن از آنجا که بر آن یک پر از پر باد او در گوش بند و با کسی خصوصت کند بر مردم
غلبه کند اگر گوشت او را فندیک کند و بسایه و با آرد میسزد و از آن جویس سازد هر که از آن
نبرد دوست او شود و استخوان او را اگر در خانه بسوزاند سر در آن خانه بود از غرق و
قتل و غیر آن از سوزان جلد میزند و در آن خانه سبب از سوزان شود اما در آن اظفار با سبب
دروبی دندند که عقم بود با بریکه چون شوره با دوبا شربت کنند **طالع** او را با سبب بالوا
کویند مرغی معروفست بلینا س که بد اگر در طوطا در آنی غرق شود هر که از آن آب بخورد
نگاه خنبد و اگر موی آویسد و گردن در دوا می بندند و رنگ کنند آن آدمی هیچ خنبد آنکه که
و طوطا میزد با آن موی آزدردن او بکشایند **فصل در خواص اجزاء** اگر سر او را در شوخته
نهند هر که سر بر آن خنبد نه خنبد اگر در مرغ او را با تکیس در دیده کشند نافع بود از سر
آب و اگر موش کل بزند و عرق انسان را بدان طالع که نافع بود و اتم **انواع** **طالع**
سبب **انواع** **طالع** **سبب** این نوع از الزوان شیطا صاف ستوان که از سبب
بعضی از دشمنان گویند اگر خواصی که معنی این کلام را بدانی که و بختی بالا بتولن آتش بر
فرود در میان بیش شب است آنکه بنگر که چند از حیوانات عجیب الا شکل که در آن سبب
شوند هر که در آن نبرد باشد که بادی عزوجل چیزی بدان شکل آزیده است زیرا که آن
حیوانات را الا شکل مختلف بود با اختلاف بقاء چنانچه حیوانات میان و عناصر و سبب

مختلف الاشکال باشند و باشد که کسی گوید چه فایده و آفریدن این حیوانات و اینست
آن ظاهرست و نداند که در سر یکی از این فواید است الباقی الله و بعضی از این فواید است
که حیوانات سوگوام شود و صفاتی با شرب صحت حیوانات بود و صفاتی از ایشان را غلیظ
ساخت و الله دوی زمین از پیشه و کس مستی بودی در ملک باری عزوجل و بیع ذوق
الاکه در دنیا بدست و در خارج این نوع یکی است که سر حیوان که سر او سبب
حیوان بود کشت او سبب غله و زراعت باشد و در این این معنی طبعاً کشت اندک
در تریاق بیاید زیرا که او دفع قوت و تیرم براند کوهانی ده که زیرا که مرگ او است
برند که عرق باشد و لغع او بر طوط باشد و این او با مال و دعال الم ساکن شود و این
از حیوان زود در ماستان بود اما فصل و شتای بعضی از این اسرار تلف شوند و بعضی
و برایش و دیان و اشال آن و بعضی از آن در جرف زمین پنهان شوند چون عقاب
و حیات و چیزی نخورند و بعضی از آن ذخیره نهند چون سوره و نحل و عنکبوت و بعضی از
فخاص هر یک را کرده شود مرتب بر حرف و حیلان شادانه **ارشد** و ددی کوچک است
عینه سرگا که باشد اوخی از کل در سر خود زند و او در بیان از رخ می باشد از رخ مورچه
اگر آن رخ نبود مورچه را ورا صدیکند و او آن دانه است که عصای سلیمان را علیه السلام بود
و سلیمان پندار شیاطین میبانهست که مرده است و گران از رخ ایشان را خوبانی جل کرد
شود و از نر بودی اعادت کنند و چون یکسال بر می گذرد و پیر برارد و پس از آن پیر
و اما سبب آن طین چنین گویند که تن او در غایت رطوبت است اجزای تنی را با رطوبت
بدن خود با میزه طین شود و او را در شرف جاد است بدان اجز و طین و جود و طین
کنند و مورچه عده راه باشد اگر چه مورچه کوچک از او باشد اما پس او را دید و او را بر آید
و بسوزد و اگر از پیش در آید نتواند از خود و غلبه کردن زیرا که از خود دفع کند **انی** باری که
از اشیات از این ششهای بر دوزان دارد و اختلاف و کوه حیوانات و از مرد و حیوان چشم جاد

عالمی
باصول صریح و جلیب
باین خطاطی با تواتر از مقصد
شد خدمت انوار علم
الکاتب تبتی کاغذ ارض



و طبع از برای خلقت بصر نافع بود و از برای سحجان شصت چنانکه مرد اخلاصت نامیده
 که به شود و اگر برای باریت بجزند و سوسنی را بدان طاعت که آگاهی برینا به و نافع بود و اگر
 لیس افای و حیات و جنس گویند که مردی خفته بود و دیگر بجزند مرد از خواب و بیدار
 اندوه و تشنگی و بوی غالب شد آگاهی بود ایستاده و از آن آب بسیار بخورد و اگر مسکن شد
 و مرد سلامت یافت دانست که سبب سلامت از آب بود بوی برگرفت و آب را با
 تلخ میگردد تا بدانکه در آنجا به سبب است و نافع یافت که با سبب که ضرورت کرده بود
 و در آن آب افتاده و مراد شده و دانست که سبب آن بود شیخ ریس گوید و یاد پست او
 از برای دارالتخلیل صالح بود و هم او گوید که اگر نفع را به و باده بشکافتند و بر سطح او خفته
 بود و در آنجا به سبب گویند او را در نتوان یافت از جنس و در آن نظر مردم بود
 افتد محسوس شود بدان در حال مجید و جانکه گوید بر غرض از آن قبیل است که پیشه نمود
 برادر و سنیان نوری از آنسوی این ملک دخی الله علما و دانست که عمر بر غرض
 رخ روز بود و سبب بن خالده گوید بر غرض و این پر برایش بود چنانکه در عرض پاپا
 فراس شود و گویند که بر غرض قل را که در جا به بود بخورد و اگر دخی را در خان کنند از آن بیز
 او را چارسی پیش گویند به صورت نیل بود و از غایت کوچکی با صبر او را ضبط
 نتوان کردن و هر عضو که نیل را باشد او را بود و در پاره و بدن او چندت تاسو
 چند بود که ماغ او از سر او چند باشد و بدان ماغ صی ششک است زیرا که بر حیران
 نشیند و اندک محل غیاست خرطوم فرو برد و بر دیوار نشیند و اندک محل غایب خرطوم
 فرو برد و خیال داد زیرا که چون او را بر اندی دیگر باز پس آید زیرا که در خیال او است
 شد که آن محل غیاست و ششک دارد زیرا که چون خرطوم فرو برد و بکشد و در حال که بر دیوار
 که میماند حیوان را رسید این ساعت صدمه آورد با یک حرکت و دم داد زیرا که در وقت
 کند بیان عدد و غیره از عدد و بجزند و از غیر عدد و بجزند و در حفا و در دیگر که بر غرض است

در باد که آن صدمه و دشمن است که بر رویه فسیان من خلقی و با غله انشوی انشوی که فانی
 اعزالت الکائنات فانه لا یفرق ذلک الا سور خرطوم و دیگر شد از اندر جگر و دان
 بار یکی معروف بود که از بر جگر و جگر منس و زنده بود و بوی دوسوس از پیش او بجزند
 و آب **شیرین** حیوانی با بل است خلقتی عظیم و شکلی عجیب دارد شیخ ریس گوید که چنانکه
 او چو از آب که او را کسی از آب که بشکافتند از آن سر برد و او را در دست بزرگ باشد و آب را
 بسیار بر زمین بند و ستان و زمین بر آنان بسیار بود که در آن او خلقت بود و هر چند
 فرو برد و در کورا داشت و تران داشت بود و باشد که حیوانی بزرگ را در و در آنکند و خود را
 بر دخی با سبب که چنانکه استخوان آن حیوان شکسته شود و باشد که آبی شود بعد از آن که بر
 بوده باشد و بری شود بعد از آن که آبی بوده بود و باشد که بر تلج جالی مقام کند تا حریت
 شرم او سگم کند و در دست او و در شرم و ستان و بولایت عان از آن حال حلیب تنی با و
 بغایت با بل سر برد و در می گوشت از آن سگم درم و جگر او از غیل و غیر آن بسیار شود
 و مردم از جیب و راست میگردانند و آن بر زمین میفکند عاقبت از برای غرضی بفر
 مردم رسید و سبب بیاید و او را برداشت و بجزند مردم و در آنجا میگردانند و آنکه در پیش
 شد مردم خود را در سبب که بود سگ را نیز با خود مردم و سگ در هوا با سگ میگردانند که
 باله نامیده شد **سگ** دل او را از آن کسی بخورد شجاعت آرد و حیوانات
 سگ را شود و در بلاد هند ملوک این معنی را دارند که سگ را بپوست او کسی بخورد و غرض
 از آن بلی شود و نیز حیوانات شکار او و بشود که سگ را در جایی دفن کنند آنجا که شیرات
 بشنایند شود **سگ** او را چارسی طو گویند و آن در صنف باشد سوار پیاده و سواران بود که
 در سواره پیاده آن بود که جگر و دشت سگ را که بخورد و وقت که در زمین طلب کنند
 فلک آن خوش بود و آنجا پیشه بنشیند چنان گویند که چون پیشه نماید و بر دخی از ایشان
 مرغان حیدر کنند و بعضی باز نامند بر سگ کف شوند و چون فصل ربیع بود آن بیضا را که

قال الله تعالی لا یفرق ذلک الا سور
 خرطوم و دیگر شد از اندر جگر و دان
 بار یکی معروف بود که از بر جگر و جگر منس و زنده بود و بوی دوسوس از پیش او بجزند

در باد

در باد که آن صدمه و دشمن است که بر رویه فسیان من خلقی و با غله انشوی انشوی که فانی
 اعزالت الکائنات فانه لا یفرق ذلک الا سور خرطوم و دیگر شد از اندر جگر و دان
 بار یکی معروف بود که از بر جگر و جگر منس و زنده بود و بوی دوسوس از پیش او بجزند
 و آب **شیرین** حیوانی با بل است خلقتی عظیم و شکلی عجیب دارد شیخ ریس گوید که چنانکه
 او چو از آب که او را کسی از آب که بشکافتند از آن سر برد و او را در دست بزرگ باشد و آب را
 بسیار بر زمین بند و ستان و زمین بر آنان بسیار بود که در آن او خلقت بود و هر چند
 فرو برد و در کورا داشت و تران داشت بود و باشد که حیوانی بزرگ را در و در آنکند و خود را
 بر دخی با سبب که چنانکه استخوان آن حیوان شکسته شود و باشد که آبی شود بعد از آن که بر
 بوده باشد و بری شود بعد از آن که آبی بوده بود و باشد که بر تلج جالی مقام کند تا حریت
 شرم او سگم کند و در دست او و در شرم و ستان و بولایت عان از آن حال حلیب تنی با و
 بغایت با بل سر برد و در می گوشت از آن سگم درم و جگر او از غیل و غیر آن بسیار شود
 و مردم از جیب و راست میگردانند و آن بر زمین میفکند عاقبت از برای غرضی بفر
 مردم رسید و سبب بیاید و او را برداشت و بجزند مردم و در آنجا میگردانند و آنکه در پیش
 شد مردم خود را در سبب که بود سگ را نیز با خود مردم و سگ در هوا با سگ میگردانند که
 باله نامیده شد **سگ** دل او را از آن کسی بخورد شجاعت آرد و حیوانات
 سگ را شود و در بلاد هند ملوک این معنی را دارند که سگ را بپوست او کسی بخورد و غرض
 از آن بلی شود و نیز حیوانات شکار او و بشود که سگ را در جایی دفن کنند آنجا که شیرات
 بشنایند شود **سگ** او را چارسی طو گویند و آن در صنف باشد سوار پیاده و سواران بود که
 در سواره پیاده آن بود که جگر و دشت سگ را که بخورد و وقت که در زمین طلب کنند
 فلک آن خوش بود و آنجا پیشه بنشیند چنان گویند که چون پیشه نماید و بر دخی از ایشان
 مرغان حیدر کنند و بعضی باز نامند بر سگ کف شوند و چون فصل ربیع بود آن بیضا را که

در باد که آن صدمه و دشمن است که بر رویه فسیان من خلقی و با غله انشوی انشوی که فانی
 اعزالت الکائنات فانه لا یفرق ذلک الا سور خرطوم و دیگر شد از اندر جگر و دان
 بار یکی معروف بود که از بر جگر و جگر منس و زنده بود و بوی دوسوس از پیش او بجزند
 و آب **شیرین** حیوانی با بل است خلقتی عظیم و شکلی عجیب دارد شیخ ریس گوید که چنانکه
 او چو از آب که او را کسی از آب که بشکافتند از آن سر برد و او را در دست بزرگ باشد و آب را
 بسیار بر زمین بند و ستان و زمین بر آنان بسیار بود که در آن او خلقت بود و هر چند
 فرو برد و در کورا داشت و تران داشت بود و باشد که حیوانی بزرگ را در و در آنکند و خود را
 بر دخی با سبب که چنانکه استخوان آن حیوان شکسته شود و باشد که آبی شود بعد از آن که بر
 بوده باشد و بری شود بعد از آن که آبی بوده بود و باشد که بر تلج جالی مقام کند تا حریت
 شرم او سگم کند و در دست او و در شرم و ستان و بولایت عان از آن حال حلیب تنی با و
 بغایت با بل سر برد و در می گوشت از آن سگم درم و جگر او از غیل و غیر آن بسیار شود
 و مردم از جیب و راست میگردانند و آن بر زمین میفکند عاقبت از برای غرضی بفر
 مردم رسید و سبب بیاید و او را برداشت و بجزند مردم و در آنجا میگردانند و آنکه در پیش
 شد مردم خود را در سبب که بود سگ را نیز با خود مردم و سگ در هوا با سگ میگردانند که
 باله نامیده شد **سگ** دل او را از آن کسی بخورد شجاعت آرد و حیوانات
 سگ را شود و در بلاد هند ملوک این معنی را دارند که سگ را بپوست او کسی بخورد و غرض
 از آن بلی شود و نیز حیوانات شکار او و بشود که سگ را در جایی دفن کنند آنجا که شیرات
 بشنایند شود **سگ** او را چارسی طو گویند و آن در صنف باشد سوار پیاده و سواران بود که
 در سواره پیاده آن بود که جگر و دشت سگ را که بخورد و وقت که در زمین طلب کنند
 فلک آن خوش بود و آنجا پیشه بنشیند چنان گویند که چون پیشه نماید و بر دخی از ایشان
 مرغان حیدر کنند و بعضی باز نامند بر سگ کف شوند و چون فصل ربیع بود آن بیضا را که

در باد که آن صدمه و دشمن است که بر رویه فسیان من خلقی و با غله انشوی انشوی که فانی
 اعزالت الکائنات فانه لا یفرق ذلک الا سور خرطوم و دیگر شد از اندر جگر و دان
 بار یکی معروف بود که از بر جگر و جگر منس و زنده بود و بوی دوسوس از پیش او بجزند

در باد

آن دیگر نهاده و دم را بر سر آن دارد نگاه میدارد تا آنکه در خانه خود برود و اگر در طبعی افتد که در آنجا
آید بود و نیز از آن بیرون آمدن دیگری باید و در بیت فرکانه را تا اودست در آن نهاده
بگیرد و در بالا آید و میان موش و عقرب عداوت بود و اگر کسی موش را با کرم زد و در شیشه کف
سیان ایشان خصوصیت عجیب بود موش خواهم که دم او را بگیرد و میرد و کرم هر ساعت او را
نیش زند و اگر دم او را بگیرد و بیدار کند کرم او را از سیاری سسج فلک کند و نوعی بود که
که او را در دم در کوزه در آورند و تا نوزد و در میان بادی کند و یکی حکایت کرد که در خانه موشی
بسیار زیاد میکرد یکبار صید و بنهادم در آنجا افتاد منتظر بودم که بگوید و بپشت اعم
تا او را بخورد او را در صید و گذارستم مستانی او پس او بیاید تا با آنکه حال او چیست او را
در صید و دید بادی چند که او را در فایده نمی دید و رفت و در بنای او بود و نیز یک صید
چند آنکه دیگری و دیگری و هر که در بنای او بودی زمانی صید کردی چون خلاص شدی دیگر
باید و در آخر امری بیاید و در دشت که در آنجا کرم فایده است بر خاسته و برگردن موش را
را که کرم و نوعی دیگر بود از موش که او را خانه المسک گویند این موش با دهن تیت بود و
او را در کوزه او را یک بود و در میان آنکه او را و مسک او نیکو تر از مسک آهو بود یکی از آن
اشال مسک آهو را در صید او را بگیرد و تا در آن چند تا در آنجا جا شد و نوعی دیگر
موش بود که آنرا سمنگ گویند این نوع بیاید و غور باشد و آتش بود و سوزد و چون آتش
بر روی آید پاک شده باشد از هر که در آن آتش شده و برق گرفته نوعی دیگر است که او را
فاوالتش گویند خانه او را آنجا بود که بیش باشد و هیچ موش او را نایب ندارد از آن خود و
سم قاتل بود اگر کسی خواهد که موش از مکان او منتقل شود موش کین را بگیرد و در شش یا بر
در کند و موش که باید بخورد و هیچ در آن مکان نماند و صاحب بناد و یا با شربت کند
تا موش از مکان ایشان منتقل شود اگر موش را بدو بشکافند و بر جراحی نهند که فصل
در آنجا بود بیرون آید و اگر موش را بسوزانند و در او او را دروغی کنند و بر اصلع و پادان

علا

علا کنند موی بر آید **فصل فی خواص اجزاء** اگر سر موش را در فرود بند و بر کسی آویزند که او را
در سر موشان شود و از برای صدمه نافع بود اگر چشم او را بکشد و بندد و نفس بروی آن شود
و اگر در میان قوی بود اکثر ایشان از وی غافل شوند مگر بر صاحب تب بندد و زایل شود
زهر او را یعنی از سمنگ که صاحب جذام و سمنه از جذام سلامت یابد اگر تفتیب را
بخون سمنگ طلا کنند قوت باه بفرماید اگر موشی که بر جان او دود بکشد و بخون موش طلا
کند معالجان بر نوزد یا کینه او را بکشد و با دود غن کل یا سمنه کف یا بر موش طلا
اگر زنی با خود دارد یا بر بکر و دام که با وی بود چون او را بکشد بندد که او را صدمه بود
شود و اگر بکشد او را در زیت حل کنند و در سر مالند و او را شعل را دقت کند و اگر کسی بپرسد
با حنظل و بوق و شکر اهر شایست کند و صاحب قواخ مجز و بکر و قواخ بکشد یا اگر کسی
موش صاحب عسر البول و سمنه تا بخورد نافع بود و اگر آنرا بسایند و در چشم بکشند یا این
بهره بخورد موش فراوانی آید **فصل فی خواص** او را با دهنی پروانه گویند بر شعله آتش از آن سوز
شود حنیف اسرقتی صاحب المعصنه گویند شیخی فراش بسیار بر شمع خلیفه جمع شده است
بنفای دود و نوعی بود بعضی گویند که او دود است او را بر آید فراش شود و سبب انفاد او
بر آتش حکا کنند آنکه او پند او که خانه پاکست و شعله آتش رو نیست در ششایی
خواب که از خلقت بیرون رود بدان دود آن دود ششایی باشد پیوسته آن دود را
کنند تا آنکه سوخته شود **فصل فی خواص** شیخ و بیس گویند حیوانیست چون قزاق در سر او
و چیز بانی که از جوب بود متولد شود بونی بنایت ناخوش دارد جنین گویند که او حیوانیست
که او را انجل گویند اگر او را بر سر کباب یا شامه علق و از خلق نایل کند و اگر بسایند و در
احلیل کنند عسر البول را نافع بود و اگر سمنه از آن در میان باقی نماند و فرو بردن
دو که تربت تب بود منتقل شود **فصل فی خواص** حیوانی بود که متولد شود در تن آدمی از غرق و در شخ
آنکه خانه او را شیش گویند و پیوسته او را شک بود و چون خای نند چنان در دهان دود



که آن در شش آن که از آن بخت و اگر موی مردم صیاده بود قلی سیاه و در دهان آید و اگر کسی بپرسد
و اگر سرخ بود و چون قلی در سر مردم با دید آید گویند دوی زرد شود و اگر کسی خواهد که بر آنکه در
شکری غلغله است با جاده شیر او را بشاند و قلی را در آنجا اندازد که از میان شیر بیرون نماند
حل غلام بود و اگر بیرون نماند آنرا جازیه باشد **فصل فی خواص** او را با دهنی فراش گویند صدمه
او بر پشت او بود چون سوزانده و در آن کشته چون که بود بر آتش و با ناهداوت دارد و دم
بگیرد و سرد انداخته و دم او را با قاید و ماز خود را بر پشت او میراند بر آن شوکها تا آنکه
که خاک شود و جتنی گویند که بر دشت انکور شود و جبات انکور بریزد آنکه در میان بعلت تا
جبات انکور در شوکها او را در دود و از برای بچکان بیاورد و نوعی دیگر است از آنجا که در
دلد گویند بر سر آن که از قنفذ باشد همچون کاه و کاه و میش بود هر موضع که خواهد شوک خود
ببندد و در هیچ خطا نکند و شوک او همچون تیر بود و در آنجا نشاند **فصل فی خواص اجزاء**
اگر چشم او را بریت بچوشانند و بهر سبیل در گوش بچکاند موی زایل شود اگر موی از جانی
برگشته و بر آید غار پشت آنجا طلا کنند دیگر موی نر و بید و اگر مراره او یا کبریت یا سمنه و غیره
بر آن طلا کنند زایل شود اگر مراره غار پشت را باب و مان ترش در مان شیرین جل
در آفتاب نشاند آنکه کسی که آب چشم او زود و غار آمد و العیاذ بالله از آن چشم کشد و بر
آن از آن که در آنجا او را در تنور بر آن کنند و مطول آنان بخورد و نوعی طحال از وی برود طحال او را
تشتک کنند و بنایند و او را در دود آید که از جنس سیاه ساخته باشد بخورد عسر البول را
زایل کند و اگر طلا کنند بر کسی که او را کلب کلب گزیده بود در حال الم ساکن شود و از زیت
این کوه قون ناز او را بر سح عقرب مالند نافع بود شیخ و بیس گویند اگر گوش او را بپزد
نافع بود از برای جذام و داء النیل و از برای کسی که در فراش بول کند آنکه در کان نافع بود از
برگزیدن جله خوام و از برای جرح و تلخ و سل و از برای باد که در جرح است او را بسوزانند
و باز نشت بیا بزند نافع بود از برای دار الشعلب اگر خصیه دلد را بپزند و با شمع بخورد

در این کتاب
از کتاب
بسیار است

دود و باه نیز آید که ناخن است راست او را در دهن صاحب تب و بیسوزانند تب از وی
شود **فصل فی خواص** او را با دهنی شیخ گویند حیوانی لطیف است و صنعتی ظریف دارد که او یکا و علم از
شش صنعت او ظاهر باشد و ایشان را ملکی بود مطاع و مکتب تواریث باشد میان ایشان
بزرگ که میسوب را به جم میسوب بود و عجب آیت که میسوب از کوه بیرون نیاید و در
عمل از ماید و اگر بیرون آید جمل بیرون آید در خدمت او و میسوب را جبهه بر کبر بود
بدر و شیخ باشد و اگر میسوب فلک شود جبهه فلک شود و دیگر که میسوب هیچ نیاید
و در عسل و میسوب ایشان را کاه نر یا بعضی با نماند کردن و بعضی با بکلیس کردن و اگر
بعضی از عمل عمل نماند او را در کوه را نکند ملک او را از میان محل بیرون کند و بویانی
کوره باشد تا آنکه که میز از شیخ که بر خاست نشست باشد در آنجا آید و از عایب دنیا
آن سده سات متساوی الاضلاع است که او می سازد مهندسان عالم از مثل آن عاجز
آید و غیره از اشکال مستدیر است و سندس اقرب الاشکال است مستدیر و پنج از برای
سدس اختیار کرده است تا چون بقیه را آنجا بند هیچ فرجه در بینند مختلف شش
که در آنجا او خالی ماند و اگر مستدیر ساختی اشکال مستدیر با سده یک مستقیم شوند ملک میان
ایشان در جبهه و در افتد مختلف سدس تا نظیر کیف الهه تعالی ذلک و در فصل بعد
عل کند از شکوفه و از ترار و طوبات دهنی بر کبر و بدان خانه سازد و او را دایب باشد تر
از ترار و دهنی و طوبات لطیف بخورد و با دهنی از دهن او را دهنی طایع آید و است
که آن طوبات نافع دهنی حاصل شود و از ناغذای خود و غذای او را خود سازد و آنرا نافع
در بعضی غاها نیز خورند و سر آنرا بطایف دقیق بپوشانند تا موی آنرا نشکند و غشای
در آنجا نرود و شمع از مدها بنابر محیط بود چون مستوی سر آن بکاغذ بسته و در بعضی
بپشت بندد و در بعضی بپشت بپشت با پام زستان و ایام باستان که در آن زمان عمل خود را
ذخیره دهنی وقت میخورد و دیگر که در دهن بیرون نماند آن از سر و با و با نماند و با

در وقت



باید از این علی بن الحارث بن اسد الزرارة من الضعفاء و الشاة الحشره و البقرة الوحشیه
و منها المتولد من الخیل و حمار الوحش و اوردیده ام حیوانی در غایت خوبی بود و از شیر و فلفله
 بود که بخت و عمر الوحش بیست و از نسل او حمار الوحش با دیده آمد و او را احدی گویند زیرا که
 نام فل اخذ بود **و منها** المتولد من الانسان و الذئب و از هرمن شخصی حکایت کرده که این
 حیوان دیده بود که جله اعضا و اعضای آدمی بود و بر روی سوری بود همچون سوری خرمی
 بود **و منها** المتولد من ابل العرب و الفولج و او را یکی گویند از نوع ابل هیچ خبر از او نمانده
 و این اشتر بر زمین خراسان و ما را اثر باشد به یاد عراق از آنجا آورده **و منها** المتولد من البه
 و الضبع و آن شکلی عجیب باشد که فلی شیع باشد او را سنج گویند و اگر فلی ذیب بود او را
 گویند **و منها** المتولد من الکلب و الذئب و او را دیر گویند چنین گویند که با روض من کلب
 با ذیب جمع شود از آن نوعی از کلاب با دیده آید آنرا سلوی خوانند از کلاب بود **و منها**
 المتولد من الخمار و الورشان و او هم شکلی عجیب بود او را داعی گویند **و منها** في افراد الحيات
 اطلبوا کونید چون مزاجی غریب با دیده آید صورتی غریب حادث شود و منجان گویند شکلی
 فکلی با دیده آید صورتی غریب حادث شود **و منها** ما روی عن وبب این منبر که گفت عروج غریبی
 صورتی خوب بود و طول او بیش از آن وصف میکنند که بتوان گفت و زمان نوع و طبع
 را در یافت و مانند آن دان موسی علیه السلام و آب طوفان مانگراه او بود و چون بنی اسرائیل
 تیر بود در سنگی برداشت بر قدر معسکر ایشان و خواست که ایشان را بدان سنگ بزند
 علیه السلام از آن خبر یافت او را بعضی بزد و بینداخت **و منها** ما ذکره محمد بن فضلان و سون
 با تالی ملک بلغار که در آنجا بیان شده که او را دیده که ملک بلغار که تالی ملک
 شکستاری این مرد را بینداخت و آنکه از کفایت و هیچ نمی گویند زمان مانی مانده
 را نذر رسیده اش جراح با دیده آمد سبب آن ممالک شد و هیچ معلوم نشد که آنجا آمد و آنکه
 قوم بود **و منها** ما روی من الشافعی یعنی آنکه گفت در بلاد بین میر تقم آنجا شخصی ما دیدم

انکره



مانگراه تا اسفل بدن و بی بود و از کمرگاه تا بالا بدن بود مشرق بجای دست و دو سر و دو
 و ایشان بادی یکدیگر را میزدند و بادی صلی میزدند و سر و میزدند و می شنیدند که مرا
 از آنجا غیبی با دیده آمد و دو سال چون با آنم کشید از آن بدین یکی بود که گفت آن مرده را برین
 و باقی با دیده آمد و میرت **و منها** ما ذکره ابو سعید السیرانی و مرده الله علیه که از بعضی
 شنیدم که گفت در پیش یکی من القاضی و مرده الله علیه و نتم پیش او قطعی نهاده بوده و آنجا
 طاری بر صورت فلج و سر او چون سر آدمی و بر سینه او پشت او لعنه که نتم از یک کتک
 گفت از هرمن که نتم من است برخاست و آغاز کرد **و منها** ما ذکره ابو جمعه انان الیث و النبوه
 احب الراج و الیمان و الشوه و القوه و ولی اشیا و یستوف و یوم العرس و الدعوه
 فنه سلع الطهر و فلا یستره الفروه و اما السله الاخری فلو کان لمار عروه
 بلا شک جمیع الناس و نهما انما کرهه و انکه بانک برداشت و گفت زاع زاع و قدر
 دنت فاحی را کتمه از آن حال او خبر کرد که گفت این را بجهت با میر المومنین فرستاده اند از آن
 عظم و نهما که در آنجا حبست **و منها** ما ذکره ابو الیمان الخوارزمی که گفت صاحب استغاث
 بهریم فرستاد و از هرمن بن منصور السامانی در آن بهریم دو چیز عجب دیدم یکی اسی بود و او را
 قرن بود بر بالای سر و دیگر دو باسی بود و برداشت چون دویدی به آنش کردی و چون سالن
 بودی قبض کردی و ابو الیمان گویند من شنیدم که در عهد کیا نیان دو با طیار بودی و
 قیاس که شردندی و بر لطف سار که کتاب را ختم کردم و سالت الله تعالی ان یجعل سبیلک
 علیا و علی کاه المومنین و المؤمنات و اجدت من حده و الصلوة و السلم علی غیر خلقه میرو

الطین الطاهرین و سلم تسبیحاً کثیراً
 تم الکتاب فی شصت و فی عده الاحرام
 لسنه خمس و ثلثین و ثمان مایه و ثلاثه
 ۸۳۵

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript or a separate entry. The text is dense and covers most of the page.

